شکرشکن شوند همه طوطیان هند



زین

که به بنگاله می‌رود

شمارهٔ ۱۶ زمستان ۱۳۸۰

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو

حافظیه / فارس

رواق منظر چشم من آشیانه توست

دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد

رواق منظر چشم من آشیانه توست
کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل
لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه توست

دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد
که در چمن همه گلبانگ عاشقانه توست

علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن
که این مفرح یاقوت در خزانه توست

به تن مقصرم از دولت ملازمتت
ولی خلاصه جان خاک آستانه توست

من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی
در خزانه به مهر تو و نشانه توست

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار
که توسنی چو فلک رام تازیانه توست

چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز
از این حیل که در انبانه بهانه توست

سرود مجلست اکنون فلک به رقص آرد
که شعر حافظ شیرین سخن ترانه توست

رواق منظر چشم من آشیانه توست
کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست
علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن
که این مفرح یاقوت در خزانه توست



شمارهٔ ۱۶، زمستان ۱۳۸۰

فصل‌نامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو

مدیر مسؤول و سردبیر : مدیر مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

قند پارسی

■ ناشر

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

۱۸، تلک مارگ، دهلی‌نو ۱۱۰۰۰۱

۳۳۸ ۳۲۳۲-۴

ای میل : ich@iranhouseindia.com

www.http\\iranhouseindia.com



یادآوری چند نکته

- مقالهٔ ارسالی برای چاپ در فصلنامهٔ قند پارسی، باید حروفچینی (تایپ) شده یا با خط خوش و خوانا نوشته شود.
- مقاله‌های پژوهشی باید مستند به منابع و مأخذ معتبر باشد.
- مقاله‌های ارسالی باید قبلاً چاپ نشده باشد.
- مدیریتِ قند پارسی در انتخاب مقاله‌ها برای چاپ آزاد است و مقاله‌های دریافت شده را پس نخواهد داد.
- مقاله‌های چاپ شده در این فصلنامه، معرف آرای نویسندگان آن است و الزاماً نظر مدیریتِ فصلنامه نیست.
- حق التألیف مناسب به مقاله‌هایی که در این فصلنامه به چاپ رسد، پرداخت خواهد شد.
- در صورت امکان مقالات خود را از طریق پُست الکترونیکی (ای‌میل) یا پُست سفارشی (Registered) ارسال نمایید.

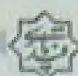
ich@iranhouseindia.com

www.http\\iranhouseindia.com





فهرست مطالب



▣ ▣ ▣



نوروز بدل کرد به دل پیر و جوان را

با شادباش حلول سال نو و بهار طبیعت به دوستداران و خدمتگزاران فرهنگ فارسی در هند و کسانی که اندیشمند و سرایندهٔ بزرگ شبه قارّه از زبان خود و ایشان گفت:

دم مـرا صـفت بـاد فـرودین کـردند
گیاه راز سرشکم چـو یـاسمین کـردند
فـروغ آدم خـاکی ز تـازه‌کـاریهاست
مه و ستاره کنند آنچه پیش از این کردند

قند پارسی

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد



عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

مدعی خواست که آید به تماشاگه راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد

حافظ آن روز طرب‌نامه عشق تو نوشت
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد



چند نکته دربارهٔ اشعار الحاقی در دیوان حافظ

نذیر احمد[1]

علامه میرزا محمد قزوینی مدتی در جستجوی نسخه‌ای قدیمی و معتبر از دیوان حافظ بود و سرانجام نسخهٔ معروف به نسخهٔ خلخالی را یافت که در سال ۸۲۷ هجری، یعنی تقریباً سی و پنج سال پس از وفات حافظ استنساخ شده بود. وی آن را قدیم‌ترین نسخهٔ موجود از دیوان حافظ شمرد و بر پایهٔ آن یک چاپ انتقادی از دیوان حافظ انتشار داد و در مقدمهٔ آن نوشت که این نسخهٔ خطّی را که در سنه ۸۲۷ هجری کتابت شده، عجالةً تا نسخه‌ای قدیم‌تر از آن به دست نیامده، باید قدیم‌ترین نسخ موجودهٔ تاریخ‌دار دیوان حافظ در دنیا محسوب داشت. لهذا من خود را ملتزم و مقید کردم که در خصوص کمیت اشعار حافظ، یعنی از لحاظ عدّهٔ غزلیات و عدّهٔ ابیات هر غزل، فقط و فقط همان نسخه را اساس کار خود قرار دهم و هر چه را در آن نسخه موجود است، از غزلیات و مقطعات و مثنویات و رباعیات، به طور کامل و بدون هیچ نقص و نقصان چاپ کنم و هر چه در آن نسخه موجود نیست، خواه غزلیات مستقل و خواه ابیات متفرقهٔ بعضی غزلها یا غیر ذلک، آنها را مطلقاً کالعدم انگاشته و به کلّی از آن صرف نظر نمایم؛ زیراکه این نسخهٔ خطّی، نسخه‌ای کامل است و انتخابی از اشعار حافظ نیست، پس هر چه در این نسخه نیست به احتمال بسیار قوی بلکه تقریباً به نحو قطع و غلب الظن، از حافظ نیست و اشعار دیگران است که بعدها در دیوان خواجه داخل کرده‌اند.

۱- استاد ممتاز بازنشستهٔ فارسی دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

بنده در ضمن جستجو برای یافتن نسخه‌های قدیمی دیوان حافظ به چند نسخه برخوردم که از نسخهٔ خطّی خلخالی، مکتوب در سال ۸۲۷ هجری، قدیمی‌تر بود؛ نسخهٔ دیوان حافظ موجود در نسخهٔ گورکهپور که در ضمن مجموعه‌ای که سه سال پیش از نسخهٔ خلخالی کتابت شده، و نسخهٔ آصفیه که هشت یا نه سال قبل از نسخهٔ خلخالی کتابت شده است. هر دو این نسخه‌ها مشتمل بر چند غزل بود که در نسخهٔ خلخالی نبود. چون بنده هر دو نسخه را منتشر نموده و در مقدّمهٔ هر دو دربارهٔ قدمت نسخه سخن کامل و شامل نموده‌ام، احتیاج نیست که حال آن را تکرار نمایم، امّا لازم است بگویم که عقیدهٔ آقای قزوینی مبنی بر اینکه هرچه در نسخهٔ خلخالی نیست، کلام حافظ نیست و جز این قابل ردّ است، درست نیست و بنده اشعار فراوانی از حافظ را نشان داده‌ام که در آن نسخه نیست.

چندی قبل نسخه‌ای خطّی از کتاب نزهة المجالس تألیف جمال خلیل شروانی را بررسی می‌کردم. این کتاب در نیمهٔ اول قرن هفتم تألیف و از حسن اتفاق در سال ۷۳۱ هجری رونویسی شده و در آخر کتاب می‌خوانیم:

"تمت نزهة المجالس فی الاشعار بحمدالله الواهب القهار علی ید العبد الضعیف الراجی الی رحمة ربه اللطیف اسماعیل بن اسفندیار بن محمد بن اسفندیار الابهری اصلح الله شأنه و صانه عمّن شانه فی یوم الخمیس وقت الظهر من خامس عشرین شوال سنه احدی و ثلاثین و سبعمائة والسّلام علی من اتبع الهدی"

در دیوان حافظ چاپ محمد قزوینی که براساس نسخهٔ خطّی مورّخ ۸۲۷ هجری تهیه شده و تا انتشار حافظ دکتر خانلری معتبرترین چاپ حافظ شمرده می‌شد، هشت رباعی از رباعی‌های نزهة المجالس هست که چهارتای آنها در این کتاب به کمال اسماعیل منتسب شده و در دیوان کمال هم هست:

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت   وز بستر عافیت برون خواهم خفت

باور نکنی خیال خود را بفرست — تا در نگرد که بی تو چون خواهم خفت[1]

*

خوبان جهان صید توان کرد به زر — خوش خوش بر از ایشان بتوان خورد ببر

نرگس که کله‌دار جهان است ببین — کو نیز چگونه سر درآورد به زر[2]

*

آن جام طرب شکار بر دستم نه — وآن ساغر چون نگار بر دستم نه

آن می که چو زنجیر بپیچد بر خود — دیوانه شدم بیار بر دستم نه[3]

*

لب باز مگیر یک زمان از لب جام — تا بستانی کام جهان از لب جام

در جام جهان چو تلخ و شیرین بهم است — این از لب یار خواه و آن از لب جام[4]

رباعی زیرین که در این نسخه و بعضی تذکره‌ها به نام عایشه سمرقندی آمده است در دیوان حافظ هم آمده:

گفتی که ترا شدم مدار اندیشه — دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه

کو صبر و چه دل کانچه دلش می‌خوانند — یک قطرهٔ خون است و هزار اندیشه[5]

رباعی زیر در این نسخه به نام فتوحی است:

هر روز دلم بزیر باری دگر است — در دیدهٔ من ز هجر خاری دگر است

من جهد همی کنم قضا می‌گوید — بیرون ز کفایت تو کاری دگر است[6]

دو رباعی زیر نیز در نزهة المجالس بی‌نام گوینده آمده و در دیوان نسخهٔ خلخالی به نام حافظ درج است:

۱- دیوان حافظ، ص ۳۷۷؛ دیوان کمال، ص ۸۲۷.

۲- دیوان حافظ، ۳۸۰؛ دیوان کمال، ص ۸۲۲. ۳- دیوان حافظ، ص ۳۸۹؛ دیوان کمال، ۶۱۰.

۴- دیوان حافظ، ص ۳۸۲؛ دیوان کمال، ۹۰۹. ۵- دیوان حافظ، ص ۳۸۹.

۶- همان، ص ۳۷۷.

نی قصهٔ آن شمع چگل بتوان گفت نی حال دل سوخته دل بتوان گفت
غم در دل تنگ من از آنست که نیست یک دوست که با او غم دل بتوان گفت[1]

از این هشت رباعی چهار رباعی ۱، ۲، ۵ و ۶ در دیوان حافظ چاپ جلالی نائینی و نذیر احمد که نسخهٔ اساسی آن سه سال قدیم‌تر از نسخهٔ خطّی خلخالی است (در صفحات ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۸) آمده است.

در این که این رباعی‌ها از حافظ نیست و بر اثر اشتباه کاتبان نسخه‌های خطّی وارد دیوان حافظ شده، کوچک‌ترین تردیدی نباید داشت؛ زیرا نزهة المجالس در ربع سوم قرن هفتم تألیف شده و چون تولّد حافظ در حدود سال ۷۲۷ هجری تخمین زده شده است، بنابراین نزهة المجالس سی و پنج سال قبل از تولّد حافظ تألیف شده و تاریخ رونویسی نسخهٔ خطّی آن هم ۷۳۱ هجری است که در آن هنگام حافظ کودکی چهار ساله بوده است. از طرف دیگر آنچه در این نسخه به نام کمال آمده در دیوان معتبر کمال اسماعیل هم هست که آقای دکتر بحرالعلومی از روی نسخه‌های کهن تصحیح و چاپ کرده، لااقل پنج نسخه از آنها پیش از تولّد حافظ رونویس شده است. از آن میان یکی در ۶۸۸ هجری، یعنی سی و نه سال پیش از تولّد حافظ و آخرین آنها در ۷۲۱ هجری، یعنی شش سال پیش از تولّد حافظ.

این وضع نسخه‌های معتبر قدیم است و از نسخه‌های جدیدتر می‌رسیم به طور مثال در جامع نسخ حافظ که شادروان مسعود فرزاد با صرف همهٔ عمر و ذوق و سلیقه و روش خاص خود جمع و چاپ کرده است، از ۲۳۲ رباعی قید شده در آن تنها ۳۷ از آنها در نزهة المجالس هست و مسلّم است که مابقی از شاعران پیش از حافظ است. آن تعداد رباعی‌ها هم که در کتاب مذکور آمده و هر یک در دیوان چند شاعر دیده می‌شود نیز کم نیست.

۱- دیوان حافظ، ص ۲۷۸

در پایان مجموعه در حاشیه ورق ۲۴۳ کاتب، تاریخ کتابت را این طور درج کرده:

"تم الکتاب العلی و الطالیة و انتساب الغزلات للشیخ العارف الفاضل الکامل ملک الشعراء المتأخرین عمدة السالکین افضل الدالّه و المتصدّق روح الله روحها علی یدی العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله الباری محمد بن سعد بن عبدالله القاری اصلح الله احواله فی سلخ ذی‌القعده سنة اربع و عشرین و ثمانمائة الهجریه و الصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین."

و در ورق ۲۰ این نسخه یعنی در خاتمه دیوان حافظ نام کاتب چنین ضبط شده:

"تم الدیوان بعون الملک المنان بید العبد الفقیر الراجی الی رحمة ربّه الباری محمد بن سعد بن عبدالله القاری غفرالله له و لصاحبه و لمن قال آمین."

محتوای این نسخه از دیوان حافظ ۴۳۵ غزل، ۱۸ قطعه و ۴۲ رباعی است. اما صحیح ضبط و ترتیب غزلها و سامان ابیات را در بر دارد و محتویات آن از اکثر نسخه‌های معتبر کمتر است. لیکن برخی از غزلها و ابیات در این نسخه یافته می‌شود که در نسخهٔ قزوینی نیست و قزوینی آنها را اشعار الحاقی قرار داده و در نسخهٔ خود شامل ننموده. اما چون این شعرها در نسخه‌ای که سه سال قدیم‌تر از نسخهٔ خلخالی است، آمده است، در صحت انتساب آنها شکّی نیست. این نسخه که همان نسخهٔ گورکهپور یاد شده است، حسن و خوبی هم بر نسخهٔ خلخالی دارد که کاتب در دو جا نام خود و نام پدر و جدّ خود نوشته که در نسخهٔ خلخالی چنین چیزی وجود ندارد.

نسخهٔ دیگری که از نسخهٔ خلخالی قدیم‌تر است، نسخهٔ آصفیه است که تاریخ کتابت آن ۸۱۰ هجری است. این نسخه شامل مجموعه‌ایست که دارای سه جز است:

۱- کلیله و دمنه، متن مجموعه (ورق ۱-۲۴۲):

انجام: ... و فرغ من کتبه یوم ثلثا الی عشر شهر ربیع الاول سنة اثنی عشر و ثمان مائة الحمد لمولی الحمد (ص ۲۴۲).

۲- منطق الطیر، حاشیه (ورق ۱-۲۷۲) و انجام آن:

انجام ... تم الکتاب بعون الله و حسن توفیقه و الصّلاة علی محمّد و آله و اصحابه

۳- دیوان حافظ، حاشیه (ورق ۲۷۳-۴۶۲):

انجام ... تمام شد دیوان مولانا شمس‌الدین محمد حافظ الشیرازی بحمدالله و حسن توفیقه.

کاتب متن و حاشیه یکی است و به ظن قوی کتابت متن و حاشیه باهم انجام گرفته و بنابراین می‌توان گفت که تاریخ متن کتاب و حاشیه هر دو ۸۱۸ هجری، یعنی نه سال پیش از کتابت نسخهٔ خلخالی است.

نسخهٔ آصفیه در ذیل ردیف «د» ۱۰۱ غزل دارد. از آن جمله سه غزل به مطلع‌های زیر که در نسخهٔ خلخالی و چاپ قزوینی نیست و به گفتهٔ قزوینی الحاقی است؛ امّا چون در نسخه‌ای که از نسخهٔ خلخالی نه سال قدیم‌تر است آمده، آنها را باید از غزلهای اصیل خواجه شمرد:

ز دل برآمدم و کار بر نمی‌آید ز خود بدر شدم و یار بر نمی‌آید



مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید



مرا می دگر باره از دست برد به من باز آورد می دستبرد

دو غزل اخیر در نسخهٔ نول‌کشور موجود است، امّا علامه قزوینی آنها را الحاقی دانسته و در نسخهٔ چاپی خود نیاورده است.

ردیف «ر»

غزل زیر در نسخهٔ آصفیه آمده، در چاپ نول‌کشور نیز هست، امّا در نسخهٔ خلخالی نیست:

ساقیا مایهٔ شراب بیار یکدو ساغر شراب ناب بیار



ردیف «ز»

غزل زیر که در چاپ نول‌کشور و نیز در نسخهٔ شخصی مورخ به سال ۱۰۵۵ هجری یافته می‌شود، در نسخهٔ خلخالی افتادگی دارد و در نسخهٔ گورکهپور نیست؛ ولی در اصیل بودن آن شکّی نیست:

صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز　　　کجاست بلبل خوشگوی گو برآر آواز

ردیف «س»

غزلی به مطلع زیر:

جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس　　　بیگانه گرد و قصّهٔ هیچ آشنا مپرس

این غزل که در نسخهٔ خلخالی نیست و به قول علامه قزوینی الحاقی است، در نسخهٔ آصفیه و نول‌کشور چاپی هست. همچنین غزل مزبور در نسخه چاپ خانلری، مبتنی بر مجموعه مورخ ۸۱۳-۸۱۲ هجری، در موزهٔ بریتانیا نیز آمده است.

ردیف «ی»

یک غزل و یک ترکیب بند با مطلع‌های زیر که در نسخهٔ خلخالی نیست و به قول علامه قزوینی الحاقی است، در نسخهٔ آصفیه و نسخهٔ چاپی نول‌کشور هست، و بنابراین در اصالت آن شکّی نیست:

ای ز شرم عارضت گل کرده خوی　　　در عرق پیش حقیقت جام می

*

ساقی اگرت هوای ما هی　　　جز باده میار پیش ما شی

مقطعات

پنج قطعه زیر که در نسخهٔ آصفیه موجود است، در نسخهٔ خلخالی نیست و از منظومه‌های اصیل است:

۱- که به حکمت قطره را گرداند لؤلؤ در صدف　　　(دو بیت)

۲- ای جهان و هر چه هست از آفرینش در جهان　　　(")

۳- دل منه ای مرد [illegible] در سخنان [illegible]

۴- حسن این نظم از بیان مستغنی است

۵- دریغا خلقت و حسن و جوانی

رباعیات

دو رباعی زیرین در نسخهٔ خلخالی نیست و به اعتبار الحاقی بودن در صفحهٔ جداب [illegible] یافته:

۱- نام بت من که مه ز رویش خجل است

۲- شیرین دهنان عهد پایان نبرند

علاوه بر اشعار بالا که در نسخهٔ آصفیه موجود است و در نسخهٔ خلخالی نیست، ابیاتی پراکنده در میان غزلها، در نسخهٔ خلخالی نیست، امّا در نسخهٔ آصفیه موجود است و ما درباره الحاقی بودن آنها شکی نیست. آن ابیات بدین قرارند:

رای [؟] تو راهیست که از غایت تعظیم — دریای محیط فلکش عین سراب است

گر نیادت همه اینست زهی نیک نهاد — ور سرشتت همه اینست زهی نیک سرشت

گفتن بر خورشید که من چشمهٔ نورم — دانند بزرگان که سزاوار سها نیست

هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد — لیکن امید وصل توام عنقریب هست

هر که زنجیر سرزلف پری روی تو دید — دل سودازده‌اش بر من دیوانه بسوخت

سرها چو گوی در سر کوی تو باختیم — واقف نشد کسی که چه گویست و این چه کوست

اگر امام جماعت طلب کند امروز — خبر دهید که صوفی ز می طهارت کرد

عید رخسار تو کو تا عاشقان — در وفایت جان خود قربان کنند

چه راه می‌زند این مطرب مقام شناس — که درمیان غزل قول آشنا آورد

دلا چو پیر شدی حسن و نازکی تا چند — که این معامله در عالم شباب رود

خوی کرده می‌خرامد و بر عارض سمن — از شرم روی او عرق از ژاله می‌رود

کمینه شرط وفا ترک سر بود حافظ — برو برو زتو این کار برنمی‌آید

ذوق چنان ندارد بی‌دوست زندگانی   بی‌دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

هر شب هزار غم به‌من آید ز عشق تو   یارب که دم به دم غم عشقت زیاد باد

تا بافسون نکند جادوی چشم تو مدد   نور در سوختن شمع محبت نبود

بزد رقیب تو روزی به‌سینه‌ام تیری   ز بسکه تیر غمت سینه بی‌سپر دارد

به‌انتظار خدنگش همی بود دل صید   خیال آنکه برسم شکار بازآید

سرشک من نزند موج بر کناره چو بحر   اگر میان ویم در کنار بازآید

باغ گل و مل خوش است لیکن   بی‌صحبت یار خوش نباشد

بیک دو قطره که ایثار کردی ای دیده   بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه ناز

من از نسیم سخن چین چه طرفه بربندم   چو سرو راست در این باغ نیست محرم راز

نسیم صبح سعادت که نامه برد بدوست   ز خون دیده ما بود مهر و عنوانش

تو بندهٔ گله از دوستان مکن یارا   که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش

کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر   که ما به دوست نبردیم ره به هیچ طریق

فدای خندهٔ ساقی هزار جان آن دم   که تر کند لب لعل از شراب همچو عقیق

چرا بزیر لبت جام خنده زند   اگر نه از لب لعل تو شد شراب خجل

از آن نهفت رخ خویش در نقاب صدف   که شد ز نظم خوشش لؤلؤ خوشاب خجل

ره خلوتگه خاصم بنما تا پس ازین   می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم

شب رحلت هم از بستر روم بر قصر حورالعین   اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

صباح الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز   که غوغا می‌کند در سر نوای چنگ دوشینم

به‌اضطرار کسی رحم کن که شب هم شب   ز رخ روانه کند خون دل بروزن چشم

مکن غیبم بخون خوردن درین دشت   که کارآموز آهوی تتارم

چون فلک سیر مکن تا نکشی حافظ را   رام شو تا بدهد طالع فرخ‌زادم

گر دم زنی ز طرهٔ مشکین آن نگار   فکری کن ای صبا ز مکافات غیرتم

در ره نفس کزو سینه ما بتکده شد   تیر آهی بنشانیم و غزایی بکنیم

شرابی خوشگوارم هست و یار چون نگارم هست — ندارد هیچ کس یاری، چنین یاری که من دارم
خون من آن نرگس ترکانه ریخت — با سر زلف پریشان نیز هم
مهر رخت سرشت من خاک درت بهشت من — عشق تو سرنوشت من راحت من رضای تو
دلق گدای عشق را گنج بود در آستین — زود به سلطنت رسد هر که بود گدای تو
جسمی که دیده باشد کز روح آفریدند — زین خاکیان مبادا بر دامنش غباری
دل اندر زلف لیلی بند و کار از عقل مجنون کن — که عاقل را زیان دارد مقالات خردمندی
با گدایان در میکده ای سالک راه — به‌ادب باش گر از سرّ خدا آگاهی
یا ملجا البرایا یا واهب العطایا — لطفاً علی مقلّ حلّت به الدواهی
جانش نثار کردمی آن دلنواز اگر — چون روح محض جلوه کنان دربرآمدی
چو مرغ باغ می‌گوید که هو هو — منه از دست جام باده هی هی
چو هست آب حیاتت بدست تشنه ممیر — خلا تمت و من الماء کل شئ حی
طاعت من گرچه از مستی خرابم رد مکن — کاندرین شغلم بامید ثواب انداختی
بیشتر ز آنکه شوی خاک در میکده‌ها — یک دو روزی بسر اندر ره میخانه بپوی
از درم درآ روزی تا زنم بشادی دست — دوستی به ما پیوست راستی همه مائی
مذ ذقت فرض الوصالی ماء شکر — بگو حافظ غزلهای عراقی
بشنو که مطربان چمن راست کرده‌اند — آهنگ چنگ و بربط و مرغول نای و نی

* * *



یک نسخهٔ خطّی مصوّر دیوان حافظ

سیّد امیر حسن عابدی*

یک نسخهٔ خطّی مصوّر دیوان حافظ در «موزهٔ انستیتوت غالب» (ایوانِ غالب) در دهلی‌نو، نگهداری می‌شود[1] که دارای هفت مینیاتور مکتب شیراز و مزایای گوناگون است. لازم به ذکر است که این نسخه را مرحوم آقای آر.پی. گوینکار[2] به مرحوم فخرالدین علی احمد، رئیس اسبق جمهوری هند، تقدیم کرده بودند و ایشان نیز پس از مدّتی آن را به موزهٔ مزبور واگذار کردند.

در صفحهٔ اوّل این نسخهٔ مطلّا و مذهّب است. یکی از مزایای نسخهٔ نامبرده این است که تقریباً پس از هر غزل و مثنوی و قطعه و رباعی، یک رباعی عمر خیّام هم به خط ریز استنساخ گردیده است.

مزیّت دیگر این نسخه داشتن هفت مینیاتور است که در آنها ابیات ذیل از حافظ مصوّر گردیده است:

گل در بر و می بر کف و معشوق بکام است	سلطان جهانم به چنین روز غلام است
گو شمع میارید درین جمع که امشب	در مجلس ما ماه رخ یار تمام است

*

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو	راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

*

---

* - استاد ممتاز فارسی دانشگاه دهلی، دهلی. ۱- شمارهٔ ۱۹۵۴/۱۱/۲۴.

2- R.P. Goenkar



[illegible] این بوتهٔ [illegible] چه اثر [illegible] | که به [illegible] در [illegible]

*

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کین سخن | در حضورش نیز می‌گویم نه غیبت می‌کنم

*

خنگ چوگانی چرخت رام شد در زیر زین | شهسوارا چون به میدان آمدی گویی بزن

*

صوفی ز کنج صومعه در پای خم نشست | تا دید محتسب که سبو می‌کشد بدوش

*

رفتم بباغ صبحدمی تا چنم گلی | آمد بگوش ناگهم آواز بلبلی
مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا | و اندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی
گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق | این را تفضلی نه و آن را تبدلی
چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب | گشتم چنانکه هیچ نماند تحملی
بس گل شکفته می‌شود این باغ را ولی | کس بی‌بلای خار نچیدست از او گلی
حافظ مدار امید فرج از مدار چرخ | دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

اینجانب غزلیات این نسخه را با نسخهٔ قزوینی و نسخه‌های دیگر چاپی معتبر و غیرمعتبر مقابله نموده‌ام. امّا قبل از این که به نتایج حاصل از آن بپردازم، نشانه‌های اختصاری نسخه‌های چاپی مزبور داده می‌شود:

ق = دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، به سرمایهٔ کتابخانهٔ زوّار، چاپ سینا، تهران.

ج = دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام سیّد محمدرضا جلالی نایینی و دکتر نذیر احمد، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰.

گ = دیوان حافظ، تصحیح و تنقیح سیّد محمد راستگو، نشر خرم، ۱۳۷۵.

ع = دیوان حافظ براساس نسخهٔ کامل کهن، به تصحیح دکتر اکبر بهروز، دکتر رشید عیوضی، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، چاپخانهٔ مهارت، بهار ۱۳۶۶.



د = دیوان حافظ، به تصحیح مسعود فرزاد، به کوشش علی حصوری، انتشارات [illegible]، ۱۳۶۱.

هـ = دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ، به تصحیح و توضیح [illegible] رحیمی، چاپخانهٔ ایران، ستارگان، ۱۳۷۲.

ه = غزلیات حافظ، براساس مجموعهٔ نقابت و نسخهٔ [illegible]، منتخب [illegible]، مصحح حافظ، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو، ۱۹۹۱.

پ = فال غیب، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، [illegible]، پنجم، به سرمایهٔ کتابخانهٔ ابن سینا، چاپخانهٔ بانک بازرگانی.

ل = دیوان حافظ، مطبع نولکشور، ۱۸۷۲ م، ۱۹۱۷ م، ۱۹۹۲ م، ۱۲۸۹ هـ.

م = دیوان حافظ، مصححهٔ ابوالقیم عبدالرحیم، مطبع جامعهٔ عثمانیه، حیدرآباد دکن.

ی = دیوان حافظ، مطبع نامی.

ج = دیوان کهنهٔ حافظ، به کوشش ایرج افشار، مؤسسهٔ امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۹.

س = غزلیات حافظ، براساس نسخهٔ مورخ ۸۱۳ هـ، موزهٔ سالار جنگ (نظم فارسی، ۳۶/۲۲۸۹)، تنظیم و ترتیب نذیر احمد، مرکز تحقیقات فارسی، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو، ۱۹۹۱.

خ = دیوان حافظ، نسخهٔ خطی [illegible]، کتابخانهٔ عمومی خاورشناسی خدابخش، پتنه، ۱۹۹۲.

ع = دیوان حافظ، براساس نسخهٔ مورخ ۸۱۸ هـ، کتابخانهٔ آصفیه، حیدرآباد دکن، اکنون به نام مخطوطات و ادارهٔ تحقیقات، آندراپرادش.

ق = دیوان حافظ، مطبع قیومی، کانپور.

ر = دیوان حافظ مع اصلاحات مفیده، مطبع نامی، لکهنو، ۱۹۰۲.

ـ = دیوان حافظ (با ترجمهٔ اردو)، قاضی سجاد حسین، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، مؤسسهٔ انتشارات اسلامی، لاهور، ۱۹۸۴ م.

مج = دیوان حافظ مترجم، مطبع مجیدی، کانپور.

غزلیات، مقطعات و رباعیات ذیل که در نسخهٔ قزوینی نیست و در نسخه‌های دیگر موجود است:

ما برفتیم تو دانی و دل غمخور ما[۱]

صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب[۲]

از باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب[۳]

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود[۴]

من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد[۵]

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید[۶]

صراحی دگر باره از دست برد[۷]

در هر هوا که جز برق اندر طلب نباشد[۸]

دلا چندم بریزی خون ز دیده شرم‌دار آخر[۹]

صبا به مقدم گل روح تازه بخشد باز[۱۰]

جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس[۱۱]

نیست کس را ز کمند سر زلف تو خلاص[۱۲]

حسن و جمال تو چنان جمع گرفت طول و عرض[۱۳]

ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ[۱۴]

رهروان را عشق بس باشد دلیل[۱۵]

۱- د، ع، ل، مج، می.

۲- ق، د، ع، ف، ل، ی، می

۳- غ، ل، مج، ی، می.

۴- د، ق، ل، مج، ی.

۵- ب، د، ل، مج، ی.

۶- ب، د، ق، ج، ع، ل، مج، می.

۷- ف، ل، مج، ی، می.

۸- ب.

۹- د، ل، مج، ی، می

۱۰- می، ل، مج، ی، می.

۱۱- ب، ع، د، ق، ج، گ، ف، ل، مج، ی، می

۱۲- ف، ل، مج، ی، می.

۱۳- ف، ل، مج، ی، می.

۱۴- ی، ف، ل، مج.

۱۵- ج، س، مج، ی، می.



مقطعات

خسروا داد گرا شیر دلا بحر کفا... ارزانی[1]

حسن این نظم از بیان مستغنی‌ست... دلیل[2]

دل منه ای مرد بخرد بر سخای عمر وزید... گشاد[3]

بر تو خوانم ز دفتر اخلاص... بخشش[4]

صباح بدو سادس ربیع اول... زایل[5]

آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه... نگشت[6]

برادر خواجه عادل طاب مثواه... حیاتش[7]

رحمان لایموت چو آن پادشاه را... لایفوت[8]

بهاءالحق والدین طاب مثواه... جماعت[9]

مجد دین سرور و سلطان قضات اسمعیل... تعلق[10]

رباعیات

جز نقش تو در نظر نیامد ما را[11]

نی قصهٔ آن شمع چگل بتوان گفت[12]

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت[13]

ماهی که قدش بسرو می‌ماند راست[14]

۱- ل، ب، ل، ی
۲- ب
۳- ق، ل
۴- ب
۵- ق، ج، ی
۶- ل، ق، ب، ق، ی
۷- ق، ی
۸- ل، ق، ب، ج
۹- ج، ل، ب، ل
۱۰- ق، ب، ل، ی
۱۱- ق، ل، ی
۱۲- ق، ب، ق
۱۳- ق
۱۴- ق، ب



هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد[۱]

زان بادهٔ دیرینهٔ دهقان پرور[۲]

عشق رخ یار بر من زار مگیر[۳]

ایام شباب است شراب اولی تر[۴]

در سنبلش آویختم از روی نیاز[۵]

مردی ز کننده در خیبر پرس[۶]

چشم تو که سحر بابل است استادش[۷]

چون جامه ز تن بر کشد آن مشکین خال[۸]

مقبول دل خاص و مشهور عوام[۹]

چون باده ز غم چه بایدت جوشیدن[۱۰]

چشمت که فسون و رنگ می‌بارد ازو[۱۱]

گر همچومن افتادهٔ این دام شوی[۱۲]

قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای[۱۳]

قصیده و غزلیات و مقطعات ذیل در نسخه‌های معتبر گنجانیده نشده است

قصیده

مرا دلیست پریشان بدست غم پامال　　چنانکه هیچ کسی نیست واقف احوال

۱- ص، ن، ب، ل، ی

۲- ص، ن، ل، ی.

۳- ن، ف.

۴- ص، ن، ل، م.

۵- ن، ل، ی، ص.

۶- ی، ب، ف، ل، ص.

۷- ی، ن، ف، ل، ص.

۸- ی، ن، ف، ل، ص.

۹- ن، ب.

۱۰- ی، ن، ف، ل، ص.

۱۱- ب، ل، ی.

۱۲- ن، ل، ی، ص.

۱۳- ل، ب، ف، ی، ص



غزلیات

می‌زنم هر نفس از دست فراقت فریاد[1]

سر سودای تو اندر سر ما می‌گردد

کارم ز دور چرخ بسامان نمی‌رسد[2]

دل شوق لبت مدام دارد[3]

صورت خوبت نگارا خوش به آیین بسته‌اند[4]

ساقیا بادهٔ شباب بیار[5]

گرد عذار یار من تا بگرفت طول و عرض

روز عید است و من امروز در آن تدبیرم[6]

مقطعات

ایام بهارست و گل و لاله و نسرین... جوانی[7]

آن کیست که تا بحضرت سلطان ادا کند... بدید[8]

مقال چرخ نبینیم و نشنویم همی... کر[9]

غزل ذیل فقط در یکی یا دو نسخهٔ غیر معتبر موجود است

ما پیش خاک راه تو صد جان نهاده‌ایم[10]



۱- ل، ق ۲- ل، ق
۳- ل، مج ۴- مج
۵- ل، ق، مج ۶- مج، ق، ل
۷- مج ۸- ق
۹- ق ۱۰- ق، ل، مج

حکایاتی از حافظ شیراز
در صحنهٔ رزم و بزم تیموریان هند

شعیب اعظمی*

حکایت: خواجه شمس‌الدین محمد حافظ (م: ۷۹۱ه‍/۱۳۸۸م)، حتّی قبل از ورود سلاطین تیموری به هند، در این کشور به عنوان یک شاعر، معروف و پسندیدهٔ خاص و عام بود. در دورهٔ سلاطین بهمنی در دکن و غیاث‌الدین در بنگاله، حدّ سخنوری‌اش بدان درجه رسیده بود که یک کشتی برای آمدن ایشان به هند به سواحل ایران فرستاده شده امّا حافظ که حوی رکن آباد و گلگشت مصلّی به او اجازه سفر نمی‌دادند، دعوت مزبور را اجابت نکرد و به هند نیامد:

نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر   نسیم باد مصلا و آب رکناباد

همچنین حافظ غزلی را در پاسخ به دعوت سلطان غیاث‌الدین شاه بنگاله سرود که شاه بیت آن چنین است:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند   زین قند فارسی که به بنگاله می‌رود

و در پایان غزل مزبور چنین می‌سراید:

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین   غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود[1]

---

* - استاد بازنشستهٔ فارسی جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه، دهلی‌نو.

۱- غیاث‌الدین محمد شاه دوّم (۷۲۵-۵۲) که دوّمین سلطان سلسلهٔ تغلقیه بود و به زبان و ادب فارسی و سایر معارف تسلّط داشت و احتمالاً همان است که حافظ را دعوت به هند کرده بود. حافظ‌نامه خرمشاهی، ج ۲، ورق ۷۷۷.



حکایت: در آخرین سالهای حکومت تغلق‌ها، تیمور صاحبقران به هند هجوم آورد و تا هنگامی که ظهیرالدین محمد بابر (م. ۹۳۷ ه‍/۱۵۳۰ م) بنای دولت سلاطین تیموری را در هند بنیان گذاشت، غالب نواحی شمالی این کشور در هرج و مرج بود. در زمان سلطنت دومین شاه تیموری، همایون (م. ۹۶۳ ه‍/۱۵۵۶ م)، و در سایهٔ توجهات او، شعرا و دانشمندان بسیاری در دهلی جمع آمدند. خود همایون به علم و فضل آراسته بود، شعر نیز می‌سرود و سرایندگان را به انعام و اکرام قدردانی می‌کرد. او با شاه طهماسب نیز مکاتبه داشت.

همایون در سال ۹۵۰ ه‍/۱۵۴۳ م به ایران رو آورد و برای بدست آوردن سلطنت از کف رفته خویش، ضمن نامه‌ای از شاه طهماسب کمک خواست. در آن نامه همایون چهار بیت هم از سروده‌های خود را آورده بود. از آن جمله است:

التماس از شاه دارم من که با من آن کند

آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

شاه ایران در جواب او بیتی که نوشت از آن حافظ بود:

همای اوج سعادت بدام ما اُفتد   اگر ترا گذری بر مقام ما اُفتد [1]

حکایت: همایون پادشاه چنانکه گفته شد، فردی دوستدار شعر بود. می‌گویند او دیوان حافظ را نزد استادی درس گرفته بود. او غزلی دارد که چهار بیت است و به استقبال غزل معروفی از خواجه سروده شده است [2]:

سراسر شادی عالم بیکدم غم نمی‌ارزد

بنزدم عمر صد ساله بیک ماتم نمی‌ارزد

۱- صباح‌الدین عبدالرحمان: ترجمهٔ تیموریه، دارالمصنّفین، شبلی آکادمی، اعظم‌گره، هند، چاپ دوّم ۱۹۶۶ م، ج ۱، ورق ۴۹.

۲- دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد   بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد



غنیمت دان جوانی را که ایامی خوش است او را
ولی با عالم پیری و پشت خم نمی‌ارزد
کو آن تخت سلیمان و کو آن احوال مورانش
چهل خانه زر قارون یک جو هم نمی‌ارزد
نبودی جنّت المأوی نبودی این همایون را
که جنت هم بسرگردانی آدم نمی‌ارزد[1]

حکایت: میرزا یوسف خان رضوی از سادات مشهد بود و در دربار همایون خدمت می‌کرد. در همان ایّام برادرزاده او که یادگار نام داشت بر همایون شاه شورید و خطّه کشمیر و پنجاب را به تصرف خود آورد و به عنوان شاه در شهر لاهور به تحت نشست. روزی فراشی که او را خدمت می‌کرد این بیت خواجه را بر زبانش راند.

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف　　　مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

برادرزاده رضوی، حیرت کرد و از فراش پرسید که این بیت از کجا یاد گرفتی؟ چیزی خوانده‌ای؟ گفت نی و مرا معلوم نیست از کجا یاد گرفتم. و این نشانگر نفوذ شعر خواجه حافظ در میان اقشار مختلف مردم شبه قارّه در آن روزگار است.

حکایت: روزی بیرم خانخانان و اتالیق اکبر، به ناگور واقع در استان گجرات عازم بود. در راه جنگلی بود پُر از درختان مغیلان که باید از آن گذر می‌کرد. اتفاقاً دستار خانخانان در اثر تماس با خارهای یکی از آن درختان، از روی سرش اُفتاد. آن را به فال بد گرفت. بدین سبب ترسید و رنگ رخسارش زرد شد. حاجی محمد خان که همراه و رکابدار خانخانان بود فی الفور این بیت خواجه را بخواند:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم　　　سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور[2]

۱- صباح‌الدین عبدالرحمان، بزم تیموریه، دارالمصنفین شبلی اکادمی، اعظم‌گره، هند، چاپ دوم ۱۹۴۴م، ج ۱، ورق ۵۰.

۲- عبدالقادر بداونی، منتخب‌التواریخ کامل، غلام علی اند سنز، لاهور، کراچی، حیدرآباد، ورق ۳۲۸.



و آورده‌اند که بیرم خان به شنیدن آن دلگرانی از خاطر دور کرد و خوشحال شد.

حکایت: شیخ ابوالمعالی کاشغری مردی کریم و خیرپرور بود و همایون وی را بسیار عزیز می‌داشت. همین ابوالمعالی برای حج کردن به مکّه فرستاده شده بود و چون از سفر حج بازگشت، به کابل فرار کرد و از آن جا به ماه جوجک بیگم که منکوحهٔ همایون پادشاه بود، عریضه‌ای فرستاد و عذرخواهی کرد و این بیت خواجه را ضمیمهٔ آن ساخت:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم　　از بد حادثه این جا به پناه آمده‌ایم

جوجک بیگم نیز که زنی با سواد بود و به شعر علاقه خاصّی داشت، در پاسخ این مصرع از خواجه حافظ را برای او فرستاد:

کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست[1]

حکایت: بیرم خان، اوّلین خانخانان سلطنت تیموری بود. او نه فقط بازوی پرقدرت همایون پادشاه به شمار می‌رفت، بلکه اتالیق و استاد جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه (م: ۱۰۱۴هـ/۱۶۰۵م) نیز بود و ترکی زبان مادری او بود و فارسی را نیز خوب می‌دانست؛ چنانکه در هر دو این زبانها دیوان شعری از خود باقی گذاشته است. وی شعرای قدیم بویژه خواجه را بسیار دوست می‌داشت و در مواقع رزم و بزم بسیاری از ابیات او را بمناسبت می‌خواند. او در مراسلات خود نیز ابیات خواجه را به عنوان گواه می‌آورد. گاهی هم به تأثیر مستقیم از حافظ ابیاتی را می‌سرود. چنانکه به تأثیر از غزلی از حافظ با مطلع:

دیریست که دلدار پیامی نفرستاد　　ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد

سروده است:

حرفی ننوشتی، دل ما شاد نکردی　　ما را بزبان قلمی یاد نکردی

۱- عبدالقادر بدایونی، منتخب التواریخ، کابل، غلام علی ابد سن، لاهور، کراچی، حیدرآباد، ورق ۲۵۶

در پای تو صد بار فتم ناله و فریاد   فریاد که یکبار مرا یاد نکردی

ای کرده فراموش ز غم خواری مردم   حرفی ز نوازش دل ما شاد نکردی[1]

حکایت: در زمان سلطنت اکبر، عبدالله خان اوزبک از سرداران او مدتی زمانی شد که علم بغاوت برافراشت و هرچه به دستش از زر و مال آمد بر خروج اعتراف کرد. قلیچ خان که از دهلی برای سرکوبی او به گجرات فرستاده شده بود، عریضه‌ای به دربار اکبری فرستاد که از احوال جنگ و بغاوت پر بود و در آخر به منظور درخواست کمک از اکبر این بیت حافظ را آورده بود:

ای شهسوار معرکه آرای روز بزم   از دست رفت معرکه پا در رکاب کن[2]

حکایت: ملا عبدالقادر بدایونی (م ۹۹۷ هـ/ ۱۵۹۰ م) در منتخب التواریخ خود بسیاری از اشعار حافظ را در ضمن حکایات از زبان شاهان و درباریان تیموری نقل کرده است. به طور مثال سردار آصف خان بعد از طغیان بر علیه اکبر شرمسار شد و از پادشاه اکبر عذرخواهی کرد، اما معذرت او رد شد. بدایونی راجع به شرمندگی آصف خان و اصرار او از این بیت حافظ استفاده جسته است:

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ   آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد[3]

حکایت: سلطان محمود گجراتی که همواره با سلطان اکبر می‌جنگید، سخت علیل شد. در آن زمان فردی به نام محب علی از جانب دربار، وکیل السلطنه گجرات بود. او به سلطان محمود گجراتی پیغام فرستاد که دو طبیب حاذق همراه من است، اگر بخواهی برای معالجه تو می‌فرستم. سلطان محمود پیشکش محب علی را قبول نکرد و همان روز به وقت ظهر با این بیت خواجه برای او جوابی فرستاد:

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی   باشد که از خزانهٔ غیبش دوا کنند[4]

۱- عبدالقادر بدایونی: منتخب التواریخ کامل، غلام علی اینڈ سنز، لاهور، کراچی، حیدرآباد، ورق ۳۲۹

۲- همان، ورق ۳۶۱   ۳- همان، ج ۱، ورق ۴۸۹

۴- شیخ فرید بهکری: ذخیرة الخوانین، پاکستان هستوریکل سوسائتی، کراچی، پاکستان، ج ۱، ورق ۱۶۹



حکایت: محی‌الدین محمد اورنگ‌زیب (م. ۱۱۱۸ ه‍/۱۷۰۷ م) اگرچه به شعر و موسیقی علاقه نداشت، ولی دوستدار شعر حافظ بود. می‌گویند که دیوان حافظ را همواره همراه خود می‌داشت و مانند اسلاف خود از آن فال می‌گرفت. وقتی شهزاده بیداربخت از همسر خود، خانم شمس‌النساء، ناراضی شد و خانم را «دختر ناحق» خطاب کرد، خانم بیچاره مدتها با شهزاده حرف نزد. چون اورنگ‌زیب از این واقعه خبر یافت، نامه‌ای به بیداربخت نوشت و دو بیت از غزل حافظ شیراز را ضمیمهٔ آن کرد:

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت

ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی

هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

حکایت: روزگاری اورنگ‌زیب فرمان داد که آن دسته از زنان شهر که از راه غنا و موسیقی روزگار می‌گذرانند، از شهر بیرون شوند. این زنان سخت در مشکل افتادند و گریه‌کنان به حضور شیخ کلیم‌الله جهان‌آبادی (م. ۱۱۴۲ ه‍/۱۷۲۹ م) از مشایخ برجستهٔ سلسلهٔ چشتیه رو آوردند و عرض‌داشت کردند. شیخ به آنها گفت که در کشتی نشسته و چون مقابل قصر پادشاه رسیدید، این بیت خواجه را همراه با نوای موسیقی بسرایید:

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند　　گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را[1]

اورنگ‌زیب که در قصرش بر لب رود جمنا نشسته بود، آواز آنها را شنیده، سبب معلوم کرد. بالاخره مقصود آن زنان را از خواندن بیت حافظ فهمید و آنها را اجازه داد که چون سابق در شهر بمانند.

منابع

۱- اکبرنامهٔ عارف قندهاری، امتیاز علی خان عرشی، کتابخانهٔ رضا رامپور، هند

۱- از شنیده‌ها.

۲- بزم تیموریه، ج ۱، ۲ و ۳، صباح‌الدین عبدالرحمان، دارالمصنفین شبلی آکادمی، اعظم‌گره، هند.

۳- حافظ‌نامه، ج ۱ و ۲، بهاءالدین خرمشاهی، انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران.

۴- ذخیرة الخوانین، ج ۱، ۲ و ۳، شیخ فرید بهکری، پاکستان هستوریکل سوسائتی، کراچی، پاکستان، مارچ ۱۹۶۱م.

۵- مآثر رحیمی، ج ۱، ۲ و ۳، عبدالباقی نهاوندی، ایشیاتک سوسائتی آف بنگال، کلکته، ۱۹۲۷م.

۶- منتخب التواریخ، ج ۱، ۲ و ۳، ملّا عبدالقادر بداونی، غلام علی اینډ سنز، لاهور، کراچی، پیشاور، حیدرآباد.

* * *



محیط حافظ و تأثیرات آن در اشعار او

کبیر احمد جایسی*

در تاریخ ملّت ایران، قرن هفتم و هشتم هجری عبارت از بروز اختلال در سلطنت و پراکندگی و ناآسودگی مردم است. در این دورهٔ قشون مغول بر این ملّت حمله کرد و علاوه بر حکومت، فرهنگ و تمدّن این مرز و بوم را به شدّت مورد تاخت و تاراج قرار داد. به همین دلیل در روحیهٔ مردم نوعی انفعال و دون همّتی شیوع یافت. تمام تلاش آنها مصروف ناله و فغان شد و از عزم و علوّ همّت و بلندی خیال و روشن‌بینی در افکار رویگردان شدند. آقای سیف پور فاطمی دربارهٔ شاعران این دوره می‌نویسد:

"اشعار شعرای قرن هفتم و هشتم فاقد جرائت و ملاحت و سرور و خوشی شعرای قرون سالفه است. سرتاسر دیوان آنها نمایانگر عجز و انکسار و بی‌قیدی است. روح آنها از ناملایمات مغول شکایت می‌کند، استغاثه می‌نماید و از داور حقیقی تقاضای داوری می‌نمایند. دنیا را فانی دانسته و آن را به خانه‌ای دو در تشبیه می‌نمایند. فنا را بر بقا ترجیح می‌دهند و کمتر از عشق و شادی صحبت می‌کنند"[1].

در زمانی که حافظ تولّد یافت، ابوسعید بر اورنگ سلطنت بود. وفات این پادشاه در ۷۳۶هجری واقع شده است. اگر سال ولادت حافظ را ۷۲۶هجری محسوب کنیم، در

---

* استاد بازنشستهٔ بخش علوم اسلامی دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۱- فاطمی، سیف‌پور: شرح حال لسان الغیب، اردیبهشت ۱۳۱۲، ص ۲۸.



زمان وفات سلطان ابوسعید، ده ساله بوده است. می‌دانیم که اوضاع و احوال اجتماعی بر شخصیت اثر می‌نهد و این اثرپذیری حتی از روز تولد آغاز می‌شود. درباره این دوره آقای محمد معین نوشته‌اند:

«در اوان سلطنت این پادشاه (ابوسعید) انقلابات بسیار واقع شد. دشمنان خارجی سلسلهٔ ایلخانان که درگذشته بر اثر سیاست غازان و اولجایتو و قدرت سرداران مغول سر جای خود نشانده شده بودند، جوانی و تازه کاری ابوسعید را غنیمت شمرده، در صدد هجوم به ممالک او و تلافی گذشته برآمدند و اگر رشادات ابوسعید و کفایت سرداران آزموده او نبود، بساط دولت او در اثر تاخت و تازهای مکرر آنها برچیده می‌شد. از آن جمله بود، حملهٔ شاهزاده یسور از اولوس جغتای که به خراسان و سیستان و هرات و مازندران حمله کرد.»[1]

بعد از سلطان ابوسعید، اختلال عظیمی در سلطنت روی داد. بعد از وی شیخ حسن، ساتی بیگ، شاهجهان، تیمور خان و سلیمان خان یکی بعد دیگری بر اورنگ سلطنت آمدند و رفتند.[2] در این دوره حافظ در دورهٔ میانسالی خود بسر می‌برد و تا آن زمان جز فتنه و شر چیزی دیگری را به عمر خود تجربه نکرده بود. بعد از سلیمان خان، در هر گوشه از قلمرو ایران، سلسله‌هایی با نامهای جلایریان، امرای چوبانی، سربداران، طغاتیموریان، خاندان اینجو، آل مظفر، اتابکان فارس، اتابکان لرستان، قراختاییان کرمان و آل کرت، حکومت کردند.

اولین پادشاهی که حافظ با او ارتباط داشت، شیخ ابواسحاق بود. دوران پادشاهی او نیز همراه با اختلال سلطنت و خونریزی بسیار بود. دکتر قاسم غنی با اشاره به اشعار حافظ اظهار می‌کند که حافظ مصاحب این پادشاه بوده است و قصیده ذیل را برای

۱- معین، محمد: حافظ شیرین سخن، ۱۳۱۹، ص ۳۶.

۲- همان، ص ۲۶.

اثبات این دعوی ارائه می‌دارد[1].

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد　　چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد

این قصیده چهل و چهار بیت دارد. وی دربارهٔ این قصیده می‌نویسد:

"چیزی که در این قصیده مخصوص است، این است که برخلاف غالب قصاید که پس از فتح و کامیابی ممدوح سروده شده و طبعاً زمینه برای سخنوری وسیع بوده، در اوضاع و احوال خاصی سروده شده است؛ یعنی در موقع شکست و یأس و سرافکندگی. بنابراین شاعر ناگزیر بوده است، مضامین تازه‌ای برای تعلیل شکست و مبارزه با افسردگی روحی ممدوح و ایجاد روحیه نشاط و امیدواری خلق کند"[2].

ابواسحاق پادشاهی بسیار عیاش و عشرت دوست بود. به همین سبب از مبارزالدین پیاپی شکست خورد. دولت شاه سمرقندی در احوال عشرت پسندی او چنین بیان می‌کند که حتی در زمانی که لشکر محمد به جنگ وی می‌آمد، او مشغول عیش و طرب بود. اطرافیان به او گفتند که دشمنان نزدیک است و وقت آن است که بیدار شویم و برای مدافعت کاری کنیم. او به هشدار آنها گوش نکرد و در عیش خود مستغرق شد. این عیش پرستی و شکستهای پی در پی در نهایت از او مردی بسیار مأیوس و افسرده ساخت. چون حال پادشاه این بود، بایست قیاس کرد که احوال مردمان آن دوران چگونه بوده است.

در تاریخ آورده‌اند که آخرالامر مبارزالدین محمد، شیخ ابواسحاق را گرفتار کرد. در این باره مورخان می‌نویسند: ابواسحاق که در خانهٔ مولانا نظام‌الدین پناه گرفته بود، توسط جاسوسان مبارزالدین محمد شناسایی شد و در نهایت گرفتار گردید. آقای دکتر قاسم غنی دربارهٔ قتل ابواسحاق می‌نویسد:

۱- معین، محمد: حافظ شیرین سخن، ۱۳۱۹، ص ۳۶.

۲- غنی، قاسم: بحث در افکار و احوال حافظ، ۱۳۲۱، ص ۸۶.

«امیر قطب‌الدین سر او را در پیش شمشیر از تن جدا کرد.»[1]

بدین گونه عمر پادشاهی که حافظ با او مصاحبت داشت، پایان می‌رسد. به قول آقای قاسم غنی این قتل در سال ۷۵۸ هجری واقع شد. حافظ در مرگش قطعه‌ای سروده است:

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل   هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل

خسروا روی زمین غوث زمان بواسحاق   که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل

جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول   در پسین بود که پیوسته شد از جزو بکل

همچنین حافظ در یک غزل که به نظر آقای قاسم غنی بسیار تأثرانگیز و دردناک است، مرگ ابواسحاق را ذکر کرده است. مطلع غزل مزبور این است:

یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود   دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

در بیتی از این غزل حافظ به طور صریح نام ابواسحاق را آورده است:

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی   خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

بعد از قتل ابواسحاق، مبارزالدین محمد را نوبت سلطنت آمد. دوره این پادشاه هم دوره‌ای پر از کشاکش است. می‌گویند مبارزالدین مردی خشک مذهب و متعصب بوده و نسبت با پسران خودش که برخلاف او به خشک مذهبی بودند به بدخواهی سر ستیزگی داشته. این اختلاف سبب شد تا کشمکش بسیار در میان آنها پدید آید. می‌گویند منجمان او را آگاه کرده بودند که از جوانی ترک و بلند و بالا گزند خواهد دید. این صفت‌ها در سلطان اویس جلایر جمع شده بود، ولی لطیفه این است که مبارزالدین با پسر خود شاه شجاع نیز بدگمان بود؛ زیرا شاه شجاع، جوانی ترک، بلند بالا و صاحب جمال[2] هم بود. بدگمانی میان پدر و پسر به آن جا رسید که پسران باهم توافق کردند که

۱- غنی، قاسم: بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، ۱۳۴۱، ص ۱۸۸

۲- این نکته محقق است که در مدایح خواجه حافظ بی‌مثل ابواسحاق صاحب جمال است و حسن منظر و کمال در حسن و ملاحت این پادشاه مثل محمد صاحب مطلع السعدین می‌گوید: "شاه شجاع که روی خوب و منظری محبوب و شمایل مرغوب داشت..."



پدرش را از سریر سلطنت فرو آرند. مختصر این که مبارزالدین محمد، توسط شاه شجاع و شاه محمود به بند آمد و کور گردید. آقای قاسم غنی می‌نویسد که حافظ در این جریان قطعه‌ای نوشته است. دو بیت از قطعه مورد نظر نقل می‌شود:

دل منه بر دنیی و اسباب او زانکه از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی‌نیش ازین دکان نخورد کس رطب بی‌خار ازین بستان نچید

دکتر غنی در این باره می‌نویسد:

«خواجه حافظ بنابر آنچه از اشعار او به کنایه و اشاره بر می‌آید از امیر مبارزالدین محمد کراهت بسیار داشته و از سوی وی دچار زحمات روحی و اخلاقی شده است. او امیر مبارزالدین را قاتل دوست و ولی نعمت خود شاه ابواسحاق و باعث فساد اخلاق جامعه و رواج دهنده بازار ریا و خرافات و او را مزاحم ارباب ذوق و حال می‌دید. این است که حافظ هر جا مناسبی پیدا کرده با عبارات لطیفه و اشارات رندانه‌ای که از خصایص شعری اوست، امیر مبارزالدین محمد را به بدی یاد کرده است»[1].

بعد از امیر مبارزالدین محمد، جلال‌الدین ابوالفوارس شاه شجاع بر تخت سلطنت نشست. شاه شجاع قلمرو سلطنت پدر را سه قسمت کرد. بر عراق عجم خود حکومت کرد و ابرقوه را به شاه محمود و کرمان را به سلطان احمد داد. پس از مدتی قلیل بین شاه شجاع و شاه محمود اختلاف افتاد. نتیجهٔ اختلاف به این صورت نمودار شد که محمود از خطبهٔ خود، نام شاه شجاع را خارج کرد و اصفهان را تصرف خود درآورد. محمود در سال ۷۷۶ هجری وفات یافت و شاه شجاع نفسی راحت کشید. دورهٔ شاه شجاع نیز دوره‌ای پر از جنگ و جدال است. وفاتش در سال ۷۸۶ هجری واقع شد. شاه شجاع بیست و شش سال سلطنت کرد و با آنکه زندگیش به حمله و دفاع گذشت، همه

۱- غنی، قاسم؛ بحث در افکار و احوال حافظ، ۱۳۲۱، ص ۱۶۶-۷.

مورخین و تذکره‌نگاران از او با نام نیک یاد می‌شود. از نظر آقای قاسم غنی "باید او را بهترین فرد خانوادهٔ آل مظفّر شمرد"[1].

این پادشاه علم دوست، صاحب نظر و از سختگیریهای پدر خود بری بود. می‌گویند خوش مشرب و آزاد منش نیز بود. به این سبب حافظ او را بسیار دوست می‌داشت و در تحسین و تعریفش اشعاری را سرود. به نظر دکتر قاسم غنی این شعر:

دگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت   به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

نیز در تحسین شاه شجاع است[2]. البتّه آقای غنی غزلیات متعدّدی از حافظ را در این باره ارائه داده است. به طور خلاصه باید گفت که در این دوره، حافظ از پادشاه راضی بوده ولی از آن جا که روزگار این پادشاه هم در جنگ و جدل سر شد، حافظ هم از این واقعات بر کنار نماند. در اشعارش مضامین فنا و بی قیمتی دنیا بسیار آمده است:

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد   زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

*

بر مهر چرخ و عشوهٔ او اعتماد نیست   ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر او

*

ز تندباد حوادث نمی‌توان دیدن   در این چمن که گلی بوده است یا سمنی

*

هر کسی روز بهی می‌طلبد از ایام   علّت آن است که هر روز بتر می‌بینم

*

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار

که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

*

۱- غنی، قاسم: بحث در افکار و احوال حافظ، ۱۳۲۱، ص ۲۴۷.

۲- همان، ص ۲۵۶.



وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر / که به هر حالتی اینست بهین اوضاع

*

مخور دریغ و بخور می به شاهد و دف و چنگ

که بی‌دریغ زند روزگار تیغ هلاک

بعد از شاه شجاع پسرش، سلطان مجاهدالدین زین‌العابدین بر اورنگ سلطنت آمد. این پادشاه هم به جنگ و جدال مبتلا شد. او چون بسیار جوان و بی‌تجربه بود، کارهای زشتی مرتکب شد که بعدها از ارتکاب آنها اظهار تأسف کرد. آقای قاسم غنی می‌نویسد:

«خواجه حافظ عمری شاهد و ناظر تبدلات و تحولات سیاسی و اجتماعی گوناگون بود، و ملاحظه کرد که هر روز یک دستهٔ مردم ستمگر و بی‌قابلیت جانشین یک دستهٔ مردم دیگر شبیه به خود شده، بدبختی تازه‌ای پیش آورده و هم‌شهریان او را دچار فقر و بی‌نوایی و بدبختی ساخته‌اند. در این سالها که [حافظ] به مرحلهٔ پیری و فرسودگی رسیده بود، از اوضاع و احوال ناگوار ستوه آمده و از تحمّل این همه مصائب و مخاطر دلخراش بی‌طاقت شده، تمنّای حکومت قادر و قاهر می‌کرده است. با این مقدمات می‌توان حدس زد که غزل ذیل در فاصلهٔ بین مرگ شاه شجاع در سال ۷۸۶ هجری و آمدن امیر تیمور به آذربایجان، یعنی سال ۷۸۸ هجری سروده شده باشد:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی / دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی

چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو / ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی

زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت / صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل / شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی

در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست / ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست / رهروی باید جهانسوزی نه خامی بی‌غمی

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست / عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم — کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق

کاندرین دریا نماید، هفت دریا شبنمی"[1]

نامبرده در جای دیگر می‌نویسد:

"خواجه حافظ اصلاً فیلسوف بدبین و گریان نیست؛ ولی در این جا به حدّی مایوس و به طوری از معاصرین خود نومید گشته که از بدست آوردن آدمی در عالمِ خاکی اظهار یأس نموده و می‌خواهد عالم و آدمی از نوساخته شود"[2]

سلطان زین‌العابدین به دست شاه منصور به بند افتاد. در این دوره امیر تیمور به شیراز حمله کرد. شاه یحیی و سلطان احمد، برادرزاده‌های شاه شجاع، در خدمتش آمدند و از لطف و عنایتش دلشاد گشتند. حملهٔ تیمور به شیراز بر حافظ تأثیر بسیار ناگواری گذاشت؛ زیرا که دید قشون او مردمان را کشتند و همه چیز مردم را تاراج نمودند. از این سبب دلسرد و گوشه‌گیر شد. آقای سیف‌پور فاطمی می‌نویسد که حافظ در آن وقت سرود:

حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم — که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم[3]

در سال ۷۹۰ هجری تیمور از شیراز مراجعت کرد و فارس را به شاه یحیی و اصفهان را به سلطان محمد و کرمان را به سلطان احمد و سیرجان را به سلطان ابواسحاق داد. شاه منصور بر برادر خود شاه یحیی حمله آورد. شاه یحیی که تاب مدافعت نداشت، شیراز را رها کرد و شاه منصور به شیراز آمد. او از حافظ دلجویی کرد. حافظ نیز در مدح او اشعاری را گفت. حافظ در دورهٔ این پادشاه رخت از جهان هستی بربست.

۱- معین، محمد: حافظ شیرین سخن، ۱۳۱۹، ص ۳۹۵.

۲- همان، ص ۳۹۶.

۳- فاطمی، سیف‌پور: شرح حال لسان الغیب، اردیبهشت ۱۳۱۲، ص ۶۰.



چنانکه دیدیم تحولات عمیق و شدید اجتماعی بر فرهنگ و ادبیات تأثیر ناگزیر می‌گذارد. اشعار حافظ و همهٔ شعرای ایران در آن دوره به‌خوبی نشان می‌دهد که آنها در دوره‌ای به سر برده‌اند که ایران در اضمحلال بوده و چنین بوده که شادی و غم پایدار نبوده. به همین علت همهٔ سروده‌های این دوره در عالمی برزخی معلق است و درد و غم و ناپایداری و سستی فکر و عمل، احساس فنای دنیا و غیره و آن حالاتی که قوم را می‌رنجاند در فرهنگ و ادبیات این دوره دیده می‌شود. در اشعار خواجه حافظ که بزرگترین شاعر این دوره است، نیز احساس فنا غالب است و بر تغییر و تبدّل زمانه همیشه توجه کرده، به همین سبب از شنیدهٔ نسیه‌ات است و عقیده دارد آن خوشی که امروز یافته می‌شود، بهتر از آن خوشی است که فردا خواهد یافت و می‌خواهد که اسیر مدهوشی و سرشاری شود و تلخی افکار را غرق شراب ناب کند:

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب ‌‌ ‌ ما را ز جام بادهٔ گلگون خراب کن

روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند ‌ ‌ زنهار کاسهٔ سر ما پر شراب کن

*

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است ‌ ‌ بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

*

به می عمارت دل کن که این جهان خراب ‌ ‌ بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت

آخرالامر گل کوزه‌گران خواهی شد ‌ ‌ حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

همهٔ ادبیات این دوره یادگار خودفریبی مردم است و بس. در این شک نیست که این اشعار با کلمات مناسب و رنگین همراه شده و به همین سبب جالب توجه هستند؛ ولی از نظر فکری دارای هیچ وجه مثبتی نیستند؛ زیرا که به زندگی انسان توجه ندارند و زندگی را بازیچهٔ اطفال می‌پندارند:

کنون کز پای می‌افتم ز مدهوشی و سرمستی

بجز ساغر کجا گیرد کسی از همدمان دستم

خواجو کرمانی

من از تو بوسه تمنا کجا توانم کرد　　چو گرد کوی تو ام زهرهٔ گدایی نیست

عبید زاکانی

خال مشکین تو بر عارض گندم‌گون دید　　آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد

سلمان ساوجی

عطا ملک جوینی دربارهٔ این دوره می‌نویسد:

«هر آزادی بی‌زادی و هر رادی مردودی و هر نسیبی بی‌نصیبی و هر حسیبی نه در حسابی و هر داهی قرین داهیه و هر محدثی رهین حادثه و هر عاقلی اسیر عاقله و هر کاملی مبتلی بنازله و هر عزیزی تابع هر ذلیلی و با اضطرار و هر با تمیزی در دست هر فرومایه گرفتار»[1]

از آنچه آمد فهم می‌شود که همه پادشاهان محیط حافظ مبتلای مکر و فریب بودند و از حکمت و عدالت، جود و سخا، وفا و حیا، صدق و رحمت و شفقت محروم. از حال شهریاران احوال مردمان آن دوره را قیاس توان کرد. مختصر می‌توان گفت که این دوره عبارتست از پامالی اخلاق و ابتذال فکر و انحطاط. از این سبب یک نوع ناآسودگی و پراکندگی و ناچاری و اضطراب در قلب مردمان جاگزین شده و به ناچار در ادبیّات آن دوره نیز ظاهر شده است. هر رنجش و اضطراب و احساس درد و الم که از اشعار حافظ هویدا شود، به سبب وجود این حالات است. بدین سبب در اشعار حافظ یک نوع رهبانیت یافته می‌شود و اینکه او فقط بر شادی و غم خود نظر کند و اسیر هستی خود باشد. بدین علّت شیوهٔ دیگر را در زندگی اختیار نموده است:

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی　　که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی



۱- جوینی، عطا ملک: تاریخ جهانگشا، ج ۱، ص ۵-۴.



فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم   بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

*

ننهاده‌ایم بار جهان بر دل ضعیف   این کاروبار بسته به یک سو نهاده‌ایم

*

ای دل بساز با غم هجران و صبر کن   ای دیده در فراقش از این بیش خون مبار

*

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم   مگر رسیم بگنجی در این خراب آباد

*

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه   که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

*

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما   بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد

*

بی‌خار گل نباشد و بی‌نیش نوش هم   تدبیر چیست وضع جهان این چنین فتاد

*

پنج روزی که در این مرحله مهلت داری   خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

* * *

پرنده در شعر حافظ

سیده بلقیس فاطمه حسینی*

گلگشت مصلی و آب رکناباد در قرن هشتم هجری قمری شاعری به نام شمس‌الدین حافظ شیرازی را به جهانیان معرفی کرد. شاعری که سرزمین شعر فارسی مانند او را به خود ندیده است.

در این مقاله نگارنده سعی دارد تا به بررسی نقش و مفهوم پرندگان در اشعار این غزلسرای بزرگ بپردازد:

بلبل: بلبل پرنده‌ای است خوش آواز و غزلخوان که در سراسر ادبیات فارسی جای‌پایی روشن دارد. هیچ دیوانی به پارسی نگاشته نیست که از بلبل نامی در آن نباشد. این پرنده به غیر از نام بلبل، با اسمهای دیگری از قبیل عندلیب، هزار دستان، هزار آوا، زندباف، زندلافه و زندخوان نیز شناخته می‌شود[1]. حافظ گاه واژه مرغ و طایر را هم دربارهٔ این پرنده به کار برده است. این پرنده رنگ جالبی دارد و به سبب چهچهه دل انگیز و نغمات موزون خود همواره مورد علاقه آدمیان بوده است. بلبل در ادبیات فارسی تمثیل عاشقی است که در پیشگاه معشوق به ابراز عشق و گاه شکوه و گلایه می‌پردازد[2].

حق این است که بلبل نماد شخصیت و اندیشهٔ حافظ است. حافظ در نقش بلبل اقرار می‌کند که هر چه دارد از سر دولت عشق است:

---

* استاد فارسی دانشگاه دهلی، دهلی

۱- مصطفی، دکتر ابوالفضل: فرهنگ ده هزار واژه

۲- دکتر محمد معین، ج ۲، ص ۵۷۱

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود / این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

در جای دیگر حافظ بلبل را سحرخیز می‌گوید و خودش را از دیگران برتر می‌داند و به معشوق اظهار می‌دارد که دوست را از دشمن باز نشناختن کار عاقلانه نیست

نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد / که چشم و گوش به مرغان هرزه‌گو داری

بلبل حافظ، عاشقی صمیمی است. آواز او چنان سوزی دارد که دیگران را تحت تأثیر قرار می‌دهد. تحمّل از بین می‌برد و آتش عشق را شعله‌ورتر می‌سازد:

چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب / گشتم چنان که هیچ نماندم تحمّلی

بلبل بر حسن گل غزلخوان و شب زنده‌دار است

ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز

کز سر صدق می‌کند شب همه شب دعای تو

بلبل سمبل وفاداری است و دلی حسّاس دارد.

نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل / بنال بلبل عاشق که جای فریاد است

بلبل حافظ در طریق عشق ورزی حلیم و صبور است:

این تطاول که کشید از غم هجران بلبل / تا سراپردهٔ گل نعره زنان خواهد شد



باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش / بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش

حافظ مسئلهٔ عرفانی وادی حیرت را که سالکان بعد از ریاضتهای بسیار و گذشتن راههای سخت به آن می‌رسند و با دیدار حسن معشوق ساکت می‌مانند، ماهرانه در بیت زیر به نظم آورده و در آن بلبل نماد وجود انسان خاکی است که در وادی حیرت سکوت پیشه می‌کند:

حافظا این حال عجب با که توان گفت که ما / بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

حافظ در غزلخوانی نیز خود را همچون بلبل می‌داند:

حیف است بلبلی چو من اکنون در این قفس / با این لسان عذب که خامش چو سوسنم

گاه خطاهای بلبل در راه عاشقی به وسیله معشوق گوشزد می‌شود

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت

ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی

هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

بلبل حافظ منزوی، مثبت و اندوهناک است:

صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار　　　　به بوی وصل گل آمد برون ز بیت حزن

بلبل در سخن حافظ حاکمیت دارد اهل نظر و صاحبدل است. و حافظ عقیده دارد که رسیدن به این مرحله کار آنهایی است که زبور عشق می‌خوانند:

زبور عشق نوازی نه کار هر مرغیست　　　　بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش

بلبل در کلام حافظ به مقامات معنوی رسیده است و اسرار الهی می‌داند:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی　　　　می‌خواند دوش درس مقامات معنوی

یا

که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن　　　　که سرّ عشق بازی از بلبلان شنیدن

نغمه بلبل مظهر ذکر است. ذکری که در فرقه‌های تصوّف سلطان الاذکار گفته می‌شود؛ یعنی صدایی بی حد و بسیط که با آهنگ و شدّتی یکنواخت شنیده می‌شود و تغیّر و تبدّل در آن راه نمی‌یابد و همهٔ عالم مملو این آوار است. چنین صدایی را فقط اهل دل می‌شنوند:

به بستان شو که از بلبل رموز عشق گیری یاد

به مجلس آی کز حافظ غزل گفتن بیاموزی

صدای بلبل صلای سلامتی است:

به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می　　　　علاج کی کنمت آخرالدواء الکی



علاوه بر بلبل از طایر، مرغ، تذرو، کبوتر، شاهین، هما، سیمرغ و عنقا هم در شعر حافظ سخن به میان آمده است.

مرغ دل باز هوادار کمان ابرویست　　　ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

به طور کلّی پرندگان در کلام حافظ، آسمانی هستند.

باز ارچه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی　　　مرغان قاف دانند آیین پادشاهی

و اگر اکنون در جهان خاکی به سر می‌برند، به علت آن است که روزگاری به طمع خوردن دانه به دام افتاده‌اند:

ور چنین زیر خم زلف نهد دانهٔ خال　　　ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد

*

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه　　　ز بام عرش می‌آید صفیرم

امّا با این حال باز هم هوای آسمان دارند:

مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم　　　به هوایی که مگر صید کند شهبازم

یا:

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

*

مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر　　　عاقبت دانهٔ خال تو فکندش در دام

*

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق　　　که در این دامگه حادثه چون افتادم

*

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم　　　طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

در پایان به عنوان نتیجه می‌توان گفت که بلبل و دیگر مرغان همچون هما، شاهین، کبوتر در اشعار حافظ به عالم علوی تعلّق دارند و مظهر تجلّی انوار احدیت هستند.



منابع

۱- جلالی نائینی و نذیر احمد، دیوان حافظ، نشریهٔ ۲، سازمان امور فرهنگی و کتابخانه‌ها، تاریخ ثبت کتابخانهٔ ملی ۱۳۵۰/۱۱/۲۲ هـ.ش.

۲- دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامهٔ دهخدا، مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ اول ۱۳۷۲، ج ۳

۳- ذوالنور، در جستجوی حافظ، انتشارات زوّار، چاپ دوم ۱۳۶۷، ج ۲.

۴- زرین‌کوب، عبدالحسین؛ کوچهٔ رندان، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

۵- صدیقیان، دکتر مهیندخت: فرهنگ واژه‌نمای حافظ، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶.

۶- مصفّا، دکتر ابوالفضل: فرهنگ ده هزار واژه.

۷- معین، دکتر معین: حافظ شیرین سخن، چاپخانهٔ مهارت، تهران، چاپ دوم ۱۳۷۰ هـ.ش، ج ۲.



تنوّع در شعر حافظ

چندر شیکهر*

تنوّع در شعر حافظ از جهان‌بینی این شاعر و همهٔ جهت اندیشی او حکایت دارد. خواجه حافظ در شعر خود معرفت و عشق و اوضاع زمان خود را بیان می‌دارد و به عنوان یک معلّم شفیق اخلاق به راهنمایی و ارشاد انسانها می‌پردازد. سروده‌های حافظ تنها شعر نیست، بلکه فلسفه کامل است. وی فلسفهٔ سلوک خود را به زبان روشن بیان کرده است. شعر حافظ آینه‌ای است که باطن عالم او را نشان می‌دهد و ابعاد گوناگون شخصیت وی را هویدا می‌کند. در این مقاله مختصر پرداختن به همهٔ ابعاد شعری وی بسیار دشوار است. بنده در این مقالهٔ پراکنده خود بعضی از این موارد را طوری که این‌جانب درک کرده است، عرضه می‌کنم و امیدوارم مورد پسند حضار گرامی واقع گردد:

معرفت در شعر حافظ به طور مداوم مورد بحث قرار گرفته است از نظر محقّقان و صاحب‌نظران حافظ عارف بوده است و نه یک صوفی. حتّی حافظ دربارهٔ صوفیان کلمات ناخوشایند آنها هم به کار برده است. تصوّف حافظ بخشی از تصوّف است که آن را دیدگاه مثبت گرایانه تصوّف نام نهاده‌اند و آن مبنی است بر سلوک و طلب و طی مراحل اخلاقی و ایثار و خدمت به خلق و تربیت نفس و محبت و کسب معرفت و وصول به مقام عشق الهی.

---

* - استاد فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

حافظ اساس شعرگویی خود را برای بیان همین امور فوق‌الذکر بنیان نهاد. دورهٔ حافظ زمانی بود پُر از تحوّلات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی. روزگاری بود که فرهنگ و نهادِ آدمی به خطر افتاده بود. حافظ نمی‌خواست تصوّفی را ترویج کند که دارای عناصر گمراه‌کننده باشد، بلکه می‌خواست هر فرد طریق معرفت را طی کرده و تبدیل به انسانی کامل شود.

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست   کوته‌نظر ببین که سخن مختصر گرفت

بیت فوق جهان‌بینی حافظ و روشن‌بینی وی را منعکس می‌کند. حافظ مکتب عارفانه‌ای را که پیشروان آن بایزید بسطامی، سنایی، عطار، ابن عربی، شمس تبریزی و مولانا روم بوده‌اند، مطرح ساخته و مطمح نظر قرار داده و در قالب غزلهای خود به گونه‌های مختلف ارائه داده است.

حافظ در غزلیات خود از جهان‌بینی با نامهای استعاری مانند جام جهان‌نما، جام جم و یا آینهٔ جهان‌نما یاد کرده است:

بر آستانهٔ میخانه هر که یافت رهی   ز فیض جام می اسرار خانقه دانست

یا:

پیر میخانه سحر جام جهان‌بینم داد   وندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم

زیرکی و خصیصهٔ حافظ این است که هیچ نکته‌ای را گنگ و مخفی نمی‌گذارد. وی استعارات و رموز و کنایات خود را باز می‌کند تا خوانندگان از تعبیرهای من درآوردی دست کشند. به نظر حافظ جام جهان‌بین نتیجهٔ رجوع به خودشناسی است، چنانکه می‌گوید:

در روی خود تفرّج صنع خدای کن   کآیینهٔ خدای‌نما می‌فرستمت

حافظ توسّط اشعار پندآموز خود روش کسب معرفت را به خوانندگان شناسانده است. این شاعر گرامی گفته است:

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه   هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

این بیت شعر که علم و ادب را برجسته می‌شناسد، بهترین اندرز برای جوانان است. حافظ به‌طور مداوم جوانان را به شنیدن پند و نصایح بزرگان و پیران ترغیب می‌کند. می‌گوید:

جوانا سر متاب از پند پیران   که رای پیر از بخت جوان به

خود حافظ هم برای خودشناسی نزد پیرمغان می‌رود.

مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش   کاو به تأیید نظر حل معما می‌کرد

البتّه این پیرمغان راهنمایی است که در انتخاب آن طالب معرفت باید دقّت کند. چه خوب گفته است.

طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد   برو به‌دست کن ای مرده‌دل مسیح‌دمی

طالب معرفت بایست راهنمایی را انتخاب کند که خودش با مشکلات این راه آشنایی کامل داشته باشد:

مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنه   کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم

یا

سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی   مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

حافظ می‌گوید هر فردی که ظرفیت و کیفیت طلب معرفت را ندارد، نباید در صحرای بی‌کران معرفت قدم بگذارد. به عقیدهٔ حافظ این جذب و جوش و آرزوی طلب از قلب فرد به‌گونه آتشی شکیبا بر می‌خیزد:

به این زمان دل حافظ در آتش طلب است   که داغدار ازل همچو لالهٔ خودروست

و همین سوختن سبب شناسایی توسط پیر و استاد می‌شود:

طبیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک   چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

عناصر دیگری که اغلب در شعر حافظ به چشم می‌خورد، می و میکده، رندی و عشق‌ورزی و مخالفت با واعظ و زاهد ریاکار است. می‌دانیم که حافظ برخلاف آن که در برخی موارد به سرزنش صوفیان پرداخته است، از رند و رندی به‌طور مداوم مدح گویی می‌کند و خود را هم رند می‌خواند:



آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر   کاین سابقهٔ پیشین تا روز پسین باشد

و به آنهایی که رندی را صفتی خوب نمی‌شمرند، یادآور می‌شود که رندی او از دست اختیار او خارج است:

عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم   کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم

معمولاً رند را صفتی منفی تلقّی می‌کنند. حتّی در فرهنگنامه‌ها هم معنی لغوی کلمهٔ رند را به زیرکی، حیله‌گری، لاابالی‌گری و غیره تعبیر کرده‌اند امّا در اصطلاح صوفیه رند کسی است که ظاهرش ملامت بار و باطنش سالم است و به وحدت وجود اعتقاد دارد. رند نامی استعاری برای سالکانی است که جمیع کثرات و تعیّنات ظاهری و امکانی و صفات و اعیان را از خود دور کرده و سرافراز عالم و آدم هستند و مرتبت هیچ مخلوقی به مرتبت آنها نمی‌رسد و بجز خدا نمی‌بینند. از این‌رو است که حافظ خودش را ملامتی یا رند می‌خواند و حتّی آن را ترویج می‌دهد:

گر بود عمر به میخانه روم بار دگر   بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر

و اعتراض مخالفان را نمی‌پذیرد:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت   که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش   هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

محل اجتماع رندان در شعر حافظ میکده و یا همان میخانه است. این میکده یا میخانه جایی است که طینت آدمی را تخمیر می‌کند و انسان کامل می‌سازد.

روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم   در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم

میخانه محلّ یادگیری سلوک است:

ما درس سحر بر سر میخانه نهادیم   محصول دعا در ره جانانه نهادیم

یا:

تا بگویم که چه کشفم شد از این سیر و سلوک

به در صومعه با بربط و پیمانه روم



بزرگترین و مهمترین موضوع شعر حافظ عشق است. محبت عشق پر از غم و رنج است. عشق در شعر حافظ هنر و فن است. برای از بر کردن درس عشق، داشتن دل دردمند اجباری است. این علم در ابتدا آسان می‌نماید، امّا در گام‌های بعدی مشکل‌تر می‌گردد. با این همه حافظ هیچ وقت دست از یادگیری این درس نمی‌کشد. می‌گوید:

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف   چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

یا:

سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ   که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد

طبق فلسفهٔ عشق حافظ، عاشق انسانی خدایی است و هیچ چیز غیر از خدا نمی‌شناسد و به هیچ چیز دگر علاقه ندارد:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر   یادگاری که در این گنبد دوار بماند

امّا کسب این هنر آسان نیست. نخستین شعر حافظ همین موضوع را مطرح می‌سازد:

الا یا ایها الساقی ادرکأساً و ناولها   که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

یا:

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اوّل   جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل

یا:

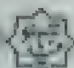
مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست   حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

حافظ هیچگاه فرهنگ انسانیت و بشردوستی را جدا از دین و معرفت الهی ندانسته است. حافظ همواره بر نیکوکاری، صلح و دوستی و عدم آزار دیگران تأکید می‌کند و اصرار می‌ورزد تا انسان اجازه دهد دیگران هم زندگی ویژهٔ خود را داشته باشند.

ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون   نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا

ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت   روزی تفقدی کن درویش بینوا را

حافظ نیکوکاری را از اصول واجب بر انسان می‌داند. وی در شعری این وظیفه را یادآوری می‌نماید:



فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم　　　　وانچه گویند روا نیست نگوییم رواست

و همواره نیکوکاران مخلص را ستایش می‌کند:

غلام همت آن نازنینم　　　　که کار خیر بی‌روی و ریا کرد

از دیدگاه حافظ نیکوکاری بهتر از بدست آوردن دُر و الماس است

پند حافظ بشنو ای خواجه برو نیکی کن　　　　که من این پند به از دُرّ و گهر می‌بینم

دیوان حافظ از نظر آموزش اخلاق و معرفت بحری است بی‌پایان و پُر از گهر که خواننده در آن غوطه می‌زند و دامن دامن الماس زگهر و دُرّ بدست می‌آورد. در این باره خود حافظ به درستی گفته است:

بیا و معرفت از من شنو که در سخنم　　　　ز فیض روح قدس نکته سعادت رفت

در پایان این مقاله بایست اذعان داشت کلام لسان الغیب دارای عناصری است که پی بردن به آنها، هم نیازمند زمان طولانی و هم مستلزم دانش فراوان در علوم گوناگون است. هر شعر حافظ بهشتی است معطر از گلهای بی‌شمار و رنگارنگ، که فقط خواننده دانا می‌تواند گلی چند از آن بچیند و از رایحه معطّر و دل انگیز آن به طور مداوم در حالت وجد و نشاط بسر برد:

شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس　　　　که نه هر کاو ورقی خواند معانی دانست

***



حافظ در شبه قارّه*

اکبر ثبوت

مقدّمه

نفوذ آثار و اندیشه‌های بزرگان ایران در شبه قارّه، پیشینه‌ای طولانی دارد؛ و وسعت و عمق این نفوذ را با اندکی بررسی می‌توان دریافت. در میان این بزرگان که حقّ ذکر نامشان صفحات بسیار می‌خواهد، خواجهٔ عرفان یکی از چهار پنج چهره‌ای است که فرآورده‌های فکری و هنری او بیشترین ارج و رواج را در منطقه داشته است. وصول آوازهٔ حافظ به این خطّه، از روزگار خود او آغاز شده است و در میان شواهد و قرائن متعددی که بر این مدعا گواهی می‌دهد:

- دعوت‌هایی که حکمرانان دورترین نقاط این مرز و بوم (دکن ـ بنگاله) از وی برای سفر به آن بلاد کردند ـ و نپذیرفت.

---

* طرح نخستین این گفتار، در سال ۱۳۶۳ ش/۱۹۸۴ م، بدون تصریح به نام نویسنده و اکتفا به عنوان مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، در آغاز یک چاپ از دیوان حافظ با ترجمهٔ اردو به قلم قاضی سجاد حسین به چاپ رسید؛ و یک بار نیز به همان صورت در نشریهٔ حافظ‌شناسی انتشار یافت. برخی از تذکره‌نگاران بخش‌های زیادی از آن را با همان عبارات و الفاظ و بدون ذکری از مأخذ، در آثار خود آورده‌اند و برخی آن را از قاضی سجاد حسین پنداشتند. برخی بزرگ‌منشی در حق نگارنده داشتند، نام و نشان نیم‌نهفتهٔ او را آشکار کردند (الفهرست مشترک ۲۲۷/۷، «دانش»، شمارهٔ ۲۶، ص ۲۳ و ۷۸). در مهرماه گذشته، به مناسبت سمینار یک روزهٔ حافظ و به عنوان مقاله‌ای برای ارائه در سمینار نامبرده، همان طرح پس از اصلاحات و افزونی‌های بسیار، به صورتی که در این جا ملاحظه می‌فرمایید درآمد.

ـ سفر کردنِ بزرگ‌ترین شخصیت عرفانی ـ فرهنگی هند در آن عصر ـ علی همدانی ـ که با مقام عظیم خود و با این که سال‌ها خوردتر از حافظ بود در همان زمان حیات وی شرحی بر یکی از غزل‌هایش نگاشت و فرهنگی برای اصطلاحات صوفیانهٔ دیوانش ترتیب داد و در شیراز به دیدارش شتافت[1].

ـ تجلیل‌هایی که سید محمد اشرف صوفی نامی شبه قاره در آن روزگار از وی کرد و گزارش پرستایشی که از ملاقات خود با او به قلم آورد[2].

آری هر یک از موارد فوق، تأییدی است بر درستی دعوی خواجه که:

شکرشکن شوند همه طوطیان هند   زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

و:

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند   سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

رونق شعر لسان الغیب در شبه قاره، پس از درگذشت او صدها برابر افزایش یافت؛ و آنچه صحّت این دعوی را مسلّم می‌دارد:

- وجود حافظان حافظ یا کسانی که تمام دیوان او را از بر داشتند و از جملهٔ آنان، دبیندرانات تاگور (۱۸۱۹–۱۹۰۵ م) از پیشوایان روحانی هندوان و پدر تاگور فیلسوف و شاعر بزرگ هند، که اگرچه مسلمان نبود، امّا همواره صبح را با قرائت حافظ آغاز می‌کرد ـ در کنار اوپانیشاد ـ و این غزل خواجه را بسیار می‌خواند:

هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود   هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود

و در واپسین روزهای زندگی، این بیت او را غالباً ورد زبان داشت:

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم   دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم[3]

و در دم مرگ نیز این بیت او را زمزمه می‌کرد:

۱ـ بنگرید به بخش دیگر همین گفتار در شمارهٔ آیندهٔ قند پارسی.

۲ـ بنگرید به لطائف اشرفی.   ۳ـ ام سلمی.



کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز   باشد که باز بینیم دیدار آشنا را[1]

* تدریس دیوان حافظ؛ و در این باره، به سه گزارش زیر بسنده می‌کنیم
- اکبر شاه یکی از دو امپراطور بسیار بزرگ هند در طول تاریخ، بخشهایی از دیوان حافظ را در نزد میر عبداللطیف قزوینی (م: ۹۸۱) که از سادات حسنی سیفی بود خواند.[2]
- در سرگذشت شیخ عبدالحق محدث دهلوی از بزرگ‌ترین علمای هند می‌خوانیم که وی در نزد پدرش شیخ سیف‌الدین، چند جزو از بوستان و گلستان و دیوان حافظ را آموخت.[3]
- عبدالله خویشگی قصوری چشتی از علمای بزرگ هند، شرحی بر دیوان حافظ نوشته (که ذکر آن بیاید) و در آن یادآور شده است که خود کثیری از اوقات، به تدریس دیوان حافظ می‌پرداخته است.

* «تواجد» کردن با سروده‌های حافظ در مجالس سماع و حتی در محفل‌های سراسر روحانیت که برای پارسایان و پیشروان عرفان و معنویت برپای می‌شد؛ و در این مورد، به نقل گزارشی که در زندگینامهٔ شاه ولی الله دهلوی -بزرگ‌ترین عالم هند در طول تاریخ اسلامی- آمده، اکتفا می‌کنیم: ماه رمضان بود و شاه در اعتکاف. شب بیست و نهم، نادر کیفیتی داشت که جز شوق و وجد و انجذاب، چیزی دیگر را گنجایش نبود. بعضی نغمه‌های طیبه که در جوار آن مکان اتفاق افتاده بود نیز مهیّج آن کیفیت شده بودند. بالجمله تمام شب به همین رنگ گذشت. در ثلث اخیر، وقت حضرت ایشان به غایت خوش بود؛ از شوق و ذوق سر تا پا امتلای عظیم داشت؛ و مستی و جوشی از هر بن موی مبارک می‌تراویدند؛ و اثری عجیب در شرف اندوزان حضور درگرفته بود، در آن وقت نغمه‌سرا بیت حافظ شیرازی که:

۱- عبدالسبحان.   ۲- علمای هند، ص ۱۳۲

۳- اخبارالاخیار، ص ۲۱۷.

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

آغاز به، از آن آواز پرسوز و گداز، دل و جگر هر یک می‌پاشید. و هر کدام به بهجتی جدا در سر خود مستی می‌داشت... بالجمله بیت:

از آن افیون که ساقی در می افکند حریفان را نه سر ماند و نه دستار

انس شاه ولی الله با حافظ از دوران کودکی او آغاز شد؛ از همان هنگام که همواره این بیت خواجه را به عنوان درسی گرانبها از زبان پدرش شاه عبدالرّحیم ـ که نیز از علمای بزرگ هند بود ـ می‌شنید:

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروّت با دشمنان مدارا[1]

* فال گرفتن با دیوان حافظ ـ حتی برای تصمیم‌گیری در موارد مهم؛ و ابداع طریقه‌های مختلف بدین منظور؛ که در این مورد کافیست یک نگاه به نسخه‌ای از دیوان ـ معروف به حافظ مغولیه ـ بیاندازیم. این نسخهٔ خطّی را گویا همایون پادشاه، با خود از ایران آورده بود؛ و پادشاهان گورکانی هند ـ بویژه همایون و جهانگیر ـ با آن فال می‌گرفته‌اند و گاهی پس از فال گرفتن، مطالبی در حاشیهٔ صفحات یادداشت می‌کرده‌اند؛ چنانکه در حاشیهٔ این بیت:

ظفر بر فرصهٔ توفیق و یمن دولت شاهست بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد

یادداشتی با این مضمون از همایون دیده می‌شود: هو. از فال مصحف که ربک برآمد؛ از دیوان حافظ این شاه بیت آمد؛ و چندین بار ابیات مناسب آمد، که اگر شرح آنها شود کتابی شود. ان شاءالله تعالی چون فتح ولایات شرقی و مبارزان آن دیار به امر کردگار شود، نذر خوبی به خواجه لسان الغیب فرستاده شود. و جمع آن تفألات نیز رقم کرده شود. بمنه و توفیقه. شب دوشنبه هجدهم ذیحجه ۹۶۲ در شهر دیبتباه تحریر یافت.

---

[1] – مدارس اسلامی در هند، ص ۵۵ و ۵۷



از حاشیهٔ صفحه‌ای دیگر به قلم جهانگیر (و نیز از نوشتهٔ نواده‌اش داراشکوه) برمی‌آید که وی در ایام شاهزادگی به سبب آزردگی از والد خود جدا شده در اله‌آباد می‌بودند؛ و تردد داشتند در این که به ملازمت پدر عالیقدر بروند یا نه؛ دیوان حافظ را طلب نموده فال گشادند. این غزل برآمد:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم | چرا نه خاک ره کوی یار خود باشم
غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم | به شهر خود روم و شهریار خود باشم
ز محرمان سراپردهٔ وصال شوم | ز بندگان خداوندگار خود باشم
چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی | که روز واقعه پیش نگار خود باشم
بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ | وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

و به موجب این فال، بی‌تأمل و اهمال، به سرعت روانه شده به ملازمت ایشان (پدرش اکبر) مشرف گشتند؛ و قضا را بعد از شش ماه، اکبر پادشاه فوت کردند؛ و ایشان پادشاه شدند؛ و به‌نوشتهٔ خود جهانگیر: هم سعادت خدمت و رضاجویی (از پدر) و حاضر بودن در واقعهٔ ناگزیر (مرگ او) دست داد و هم دولت موروث روزی گشت، که بعینه مضمون آن غزل بود[1].

در یک فیلم هندی به نام «مغل اعظم» نیز رواج تفأل به دیوان حافظ در دربار مغولان هند انعکاس یافته است. این فیلم گزارش ماجرای عشق جهانگیر شاه به انارکلی است. جهانگیر شاه از عشق انارکلی دیوانه می‌شود و چون این خبر به انارکلی می‌رسد حیران می‌ماند و گرمی آتش عشق جهانگیر شاه را در دل خود احساس می‌کند و برای پرسش از احوال جهانگیر شاه، از دیوان حافظ فال می‌گیرد و این بیت می‌آید:

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدارا | دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا[2]

۱- دیوان حافظ، چاپ دقت از روی نسخهٔ حافظ منزلیه.

۲- بررسی وزن رباعیات حافظ، مقالهٔ دکتر عراق رضا زیدی.

این هم نمونه‌ای از تفأل به دیوان حافظ در اعصار جدید:

تاگور (۱۸۶۱-۱۹۴۱ م) فیلسوف و شاعر بزرگ بنگالی هندی که در آیین هندوان بوده و عملاً از پدر او یاد گرفته بود، در سال ۱۳۱۱ ش با دینشاه ایرانی سالیسیتور رئیس انجمن زرتشتیان بمبئی و مترجم سروده‌های حافظ به انگلیسی به ایران آمد. عشق و علاقهٔ فوق‌العاده‌ای که او به ایران و ایرانی ابراز می‌داشت، فوق‌العاده و مایهٔ تعجب قرار گرفته بود. و وقتی با آن قامت رشید و موقر، در حالی که گیسوان سپید نقره‌ای رنگش بر دوش لبادهٔ بلند او فرو ریخته و در زیر کلاه مخمل مشکی او پیشانی بازش از عوالم روحانی حکایت می‌کرد، بر سر تربت حافظ در شیراز ایستاده و چشمان آرام و نافذ او بر این بیت حافظ که روی سنگ مزار نقر شده بود با دقت می‌نگریست:

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه   که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

عده‌ای که حاضر بودند، بدون آن‌که علت تأثر خود را بدانند، بی‌اختیار به گریه افتادند.

وقتی دیوان حافظ را آوردند تا تاگور تفأل بزند تصادفاً غزلی آمد که این بیت جزو آن بود:

شکرشکن شوند همه طوطیان هند   زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

تاگور از شنیدن این بیت با شگفت تمام چند ثانیه سکوت کرد و سپس گفت "بگذارید ببینم خواجه در باب آیندهٔ هند چه می‌گوید؟" در آن هنگام وضع هند در نهایت بحران و وخامت سیاسی بود و به همین جهت شاعر بنگالی نگران وضع سیاسی وطن خود بود و از خواجهٔ شیراز استمداد می‌جست. وقتی استاندار وقت فارس دیوان حافظ را برای تفأل باز کرد این غزل آمد:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور   کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور

ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن   وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت   دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور...



این اهداف همچنین تأثیر زیادی در تاگور داشته، و حتی عرفان را نیز به توجه گردید. فلسفی بر اساس معانی ست و بخش دو مقاله در حالی که در مورد حافظ نوشته بود به تفکر و حکومت گذارند.[1]

• کثرت نسخه‌های خطی مربوط به حافظ (اصل دیوان او و منتخبات و شروح و فرهنگنامه‌ها و ترجمه‌های آن) که هنوز در منطقه موجود است و مثلاً ۲۱ نسخه خطی در کتابخانهٔ سالار جنگ در حیدرآباد دکن، و ۳۳ نسخه در کتابخانهٔ رضا رامپور، و بیش از صد نسخه در کتابخانهٔ گنج بخش در اسلام‌آباد، و قریب چهار صد نسخه که در شماری از کتابخانه‌های پاکستان موجود و در فهرست مشترک شناسانده شده است[2] و اگر کار بررسی با دقت بیشتری ادامه یابد و شمار نسخه‌های موجود در دیگر نقاط شبه قاره (هندوستان، بنگلادش و...) نیز به رقم مزبور اضافه شود، عددی که به دست می‌آید چندین برابر این خواهد بود، و اگر هم آنچه را از این منطقه به خارج برکشیده به آن ضمیمه کنیم، رقمی حیرت‌آور خواهیم داشت. افزون بر این که

الف- پاره‌ای از قدیم‌ترین نسخه‌هایی که در اعصار نزدیک به روزگار حافظ کتابت شده، و به لحاظ قدمت و صحت و اعتبار ارزش فراوان دارد، در میان این نسخه‌هاست.

ب- بسیاری از نسخه‌های مزبور از حیث زیبایی خط و تذهیب و تجلید و تصاویری که دارد، از شاهکارهای هنری است و از آن میان نسخه‌ای با یازده تصویر بسیار زیبا که نگارگران دربار امپراطور اکبر شاه ... فرخ چیلا، منوهر، نرسنگ، ... کشیده‌اند[3] و از نامهاشان برمی‌آید که غالباً هندی بوده‌اند.

۱- م. هند نو، شماره مخصوص تاگور.

۲- در این مورد از جلد سوم فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج بخش، ص ۲۶-۲۲۴، و جلد سوم فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان (ص ۱۰۱۰-۱۰۹۶) و در جلد هفتم آن (ص ۷۹-۲۲۶) توضیحات کافی می‌توان یافت.

۳- فهرستگان ص ۱۱۵.



ج - بر صفحات بسیاری از نسخه‌ها، یادداشتهای درخور توجهی از شهریاران و رجال بزرگ ایران و هند را می‌توان یافت؛ یا مواردی نسخه، گرد آوردهٔ ایشان یا اصل آن به خط ایشان است؛ و از میان این نسخه‌ها:

- نسخه‌ای از یک بیاض مصوّر، مشتمل بر صد غزل حافظ با خطّ عماد میرعلی، که به موجب یادداشتی که در آن دیده می‌شود، برای شاه طهماسب کتابت شده، و شاه آن را به حمیده بیگم همسر همایون و مادر اکبر (دو پادشاه بزرگ هند) اهدا نموده است.[1]
- نسخه‌ای مصوّر، با اوراق زرافشان، و سرلوح طلایی و عناوین و جداول مطلّا، با یادداشتی از جهانگیر.
- نسخه‌ای با یادداشتهای شاهان تیموری، از سلطان حسین بایقرا، همایون، و جهانگیر، و با فالهایی که از دیوان حافظ گرفته‌اند.
- نسخه‌ای در کتابخانهٔ آصفیهٔ حیدرآباد به خطّ داراشکوه، شاهزادهٔ فرهیخته و روشن‌اندیش تیموری هندی و صاحب آثار فراوان به نظم و نثر فارسی.[2]
- نسخه‌ای به خطّ نستعلیق بیرم خان خانخانان (م ۹۶۸) از بزرگترین رجال و سرداران هند در عصر طلایی گورکانیان که به یمن سعی و شجاعت و حسن تدبیر او، هندوستان برای بار دوم در تحت تصرف گورکانیان درآمد، و همایون شاه سریر سلطنت را باز یافت. وی مردی دانشمند و درویش نهاد و ادیب بود و بسیاری از فضلا در سایهٔ عنایت او به آسودگی می‌زیستند؛ و از میان آثار او دیوان شعر فارسی به چاپ رسیده است.[3]
- نسخهٔ فالنامهٔ حافظ از جهانگیر شاه تیموری که در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره موجود است.[4]

۱- فهرست، ص ۱۶۷. ۲- مقدمهٔ پرفسور عابدی بر جوگ باششت.

۳- مشترک، ج ۷، ص ۴۵۰؛ علمای هند، ص ۱۸۳.

۴- فهرستواره ... در مورد فالهای جهانگیر از دیوان حافظ بر برگزیده، ص ۵۱.

• چاپ‌های گوناگون و در تیراژهای وسیع از کلیات دیوان حافظ و منتخب آن در شبه قاره. در این مورد شایان توجه است که ما تاکنون بیش از صد و سی چاپ از اصل دیوان و منتخب آن را شناخته‌ایم که (با: شرح، ترجمه، حاشیه، فرهنگنامه یا بدون هیچ یک از اینها) در شبه قاره انتشار یافته است و با یک نگاه به فهرست آنها ـ که در این مقاله آمده و صد البته کمبودهای آن کم نیست ـ می‌توان دریافت که:

الف ـ دیوان حافظ بیش از نیم قرن قبل از سال ۱۲۵۷ هـ که برای نخستین بار در وطن وی (ایران) به چاپ رسید، حدّاقل دوبار در شبه قاره طبع و منتشر شده بود و پس از آن نیز دست کم ده بار پیش از سال مزبور در این سرزمین انتشار یافت ـ یک بار در حدود سی سال پیش از آن، دوبار در حدود بیست سال و...

ب ـ پس از آغاز به چاپ و انتشار دیوان حافظ در ایران، این کار تنها در چهار پنج شهر (تهران، تبریز، مشهد، اصفهان، شیراز) انجام می‌گرفت در حالی که هر یک از شهرهای بزرگ شبه قاره را بنگریم (آگره، احمدآباد، اسلام‌آباد، اله‌آباد، امرتسر، بدایون، بمبئی، پتنه، پیشاور، حیدرآباد دکن، حیدرآباد سند، دهلی، راولپندی، سورت، سیالکوت، کامپ پونه، کانپور، کراچی، کلکته، گوجرانوالا، لاهور، لدهیانه، لکهنو، مرادآباد، میرت و...) از مراکز طبع و نشر دیوان خواجه بوده و کمتر مؤسسهٔ مطبوعاتی دولتی یا خصوصی این مرز و بوم را ـ مربوط به هر کدام از اقوام و مذاهب که باشد ـ توان یافت که در آن سالها اقدام به طبع و نشر دیوان حافظ یا طبع و نشر ترجمه و شرح آن (یا هر دو) نکرده باشد. چنانکه مؤسسهٔ مطبوعاتی منشی نولکشور، متعلّق به یک هندوی دوستدار فرهنگ اسلامی ایرانی، تنها در فاصلهٔ سال ۱۲۷۹ تا ۱۳۳۵ هـ، دست کم بیست بار دیوان حافظ و منتخب و شروح و ترجمه‌ها و حواشی آن را در شعبه‌های مختلف خود ـ در کانپور و لاهور و بیش از همه در لکهنو ـ منتشر کرد. همچنین یک منتخب از دیوان حافظ با ترجمهٔ پنجابی از غلام حیدر را می‌شناسیم که در فاصلهٔ سالهای ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۱ م هشت بار چاپ و منتشر شده است.

ج ـ در شرایطی که امکانات برای چاپ و نشر کتاب بسیار محدود بوده و افراد باسواد و کتابخوان کم بوده‌اند و هر کتاب حداکثر در هزار تا هزار و پانصد نسخه چاپ می‌شده، در مقدمهٔ اردوی یک چاپ از دیوان خواجه که در سال ۱۳۲۰ هـ در هند انجام گرفته می‌خوانیم: تاکنون بیش از صد هزار نسخه از دیوان حافظ در هند چاپ شده است.

د ـ به لحاظ نفاست و زیبایی، شماری از چاپهای حافظ در هند ـ از نظر خط و تذهیب و چگونگی تصاویر و... ـ به گونه‌ای بوده است که تا دهها سال بعد، هیچ یک از چاپهای حافظ در ایران به پای آنها نرسیده است. مانند نمونهٔ چاپی که در سال ۱۳۲۹ هـ / ۱۹۱۱ م در مطبع کریمی در بمبئی انجام گرفته و دارای سرلوحه‌ها و تذهیبهای بسیار عالی و صفحات منقّش و جدولبندی زرین و شنگرف است[1].

* ترجمه‌های زیادی که از تمام یا بخشی از دیوان به زبانهای محلّی کرده و منتشر ساخته‌اند؛ و شروح و حواشی متعدّدی که بر سروده‌های خواجه نگاشته‌اند؛ و فرهنگ‌نامه‌هایی که برای آن ترتیب داده‌اند؛ و کتابهای مستقلی که در شرح زندگی و احوال و آثار خواجه در شبه قاره تألیف شده است؛ و تأثیرات ژرف و همه سویهٔ او بر اندیشمندان و شاعران و دیگر بزرگان منطقه؛ و... که در این موارد نیز شایان ذکر است که ما تاکنون با یک بررسی اجمالی که داشته‌ایم، بیش از دویست اثر را به زبانهای فارسی، اردو، پنجابی، آسامی، سندی، هندی، پشتو، بلوچی، گجراتی، بنگالی و انگلیسی شناسایی کرده‌ایم که در شبه قاره به دست صاحب قلمانی از وابستگان ملیتها، نژادها و اقوام مختلف و پیروان مکتبها و ادیان و مذهبهای گوناگون پدید آمده و شماه آنها در زمینهٔ حافظ‌شناسی است (اعم از شروح، حواشی، ترجمه‌ها، فرهنگ‌نامه‌های دیوان وی یا آنچه در شرح زندگی و نقد اشعار او نگارش یافته) که اگر سایر آثار مربوط به این موضوع که ما نشناخته‌ایم، به این رقم افزوده گردد، و آن

---

۱. گنج



چه هم آثار مستقل نیست و بحثها و مقالاتی در ضمن کتابها یا نشریات متفرقه است به حساب آید، اهمیت قضیه روشن‌تر خواهد شد. چنانکه با نگاهی به آثار اکثر ادیبان و متفکران منطقه، تأثیر ژرف و همه سویهٔ خواجه بر آنان را می‌توان مشاهده کرد و بنابر آنچه گفتیم، شگفت نیست که ملاحظه می‌شود پس از آن همه ضربه‌های بسیار مهلک به فرهنگ قدیم منطقه ـ فرهنگ فارسی ـ هر چند پیوند حافظ با صاحبدلان این سامان، از راه زبان اصلی وی و با همان کیفیت گذشته بر جای نماند، اما ترجمه‌های متعدّد دیوان او به زبانهای محلّی، از گسیختن پیوند معنوی وی و همزبانانش با همدلان اردو زبان و هندی زبان و پنجابی زبان و بنگالی زبان و سندی زبان و آسامی زبان و... مانع گردید. ترجمه‌های مزبور که در همین گفتار اشارتی به آنها خواهد رفت و هر یک درخور ارزیابی جداگانه است، قدیم‌ترین آنها با آغاز انحطاط فارسی در منطقه و نوترین آنها در سالهای اخیر انجام گرفته است. و با توجه به این که غالب مترجمان، از مهم‌ترین شخصیتهای فرهنگی و ادبی منطقه بوده‌اند، می‌توان گفت که ترجمه‌های مزبور نه تنها به لحاظ انتقال فرهنگ فارسی و ایرانی درخور اهمیت‌اند، بلکه از گنجینه‌های ارزندهٔ زبانهای شبه قاره و فرهنگ منطقه نیز بشمارند. باری بررسی هر یک از موارد مذکور، بازمند گزارشی تفصیلی است که اکنون نداریم و ناگزیر به گفتار مختصری در دو بخش بسنده می‌نمائیم که مشتمل است بر:

- فهرست چاپهای دیوان حافظ و منتخبات اشعار او در شبه قاره.
- فهرست ترجمه‌ها و شروح و حواشی و فرهنگ‌نامه‌های دیوان حافظ که در شبه قاره فراهم آمده و کتابهائی که در شرح احوال و آثار او نگارش یافته است.

در بخش دوّم اشارتی به برخی از ادیبان و اندیشمندان شبه قاره نیز که از حافظ تأثیر پذیرفته‌اند خواهیم داشت و البتّه در این مورد به ذکر جوش ملیح‌آبادی و محمد اقبال لاهوری و ولا داغطی اکتفا می‌کنیم؛ و از صدها تن دیگر ـ مانند میرزا اسدالله خان غالب ـ نامی نمی‌بریم؛ زیرا دامنهٔ این بحث وسیع‌تر از آن است که در این اوراق تواند گنجید.

بخش اوّل

چاپهای دیوان حافظ و منتخبات آن در شبه قارّه

الف ـ چاپهائی که تاریخ هجری قمری دارد:

- ۱۲۰۰-۱۲۰۶: کلکته، سنگی، به دستور مستر جانس انگلیسی، به تصحیح میرزا ابوطالب تبریزی از روی دوازده نسخهٔ خطّی، در ۱۲۰۰ نسخه. (مشار)
- ۱۲۲۸: بمبئی. (حیات حافظ)
- ۱۲۴۱/۱۸۲۶ م: کلکته، چاپخانهٔ سنگی آسیا، ۳۱۰ ص. (هند)
- ۱۲۴۲/۱۸۲۷ م: کلکته، نام چاپخانه یاد نشده، متن دیوان و مقدّمهٔ محمد گلندام، به تصحیح بدر علی عظیم‌آبادی، ۳۲۰ ص. (هند)
- ۱۲۴۴/۱۸۲۸ م: بمبئی، انتشارات گ. ر. جرویس و دیگران، ۶۲۸ ص. (هند)
- ۱۲۴۷: بمبئی، چاپ حکیم پسر وصال. (بریلوی)
- ۱۲۴۸: بمبئی، چاپ اولیا سمیع. (بریلوی)
- ۱۲۵۴: دهلی، در ضمن بدرالشروح ـ شرح دیوان ـ از بدرالدّین اکبرآبادی که ذکر او در بخش دوّم بیاید. (کل)
- ۱۲۶۷: بمبئی، به خواست محمد باقر صاحب تاجر شیرازی و به سعی و اهتمام محمد حسین لاری و خطّ اسمعیل بن محمود حکیم بن وصال شیرازی، ۲۴ + ۴۲۹ ص، وزیری، سنگی. (کت)
- ۱۲۶۸: بمبئی، سنگی، رقعی، چاپ و خطّ اولیا سمیع، بی صفحه شمار. (مشار)
- ۱۲۶۹: دهلی. (حیات حافظ)
- ۱۲۷۶: بمبئی، میرزا ابوطالب شیرازی، به خطّ محمد ابراهیم بن محمد علی مشهور به میرزا جان شیرازی، سنگی، بی صفحه شمار. (کت)
- ۱۲۷۷: بمبئی، سنگی، وزیری، ۳۴۴ ص. (مشار)

* ۱۲۷۷: بمبئی، به خطّ عباس علی شیرازی، مطبع محمدی، آقا میرزا محمد باقر شیرازی، با دیباچهٔ وارث علی مشتهر به عبدالله فتح علی در دو فصل و یکی خاتمه، محشّی، ۳۴۵ ص. (گنج)

- شاید همان چاپ قبلی باشد.

* ۱۲۷۸: بمبئی، سنگی، ۳۹۰ ص. (کت)
* ۱۲۷۸: بمبئی، حیدر علی، در کارخانهٔ دادومیان دهاپلی، به خط نستعلیق سیّد محمد باقر شهیر به میرزا آقا خلف میرزا موسی انجوی شیرازی، ۴۱۰ ص، سنگی. (کت)
* ۱۸۶۲/۱۲۷۹ م: (لکهنو؟) نولکشور، ۳۱۴ ص، قطع رحلی، با تقریظ مولوی محمد هادی علی اشک و با چند ماده تاریخ برای چاپ دیوان از میرزا علی اصغر خان نسیم، شیخ امیرالله تسلیم، عبدو لاالدزار، گوبند پرشاد فضا. (گنج چ، رامپور)
* ۱۲۸۲: لکهنو، سنگی، وزیری، ۴۰۴ ص. (مشار)
* ۱۲۸۳ تا ۱۸۶۶/۱۲۸۵ تا ۱۸۶۹ م: کانپور، چاپخانهٔ نولکشور، محشّی، ۴۰۲ ص (هند، گنج)
* ۱۸۶۹/۱۲۸۶ م: دهلی، چاپخانهٔ محمدی، با مقدّمهٔ گل اندام، سنگی، ۲۹۶ ص. (هند)
* ۱۸۷۰/۱۲۸۷ م: بمبئی، چاپ حیدری، با مقدّمهٔ گل اندام و تصحیحات جلال‌الدّین و علاء‌الدین، ۲۸ + ۳۳۲ ص. (هند)
* ۱۲۸۹: حیدرآباد دکن، ۳۹۲ ص. (کت)
* ۱۸۷۲/۱۲۸۹ م: لکهنو، مطبع منشی نولکشور، به خطّ نستعلیق خوش، سنگی، وزیری، ۴۰۴ ص، حسب الحکم جناب وآر کالن بروفنگ صاحب بهادر ایم ای دائرکتر آف پبلک انترکشن ملک اوده، تمام صفحات محشّی و مشتمل بر توضیحات فراوان در پیرامون لغات و اصطلاحات و ابیات - با امضای موجد، با تقریظی در پایان به قلم محمد هادی علی اشک. (دهلی)

* ۱۲۹۲ و ۱۸۷۶/۱۲۹۳ م، لکهنو، نولکشور، سنگی، وزیری، مصحح غزلیات با تفسیر أبهاء الصعاب و شرح از محمد صادق علی حسنی لکهنوی، ۲۶۸ص. (فهرست مشار، ف. ق.)

در مجلد دوم بیاید که این شرح در هر دو سال ۱۲۹۱ و ۱۲۹۳ انتشار یافته و انتساب آن به محمد صادق علی نیز نادرست است.

* ۱۸۷۷/۱۲۹۴ م، بمبئی، مطبع حیدری، به اهتمام قاضی ابراهیم و ملّا نورالدین بن جیوا خان، سنگی، وزیری، ۴۱۲ص. (کت)
* ۱۲۹۸، بمبئی، با عنوان دیوان شمس العرفا خواجه شمس الدین محمد شیرازی، ۴۱۱ص، سنگی. (کت)
* ۱۸۸۳/۱۳۰۰ م، لکهنو، نولکشور، ۴۰۲ص. (گنج ب)
* ۱۸۸۵/۱۳۰۱ م، لکهنو، در مطبع منشی نولکشور طبع تازه ... جهان شد (در مطبع مطلع نور منشی نولکشور به حلاّی طبع تازه نور علی نور گردید)، به خط محمد شمس الدین ...، ۴۵۴ص، با قطعه‌ای مشتمل بر اسناد عربی و فارسی با ردیف حافظ در ستایش حافظ و منشی نولکشور و در پایان آن ... تاریخ طبع، با تقریظی از مولانا محمد هادی علی اشک. در مجلد دوم این مقال، بیتی از قطعه شعر یادشده و پاره‌ای از تقریظ مزبور خواهد آمد (یکی در ذیل عنوان عبدالغنی مدراسی و دیگری ذیل عنوان محمد هادی علی اشک).

این چاپ از دیوان حافظ ... به وسیلهٔ ... افست عکس‌برداری و تکثیر و منتشر شده است، از جمله در سال ۱۹۰۶ م که نسخه‌ای از آن در گنج بخش موجود و در صفحهٔ آخر آن آمده: کلیات خواجه ... بعد اولی و کرّة بعد اخری همدرین مطبع به قالب طبع درآمد.

* ۱۸۸۵/۱۳۰۱ م، (دهلی؟)، مطبع رضوی ...، ۳۲۴ص، محشّی. (رامپور)



- ۱۳۰۲: بمبئی، مصطفوی. (ف - ج - ص)
- ۱۳۰۸: بمبئی، به خط میرزا محمد شفیع قلم. (بریتیش)
- ۱۳۰۸: بمبئی، بی نام ناشر، ۱۲۸ ص. (گنج)
- ۱۳۰۸: بمبئی، ناصری. (ف - ج - ب).

  ـ همان چاپ قبلی نیست؟
- ۱۳۰۸: لاهور، سنگی، وزیری، ۳۹۵ ص. (مشار)
- ۱۳۰۸: لاهور، سنگی، وزیری، خلاصهٔ دیوان، ۹۲ ص. (مشار)
- ۱۳۰۸: لاهور، سنگی، وزیری، خلاصهٔ دیوان، ۸۰ ص. (مشار)
- ۱۸۹۱/۱۳۰۸ م: لکهنو، مطبع نامی، به اهتمام قطب الدین احمد، ۳۷۶ ص، محشّی، چاپ اول. پس از دیوان فرهنگ دیوان حافظ آمده است. (رامپور)
- ۱۳۰۹: بمبئی، محمد علی بن قیاض شیرازی، به خط میرزا مهدی شیرازی، ۳۰۵ ص، ۲۴/۵ سم، سنگی. (گنج)
- ۱۸۹۴/۱۳۱۱ م: لکهنو، مطبع نامی، چاپ دوم، به اهتمام قطب‌الدین احمد، ۳۷۶ ص، ۱۷×۲۸ سم. (گنج چ)
- ۱۳۱۲: بمبئی، سنگی، رقعی، خط محمود حکیم فرزند وصال، ۴۴۰ ص. (مشار)
- ۱۳۱۲: کراچی، مطبع فیض محمدی، در ضمن شرح دیوان (مفتاح الکنوز علی حافظ الرموز) تألیف قطب الدین قندهاری که ذکر او در بخش دوّم بیاید، به خطّ محمد زمان ولد سردار غلام محمد خان متخلّص به طرزی و غلام قاسم مفتی ملک پنجاب، در جلد، ۱۸۸+۱۹۲ ص، ۱۸×۲۷ سم. (گنج)
- ۱۳۱۴: بمبئی، سنگی، رقعی، چاپ سیّد محمّد قدسی، محشّی، ۴۹۶ ص. (مشار)

ـ گمان می‌رود کتابت دیوان حافظ به قلم قدسی در سال ۱۳۱۴ آغاز شده، و این کار هشت سال طول کشیده تا سرانجام در سال ۱۳۲۲، کتاب از چاپ درآمده است. (نگرید به یادداشتهای مصحّح در آغاز و انجام نسخه)



- ۱۳۱۲: گوجرانوالا، مطبع مسیحی، منتخب دیوان حافظ، با ترجمهٔ منظوم اردو از غلام حیدر به نام تحفهٔ دلکش. (اختر)

شاید همان چاپ ۱۸۹۴ م باشد که ذکرش بیاید.

- ۱۸۸۹/۱۳۱۷ م: لکهنو، مطبع نامی، به اهتمام قطب‌الدین احمد، همراه با فرهنگ دیوان حافظ از خواجه محمد اشرف علی، ۳۲ + ۳۷۴ ص، ۲۷ سم، سنگی.

- در پیوستهای دیوان حافظ که در سال ۱۳۲۲ در همین مطبعه به چاپ رسیده (ص ۴۷۷) می‌خوانیم: دیوان حافظ پیش از این هم در مطبع نامی به کرات مطبوع گردیده و آخرین مرتبه در سنهٔ ۱۳۱۷. سپس بیش از (؟) دو سال می‌گذرد که هرگاه مطبع بار چهارم به طبعش پرداخت. (دیوان چاپ ۱۳۲۲، گ ث)

- ۱۹۰۰/۱۳۱۸ م: لکهنو، مطبع نولکشور، در ضمن چهارمین چاپ از شرح منسوب به سید محمد صادق علی لکهنوی که ذکر او در بخش دوم بیاید، ۳۵۰ ص. (دهلی)

- ۱۹۰۲/۱۳۲۰ م: کانپور، مطبع نامی، با اهتمام محمد رحمت الله رعد، و مقدمه‌ای در شرح احوال و اشعار حافظ، ۱۲ + ۸ + ۴۵۳ ص، به قطع ۱۵/۵×۲۲/۵ سم، به خط نستعلیق زیبا.

- در مقدمهٔ اردوی این چاپ آمده: "دیوان حافظ بارها و بارها در شهرهای هند مانند دهلی، کلکته، لکهنو، بمبئی وغیره چاپ شده و تعداد نسخه‌های چاپ شدهٔ آن در هند از مرز ۱۰۰۰۰۰ فراتر می‌رود." در آخر نسخه نیز می‌خوانیم: ان شاءالله بعد اشاعت این دیوان، شرحی بسیط (گسترده و مبسوط) حاوی رموزات و اصطلاحات چاپ می‌شود. (گنج)

- ۱۳۲۱: بمبئی، به خط میرزا مهدی شیرازی. (بریلوی)

- ۱۹۰۳/۱۳۲۱ م: دهلی، مطبع مجتبائی، در ضمن شرح دیوان (بدرالشروح) از مولانا بدرالدین اکبرآبادی، چاپ از روی نسخهٔ مکتوبهٔ محمد مصلح‌الدین مورخهٔ ۱۲۵۹ م

محفوظ در کتابخانهٔ مولوی ظفرالدین اکبرآبادی ـ کاتب نسخه و صاحب کتابخانه هر دو از اولاد شارح می‌باشند. ۷۵۲ ص. (گنج، رامپور، گنج چ)

* ۱۳۲۲: بمبئی، چاپخانهٔ سپهر (یا چاپخانهٔ نادری یا چاپخانهٔ ناصری؟)، به خطّ و اهتمام سیّد محمد قدسی حسینی. (ریشوی، قزوینی، گوهرین، گنج چ)
* ۱۳۲۲: بمبئی، مطبع کریمی. (ریشوی)
* ۱۳۲۲: بمبئی، مطبعهٔ خورشید، ۴۹۶ ص. (مشار)
* ۱۳۲۲: حیدرآباد دکن، دارالطبع سرکار عالی. (کث)
* ۱۹۰۴/۱۳۲۲ م: دهلی، مطبع نظامی با حواشی از ملا محمد خطاب معروف به گاره که به ایمای میر محمد، کتب فروش پشاور نوشته بود، ۵۵۸ ص. (گنج چ)
* ۱۹۰۴/۱۳۲۲ م: لکهنو، مطبع نامی، چاپ سنگی، ۴۸۰ + ۲۰ ص، با رساله‌ای در اصطلاحات صوفیه به ترتیب الفبا از ابوالبرکات حافظ خواجه شمس‌الدین احمد که به درخواست ابوالحسنات حافظ خواجه قطب‌الدین احمد صاحب مالک مطبعهٔ نامی و با استفاده از کتابهای عرفا تألیف شده است، با حواشی بسیار در توضیح لغات و اصطلاحات و ابیات خواجه از مولوی فتح علی، حبیب‌الدین احمد، مولانا محمد هادی علی مرحوم و منابع متعدد دیگر ـ تنظیم از سیّد جلال اندرابی ـ با چهار قطعه شعر فارسی و در آخر هر کدام ماده تاریخ طبع کتاب ـ به سال هجری یا میلادی یا هر دو ـ یکی اثر طبع خواجه عبدالرؤف صاحب عشرت لکهنوی و مشتمل بر این دو ماده تاریخ (۱۳۲۲):

ـ کلام بلبل شیراز واقف اسرار.

ـ کلام خواجه حافظ پسند طبع بود.

و دیگری اثر طبع عزیزالدین که مصرع آخر آن:

مژده ای هند شد این جا می شیراز ارزان (۱۳۲۲).

- این چاپ از دیوان، ظاهراً چهارمین چاپ آن در این مطبعه است و بیش از دو سال به طول انجامیده؛ و در یادداشتی از سیّد جلال الدوانی در پیوستهای کتاب ـ با عنوان عرض حال ـ دشواریهائی که در کار تدوین این نسخه از دیوان بوده یادآوری شده؛ وی این قاعده را ملحوظ داشته که اشعاری را که حدّاقل در چهار نسخه از منابع خود یافته، در متن دیوان داخل نکرده، بلکه در بخشی جداگانه آورده؛ و هر جا نیز در صحت انتساب شعری به حافظ تردید داشته، در حاشیه متذکّر شده است. منابع وی نیز نسخه‌های خطّی متعدد دیوان، نسخه‌های حافظ چاپ آلمان و لندن و تهران و هند بوده است. (دهلی)

* ۱۳۲۲: لکهنو، بی‌نام ناشر و بی‌صفحه شمار. (کت)
* ۱۹۰۴/۱۳۲۲ م، مرادآباد، شرح دیوان حافظ به اردو موسوم به گلش معرفت از محمد اسماعیل خان، با متن فارسی اشعار تا ردیف لام، در دو حصه، حصهٔ اول چاپ مطبع افضل المطابع در ۳۳۰ ص، حصهٔ دوم چاپ جمیل پریس نیز در ۳۲۰ ص. (رامپور)
* ۱۳۲۳. بمبئی، سنگی، حشتی، چاپ سیّد محمد قدسی، ۴۹۹ ص. (مشار)
  ـ دور نیست که این چاپ همان چاپ ۱۳۲۲ باشد که قبلاً ذکرش رفت.
* ۱۳۲۴: بمبئی، گزیدهٔ دیوان به نام کوه بیشتر، ۴۸ ص، وزیری، سنگی. (کت)
* ۱۳۲۵: بمبئی، علی نقی شیرازی رئیس مطبعهٔ مظفری، سنگی، رقعی، خطّ علی رضا ضیاءالادباء بن ابوالحسن شیرازی، ۴۰۹ ص، ۲۱ سم. (مشار، کت)
* ۱۳۲۵: لکهنو، محمد سعید، متن فارسی با ترجمهٔ اردو از ناشناس. (اخش)
* ۱۳۲۶ بمبئی، چاپ عکسی از نسخهٔ خطّ علی رضا ضیاء الادباء بی‌نام ناشر، ۴۰۹ ص، رقعی، سنگی. (کت)
* ۱۹۰۸/۱۳۲۶ م لکهنو، مطبع نولکشور، منتخبی از دیوان حافظ با شرح (منسوب به) سیّد محمد صادق علی لکهنوی رضوی حنفی که ذکر او در بخش دوم بیاید چاپ پنجم به فرمایش منشی نولکشور، ۳۴۸ ص، ۲۴×۱۶ سم. (گنج چ)



- ۱۳۲۹: بمبئی، مطبع کریمی، با عنوان لسان الغیب، و با سرلوحها و تذهیبهای بسیار عالی، ۲۹۵ ص، ۲۴ سم. (گنج)
- ۱۳۲۹: بمبئی، مطبع محمدی، ۲۷۳ ص. (کت)
- ۱۳۲۹: لاهور، کتابخانهٔ محمدی، متن چهل و دو غزل حافظ با ترجمهٔ اردو و پنجابی از غلام حیدر، کتاب به نام آیینهٔ معرفت چاپ شده است. (اختر)
- ۱۳۳۱/۱۹۱۳ م: لکهنو، مطبعهٔ نولکشور، ۴۵۶ ص. (کت)
- ۱۳۳۲/۱۹۱۴ م: لکهنو، نولکشور، ۴۵۶ ص، محشی. (گنج چ)

  - شاید همان چاپ قبلی باشد.
- ۱۳۳۳: لاهور، به فرمایش شیخ گلزار محمد احمد علی، گلزار هند ستیم پریس، متن فارسی با ترجمهٔ پنجابی در سه قسمت از سه مترجم (مولوی عبدالله عبدی، مولوی تفضل حسین احمدآبادی، مولوی پارس علی لاهوری)، به ضمیمهٔ فرهنگ بعضی اصطلاحات حافظ (از عبدالعزیز محمد عبدالرشید لاهوری) با تضمین بعضی غزلهای حافظ از شعرای شبه قاره، مجموعاً در ۸۸ ص.

  - در صفحهٔ عنوان، تاریخ ۱۳۴۱/۱۹۲۲ م به چشم می خورد که احتمالاً تاریخ چاپ دوم است. (گنج)
- ۱۳۳۳/۱۹۱۵ م: دهلی، مطبع مجتبائی، در ضمن بدرالشروح در شرح دیوان از بدرالدین اکبرآبادی، به اهتمام محمد عبدالاحد، چاپ سنگی از روی نسخهٔ خطی مورخ ۱۲۵۴، ۷۵۴ ص. (گنج چ)
- ۱۳۳۴: بمبئی، سنگی، رقعی، ۳۱۶ ص. (مشار)
- ۱۳۳۵/۱۹۱۷ م: بمبئی، چاپخانهٔ انگلیسی هند، هفتاد و پنج غزل (به شمارهٔ ۱ تا ۷۵) از ردیف دال با ترجمهٔ انگلیسی و تصحیح از دو ایرانی. «ک. ب.» و «د. ج.» ۱۷+۵۴+۴۲ ص. (هند)

- ۱۳۳۵: لاهور، محشّیٰ، حواشی از غیورالدین معروف به صاحبزاده قادری رضا جیلی، کاشی رام پریس، به فرمایش حاجی محمد افضل و ملّا جان محمد، چاپ سوم، ۷۵۲ ص. (گنج)
- ۱۳۳۸/ ۱۹۲۰ م: آگره، ابوالعلائی اسٹیم پریس، متن ۱۵۰ غزل حافظ با ترجمهٔ منظوم به زبان اردو و حلّ مشکلات و شرح معنی حقیقی و فالنامه و غیره، اثر عبدالله خان عسکری لودیانوی، به اهتمام حافظ الدین قیامی، در سه حصّه، حصّهٔ اول چاپ پنجم ۸۸ ص، حصّهٔ دوم چاپ سوم ۱۲۸ ص، حصّهٔ سوم چاپ اول ۱۳۱ ص. نسخه‌ای از حصّهٔ ۴ تا ۶ نیز موجود است. (رامپور)
- ۱۳۳۸: هند، با ترجمهٔ اردو، نام مترجم و مصحّح و شهر و ناشر مذکور نیست. (آصفیه)
- ۱۳۳۹: بدایون، نظامی پریس، منتخب دیوان است و موسوم به عطر دیوان حافظ، انتخاب از محمد ابوالحسن صدیقی بدایونی که ذکر او در بخش دوم بیاید. (گنج چ، آصفیه)
- ۱۳۳۹/ ۱۹۲۰ م: کانپور، مطبع نامی به سعی و اهتمام محمد رحمة الله رعد.

- این چاپ ظاهراً از روی چاپ ۱۳۲۰ که به وسیلهٔ همین ناشر انجام گرفته عکس برداری شده، و نسخه‌ای که در ۴۸۸ ص بدون ذکری از تاریخ چاپ و نام چاپخانه در لاهور انتشار یافته و در گنج بخش هست از روی همین چاپ افست شده و از سرورق آن بر می‌آید که در نوروز پرنتنگ لاهور چاپ شده است. (گنج، گنج چ)
- ۱۳۴۰: بمبئی، ۳۲۰ ص، مصوّر، رقعی، سنگی. (کت)
- ۱۳۴۰: حیدرآباد دکن (ظاهراً)، با تصحیح مولوی عبدالرّحیم منتظم فینانس سرکار عالی، نظام حیدرآباد. (آصفیه)
- ۱۳۴۱: متن دیوان با ترجمهٔ پنجابی در سه قسمت ـ چاپ دوم همان کتابی که در ذیل سال ۱۳۳۳ شناساندیم. (کت)



* ۱۳۴۳: لاهور، ملک غلام محمد و پسران، متن دیوان با ترجمهٔ اردو و حواشی و نیز مقدمه‌ای در بارهٔ شعر فارسی و احوال حافظ و خصایص شعر او از محمد عنایت الله (اختر).
* ۱۳۴۴: بمبئی، سنگی، رقعی، ۲۴۰ ص. (منزوی)
* ۱۹۲۷/۱۳۴۵ م: بمبئی، چاپخانه‌های مظفری و هور، از غزل ۳۶۹ تا ۴۴۳ (هفتاد و پنج غزل از ردیف میم) با ترجمهٔ انگلیسی و مقدمه و یادداشتها و توضیحات از دو ایرانی ـ خدابخش، ب۸ و ۵۵، ج ۸ ـ ۲۵+۸۴+۴۴ ص. (هفته)
* ۱۳۷۷: بمبئی، علی بهائی شرف علی اینڈ کمپنی تاجران کتب، مطبع محمدی، ۲۷۳ ص. (گنج)
* ۱۹۶۱/۱۳۸۲ م: دهلی، متن حافظ با ترجمه و حواشی به اردو از مولانا قاضی سجاد حسین ـ صدر مدرس اسبق مدرسهٔ عالیهٔ فتحپوری مسجد. این نسخه از متن و ترجمه بارها ـ با تاریخ و بی تاریخ ـ به صورت عکسی در هند انتشار یافته و مؤخرین چاپ آن در حوالی سال ۱۹۷۲ م به وسیلهٔ سب رنگ کتاب گهر دهلی انجام گرفته است. در این چاپ مقدمه‌ای از گوهر جالندهری و یک فالنامه از مولانا محمد میان صاحب قمر دهلوی نیز به چشم می‌خورد. همچنین شنیده می‌شود که تمام چاپهای هند به صورت افست در پاکستان تکثیر شده است. (ک، اختر، چاپ سوم دیوان)
* ۱۳۸۸: لاهور، شیخ غلام علی و پسران، متن دیوان با ترجمهٔ اردو از نشتر جالندهری (اختر)
* ۱۹۷۱/۱۳۹۱ م: کراچی، سعید ایچ. ایم. کمپنی، ایجوکیشنل پریس، متن حافظ براساس نسخهٔ قزوینی، با ترجمهٔ اردو، حواشی، مقدمه، حل لغات، توضیح تراکیب و تشریحات و زندگینامهٔ حافظ و نقد سخنان علامه شبلی نعمانی، از مولوی شمس الحسن شمس بریلوی، ماده تاریخ طبع از مترجم، ترجمه صریح کامل غزلهای



عالی: ۱۹۷۱ م)، ۲۷۸ ص. (گنج)

* ۱۹۷۲/۱۳۹۲ م. راولپندی، حلقهٔ فارسی پرویز، کتاب به نام جواهرالاسرار، اشعار منتخب دیوان حافظ، به اهتمام میرزا محمد اکبر ساکن راولپندی، ۱۱۲ + ۲ ص، ۱۶×۱۹/۹ سم. (گنج پ)

* ۱۹۷۹/۱۳۹۹ م. اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، و لاهور، الکتاب، حتیار پرنترز لاهور، با ترجمه و شرح اردو از خواجه محمد عبادالله اختر و پیشگفتار فارسی از دکتر محمد ریاض خان، است از روی چاپ بدون تاریخی که سالها قبل در لاهور به وسیلهٔ الٰهی بخش و محمد جلال‌الدین انجام گرفته بود، ۶۵۲ ص. (گنج)

* ۱۴۰۵: اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، و لاهور، مؤسسهٔ انتشارات اسلامی، با ترجمه و حواشی و شرح و مقدّمه (به اردو) از قاضی سجاد حسین، است از روی چاپ دهلی، با پیوستی در آغاز از راقم این سطور به عنوان «حافظ شناسی در شبه قاره»، ۵۵ + ۲۰ + ۴۸۸ ص.

* ۱۴۰۹ دهلی، مرکز تحقیقات فارسی، به مناسبت سمینار بزرگداشت حافظ در هند، غزلهای حافظ براساس نسخهٔ مورخهٔ ۸۱۳ موجود در حیدرآباد دکن در موزهٔ سالار جنگ در ضمن یک مجموعه، تنظیم و تصحیح و حواشی و مقدّمه از پرفسور نذیر احمد استاد دانشگاه اسلامی علیگره، با عکس تمام صفحات نسخه، ۱۰۰ ص.

* ۱۹۸۸/۱۴۰۹ م: دهلی، مرکز تحقیقات فارسی، دیوان حافظ برپایهٔ نسخهٔ مورخهٔ ۸۱۸ موجود در یک مجموعه که در ملکیت شاهزاده دانیال پسر اکبر شاه بوده و فعلاً در کتابخانهٔ آصفیهٔ حیدرآباد دکن نگهداری می‌شود، تنظیم و تصحیح و مقدّمه و حواشی از پرفسور نذیر احمد.

٭



ب ـ چاپهائی که فقط تاریخ میلادی آن دانسته شد:

- ۱۷۹۱: کلکته، چاپخانهٔ اپ جوهن، سنگی، رحلی، با مقدمه و شرح احوال و آثار حافظ، ۱۵۷ ورق. (مشار، هند)
- ۱۸۲۶: بمبئی، سنگی، وزیری، ۴۴۸ ص. (مشار)
- ۱۸۳۱: کانپور، انتشارات حروفی و دیگران، سنگی، وزیری، ۳۱۰ ص. (هند، مشار)
- ۱۸۴۱: بمبئی. (حیات حافظ)
- ۱۸۴۴: بمبئی، سنگی، رحلی، ۳۲+۵۳۴ ص. (مشار)
- ۱۸۵۰: هند، سنگی، وزیری، ۲۲۸ ص. (مشار)
- ۱۸۵۳: دهلی، مطبع اردو اخبار، ۲۳۸ ص. (گنج)
- ۱۸۵۸: کلکته. (حیات حافظ)
- ۱۸۶۱: آگره. (حیات حافظ)
- ۱۸۶۳: لاهور، سنگی، وزیری، خلاصهٔ دیوان، ۹۶ ص. (مشار)

ـ گویا این همان چاپ است که نسخه‌ای از آن در گنج بخش موجود؛ و متن آن حسب الحکم کپتان فولر صاحب دائرکتر آف پبلک انستراکشن مدارس پنجاب به وسیلهٔ مولوی کریم‌الدین سررشته‌دار محکمهٔ دائریکتری انتخاب شده، و با مقدمه‌ای در شرح حال حافظ، به خطّ سیّد احمد ایمن‌آبادی کاتب مطبع سرکاری، در مطبع سرکاری در ۴+۹۶ ص به چاپ رسیده است.

- ۱۸۷۲: لکهنو، سنگی، وزیری، ۳۸۲ ص ـ در ضمن شرح دیوان (مشار)
- ۱۸۷۷: هند، متن حافظ با ترجمهٔ اردو در مقابل هر صفحه، نام مترجم و ناشر و چاپخانه دانسته نشد، ۹۳۲ ص. (هند)
- ۱۸۸۱: کلکته، مطبعهٔ اردو گائید، سنگی، رحلی، به اهتمام مولوی کبیرالدین احمد، ۱۴+۲۳۲ ص. (گنج، مشار)



و برای [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] با دیباچهٔ انگلیسی (گنج به صدای گنج)

- ۱۸۸۳: بمبئی. (حیات حافظ)
- ۱۸۸۴: بمبئی، چاپخانهٔ [illegible]، [illegible] غزل، [illegible] با توضیحات و یادداشتها از [illegible] (هندو)، ۲+۱۱۲+۳۴ ص. (هند)
- ۱۸۸۸: لاهور. (حیات حافظ)
- ۱۸۸۹: بمبئی، متن و ترجمهٔ پنجاه غزل حافظ (از غزل ۱۵۱ تا ۲۰۰) به انگلیسی از ایچ.تی. داداچانجی، ۲+۴+۳۶ ص. (هند)
  - شاید متن اشعار را نداشته باشد.
- ۱۸۹۱: کلکته، متن دیوان با ترجمه و مقدمهٔ انگلیسی از ایچ. ویلبرفورس کلارک، در دو مجلد، ج ۱: ۴۸+۴۹۴ ص، ج ۲: (۴)+۴۹۵-۱۰۱۱ ص. (هند)
- ۱۸۹۱: لاهور، خلاصهٔ دیوان، ۸۸ ص، خشتی، سنگی. (کت)
- ۱۸۹۱: لکهنو، نولکشور، سنگی، وزیری، با فرهنگ لغات و تعبیرات و نیز حواشی در کنار صفحات از محمد اشرف علی، ۳۲+۲۷۶ ص. (هند)
- ۱۸۹۳: لکهنو، مطبع نولکشور، منتخب غزلیات، با شرح و نیز ترجمهٔ آنها به اُردو از محمد یوسف علی شاه چشتی، ۵+۱۲۵ ص. (هند)
- ۱۸۹۵: بمبئی، نام چاپخانه یاد نشده، ترجمهٔ غزل ۱۵۱-۲۰۰ با مقدمه و شرح حال و آثار حافظ به انگلیسی از کریشنا لال (لعل) جهاویری (جواهری)، ۵۰ ص. (هند)
  - شاید متن غزلها را نداشته باشد.
- ۱۸۹۵: لاهور، چاپخانهٔ خادم التعلیم، منتخب غزلیات حافظ و در فواصل ابیات ترجمهٔ آنها به زبان هندی از غلام حیدر، کتاب به نام تحفهٔ بی‌نظیر، ۶۵ ص. (هند)

- ۱۸۹۶: کامپ پونه، چاپ؟ (مشار، ۱-۲۰۶) از حافظ با ترجمهٔ انگلیسی و حواشی از مولوی محمد سراج‌الدین، ۱۶۲ ص. (هند)

ـ شاید متن اشعار را نداشته باشد.

- ۱۸۹۶: گوجرانوالا، سنگی، وزیری، منتخب غزلیات حافظ با ترجمهٔ اردو منظوم از ملا... به نام لطف... چاپ اول. (پنجاب)
- ۱۹۰۰: لکهنو، سنگی، وزیری، ۴۲۶ ص. (مشار)
- ۱۹۰۰: لکهنو، مطبع نولکشور، چاپ ششم. (حائری)

ـ شمار چاپ قبل (نسخه)؟

- ۱۹۰۱: لکهنو، مطبع منشی نولکشور، به خط محمد شمس‌الدین اعجاز رقم، مختصر از روی چاپ ۱۳۰۱ ق. به وسیلهٔ شیخ انور احمد گردآوری، ۲۵۲ ص. (گنج، کتت)
- ۱۹۰۲: لکهنو، ۳۰۲ ص. (کتت)
- ۱۹۰۲: دهلی، سنگی، وزیری، ۶۱۲ ص. (مشار)

ـ گویا همان چاپ است که نسخه‌ای از آن با خصوصیات زیر در گنج بخش هست: دهلی، مطبع نظامی، ۱۳۲۲ ق/۱۹۰۴ م، محشّی به حواشی ملا محمد خطاب معروف به ملاّ کاره که نایاب شده بود، به اهتمام میر محمد کتب فروش پشاور، ۵۵۸ ص، تا ردیف واو، ناقص الآخر.

- ۱۹۰۴: لکهنو، سنگی، رقعی، ۲۰۶ ص. با اصطلاحات صوفیه. (مشار)
- ۱۹۰۴: لکهنو، مطبع منشی نولکشور، چاپ نهم، کاتب محمد شمس‌الدین المخاطب به اعجاز رقم، ۳۵۶ ص، محشّی. (رامپور)
- ۱۹۱۴: مرادآباد، حسن پریس، به خط واحد علی مرادآبادی، شرح دیوان حافظ به اردو موسوم به گلبن معرفت از محمد اسماعیل خان، با متن اشعار، حصهٔ سوم و آخر، ۳۳۲ ص. (رامپور)

* ۱۹۰۷: دهلی، چاپخانهٔ فاروقی، دیوان حافظ با ترجمهٔ اردو در میان سطرها از میرزا جان، ۶۱۲ ص. (هند)
* ۱۹۰۷: دهلی، سنگی، وزیری، ۷۵۴ ص. (مشار)
* ۱۹۱۱: لاهور، نولکشور پرس، منتخب غزلیات حافظ با ترجمهٔ اردو و پنجابی به نثر از غلام حیدر، ۸۴ ص. (هند)

ـ این منتخب و ترجمه که آیینهٔ معرفت نام دارد، در سال ۱۳۲۹ ه‍ در لاهور به وسیلهٔ کتابخانهٔ محمدی چاپ شده است (احمد) و احتمال هم هست که در یکی از دو مأخذ نامبرده، در ذکر ناشر اشتباهی روی داده و یک چاپ بیشتر نباشد.

* ۱۹۱۲: لکهنو، مطبع نولکشور، به حکم رای بهادر منشی پراگ نراین، چاپ دوازدهم، ۴۵۶ ص، محشّی. (گنج)

ـ ظاهراً یازده چاپ قبلی هم تماماً به وسیلهٔ همین ناشر انجام گرفته و این چاپ نیز از روی چاپ ۱۳۰۱ همین ناشر عکس برداری شده است. (ص ۴۵۲ و ۴۵۶)

* ۱۹۱۳: میرت، به نام اشعار منتخبه از غزلهای حافظ دربارهٔ تعریف و قدرت و ظهور نور معبود و نیز استدعا در شرح پر بیش و همه اشعار شکایت و صبر و شکر، با ترجمهٔ اردو در ذیل هر بیت از قلم برنده زبان قیس پرشاد سابق گماشتهٔ کستریت و وکیل حال دفتر (دفتر؟) حقیر بی مقدم دت ساکن قصبهٔ گاره کهیمر تحصیل هاپور ضلع میرت، حسب فرمایش پندت رامجی لعل وکیل میرت.

این مصرع «از آستان پیر مغان سر چرا کشم» به صورت زیر ضبط شده:

از آستان پیوم گورو سر چرا کشم

* گورو در زبان هندی به معنی معلّم و لقب پیامبر و رهبران مذهبی سیک‌ها. (دهخدا)

* ۱۹۱۴: احمدآباد، چاپخانهٔ سربر الگلو ورنکیولر، منتخب ۷۵ غزل حافظ از ردیف میم، با شرح و ترجمه و مقدّمه به انگلیسی از جوتوبای آدو والا، محمد حبیب الله قریشی، ۲۰+۱۱۸+۷ ص. (هند)



* ۸-۱۹۱۶: لاهور، چاپخانهٔ اسلامیه استیم پریس، متن دیوان با ترجمه و تفسیر آن به اردو از میر ولی الله (به نام لسان الغیب)؛ قسم دوم: ۳۹۹ ص، سوم: ۳۹۹ ص، چهارم ۱۶+۲۲۸ ص. (هند)
* ۱۹۱۶: لکهنو، مطبع منشی نولکشور، به خطّ نستعلیق خوش منشی محمد شمس‌الدین اعجاز رقم، چاپ نولکشور. (مشار)
* ۱۹۱۷: لکهنو، مطبع منشی نولکشور، به خطّ نستعلیق خوش منشی محمد شمس‌الدین صاحب المخاطب به اعجاز رقم، سنگی، وزیری، چاپ سیزدهم، ۴۵۶ ص، حسب ایماء جناب منشی بشن نرائن صاحب بهارگو و به اهتمام بابو موهن لال بهارگو میجر بکدپو، با دو تقریظ فارسی یکی به‌نظم از مولوی عبدالعلی مدراسی و با این مادّه تاریخ برای چاپ دیوان: «کلام معجزنمای حافظ» و دیگری منثور از مولانا محمد هادی علی اشک (ذکر هر دو تقریظ نگار در بخش دوم خواهد آمد)، با حواشی بسیار در توضیح اشعار و شرح لغات و اصطلاحات از: موجد، محمد عبدالعلی مدراسی، مولوی محمد فتح علی، حسیب‌الدین، شرح دهلی (کذا). (دهلی)

- با توجه به چاپهای مذکور در بندهای گذشته، این چاپ باید چهاردهمین چاپ حافظ در مطبع نولکشور باشد (حدّاقل) و نه سیزدهم، مگر این که در سال ۱۹۱۶ م چاپ نشده باشد.

* ۱۹۱۹: بمبئی، چاپخانهٔ انگلیسی هند، هفتاد و پنج غزل (به شمارهٔ ۱ تا ۷۵) از ردیف «ی» با ترجمه و حواشی به انگلیسی از دو ایرانی: «ک.ب» و «د.ج»، ۱۲+۳۴+۲۹ ص.
* ۱۹۲۱: امرتسر، چاپخانهٔ الکتریک روز بازار، منتخب دیوان حافظ با ترجمهٔ اردو از غلام محمد متخلّص به «عبد»، به ضمیمهٔ فریاد عبد یا گلدستهٔ عشاق اثر مترجم، مجموعاً در ۸۸ ص. (هند)

- ۱۹۲۱ بدایون، نظامی پریس، گنجینهٔ موسوم به عطر دیوان حافظ مشتمل بر منتخبی از غزلیات خواجه با مقدمه‌ای از مهتمم طبع و تمهید دربارهٔ حافظ و شعر او، از مولوی ابوالحسن صدیقی بدایونی، ۱۲۰ ص، جیبی (آصفیه، گنج ج)
- ۱۹۲۱ لاهور، نام چاپخانه یادنشده، انتخاب غزلیات حافظ و ترجمهٔ آنها به انگلیسی از ر. اوئارد، ترجمهٔ عنوان کتاب: یادگارهای (یادهای) حافظ، ۴۳ ص. (هند)
- ۱۹۲۱ لاهور، خادم التعلیم، استیم پریس، منتخب غزلیات حافظ و در فواصل ابیات ترجمهٔ هندی از غلام حیدر (کتاب به نام تحفهٔ بی‌نظیر)، در ۴۳ ص.

ـ ظاهراً مقصود از ترجمهٔ هندی، ترجمهٔ پنجابی در این کتاب و این چاپ، همان است که بعداً ذکر آن بیاید.

- ۱۹۲۱ لاهور، خادم التعلیم، به اهتمام میر عبدالمجید، خلاصهٔ دیوان حافظ با ترجمهٔ پنجاه و شش غزل ـ به نظم پنجابی و به نام تحفهٔ بی‌نظیر از غلام حیدر، چاپ هشتم. (وحید)
- ۱۹۲۲ لاهور، منتخب غزلیات حافظ با ترجمهٔ انگلیسی از ر. اوئارد، چاپ دوم، ۸۷ ص. (هند)

ـ چاپ اول آن که در سال ۱۹۲۱ م انجام گرفته قبلاً معرفی شد.

- ۱۹۲۳-۵ لاهور، چاپخانه‌های مشهور عالم و منصور، دیوان حافظ با یک مقدمه و در بین سطرها ترجمهٔ اشعار به نظم پنجابی از مولوی محمد شاه‌الدین سروری، در دو قسمت: ۱۲۷+۷۶۳ ص. (هند)
- ۱۹۲۴ لاهور، چاپخانهٔ روغاری ووکس، متن دیوان و در میانهٔ ابیات ترجمهٔ اُردو از خواجه محمد عبدالله امرتسری با مقدمه و یادداشتهای وی و شرح حال و نیز فالنامهٔ حافظ، ۳+۱۴۴+۸۴۶ ص. (هند)



- ۱۹۲۵: بمبئی، چاپخانهٔ انگلیسی هند، هفتاد و پنج غزل (به شمارهٔ ۱ تا ۷۵) با ترجمهٔ انگلیسی و تصحیح دو ایرانی: «ک.ب» و «د.ج»، چاپ دوم، با تجدید نظر کامل و تصحیح دقیق، ۱۷+۴۸+۳۰ ص. (هند)
- ۱۹۲۵: سورت، چاپخانهٔ برشنگ سیتی سورت، هفتاد و پنج غزل حافظ (۱-۷۵ منتخب) با مقدّمه و شرح احوال و زندگی حافظ و ترجمه و حواشی و شرح لغات به انگلیسی از پرفسور م.ج. تاگور، ۸۸ ص. (هند)
- ۱۹۳۰: آگره، چاپ مطبع آگره اخبار آگره، در ضمن ترجمه و شرح مفصّل اشعار حافظ به اردو از مولوی محمد عبداللطیف خان صاحب ملّاگوجوری ثم اکبرآبادی که ذکر وی در بخش دوّم بیابد، به خطّ محمد حفیظ‌الدین الوری، ۴۲۴ ص، تا اواسط قافیهٔ تاء. (دهلی)
- ۱۹۳۱: بمبئی، چاپخانهٔ هور، هفتاد و پنج غزل از ردیف «د» (به شمارهٔ ۱۱۸ تا ۱۹۲) با تصحیح و ترجمهٔ انگلیسی از دو ایرانی: «ک.ب» و «د.ج»، چاپ دوم، با تجدید نظر کامل و تصحیح دقیق، ۱۴+۱۴+۸۳ ص. (هند)
- ۱۹۳۲: لاهور، عالمگیر الکتریک پریس، دیوان حافظ با ترجمه و شرح اردو از میر ولی‌الله به نام لسان الغیب، چاپ دوم، قسمت چهارم، ۴۲۸ص، به خطّ محمد شریف کاتب ایمن‌آبادی، ۱۷×۲۴/۵ سم. (هند، گنج ۳)
- ۱۹۴۷: لاهور، متن دیوان در ضمن اثر عبدالله خان عسکری (حافظ شیرازی مع حقیقی معنی ـ اردو) به چاپ رسیده است. (ک)
- ۱۹۴۸: لاهور، شیخ مبارک علی. (کت)
- ۱۹۴۹: لاهور، شیخ مبارک علی تاجر کتب، غزلیات حافظ ـ ۸۹ غزل از ردیف میم ـ با ترجمهٔ اُردو از آغا محمد باقر، ۱۹۰ ص. (گنج).
- ۱۹۵۱: لاهور، بدون نام ناشر. (کت)



- ۱۹۵۴: لاهور، شیخ مبارک علی. (کت)
- ۱۹۵۷: لاهور، پیشاور، به فرمایش حاجی فقیر محمد اینڈ سنز تاجران کتب، به خط محمد اسد، ۲۸۸ ص. (گنج)
- ۱۹۶۱: لاهور، ملک چنن‌الدین خلف الرشید ملک فضل‌الدین، تعلیمی پریس، به خط حکیم محمد امین قریشی، متن دیوان با ترجمهٔ منظوم به زبان پنجابی از محمد شاه‌الدین قادری سروری در دو حصه، چاپ سوم، ۱۱۰+۱۲۷ ص. (گنج)

- چاپ دوم گویا در ۱۳۷۴/۱۹۵۴م انجام شده (ص ۱۲۷ از نسخهٔ گنج) و چاپ اول نیز در لاهور از سوی الله والے کی قومی دکان منتشر شده و تاریخ آن دانسته نشد. (اختر)

- ۱۹۶۳: لاهور، شیخ غلام علی. (کت)
- ۱۹۶۶: لاهور، انتشارات پنجابی ادبی آکادمی، چاپخانهٔ پنجابی ادبی آکادمی، غزلیات حافظ مع پنجابی منظوم ترجمه از مولانا محمد عبدالله خان عبدی، ترتیب و تدوین پرفسور محمد باقر، مقدّمه از دکتر وحید قریشی، چاپ اوّل، ۷۵+۳۱ ص. (وحید)
- ۱۹۶۸: لاهور، شیخ غلام علی اینڈ سنز، علمی پرنتنگ پریس، متن دیوان با ترجمهٔ اُردو و حواشی و توضیحات از ابومنیب عبدالحکیم خان نشتر جالندهری و صادق علی دلاوری، ۴۷۰ ص. (گنج)

- در آخر کتاب اسامی تعدادی کتاب (ظاهراً از انتشارات همین ناشر) به چشم می‌خورد و یکی از آنها: دیوان حافظ $\frac{۲۰\times۳۰}{۱۶}$ اعلی کتابت و طباعت حسین و خوبصورت گردپوش، ۴۱۰ ص.

- ۱۹۷۱: لاهور، شیخ غلام علی اینڈ سنز، علمی پرنتنگ پریس، متن دیوان با ترجمهٔ اُردو و حواشی و توضیحات از نشتر جالندهری، ۴۷۰ ص. (گنج)

* ۱۹۷۱: لاهور، غلام علی پبلشرز، کراچی پیسل پبلشنگ هاوس لمیتد، افست از روی نسخه‌ای به خط محمود بن حسن نیشابوری مورخ ۸۹۴ هـ و محفوظ در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب ـ مجموعهٔ شیرانی، با مقدّمهٔ انگلیسی از ممتاز حسن، ۱۱+۳۵۴+۹ ص. (گنج)
* ۱۹۷۲: دهلی، سب رنگ کتاب گهر، با ترجمهٔ قاضی سجّاد حسین به اردو و مقدّمهٔ کوثر چاندپوری و یک فالنامه از مولانا محمد مبارک صاحب قمر دهلوی، مسجد فتحپوری دهلی. (دهلی)
* ۱۹۷۳: با ترجمهٔ اردو از سجّاد حسین. (کت)
* ۱۹۷۵: دهلی، جمال پرنتنگ پریس، ناشر انجمن فارسی، انتخاب غزلیات حافظ مع فرهنگ، دکتر مغیث‌الدین فریدی، مشتمل بر ۴۰ غزل حافظ با فرهنگ لغات به اردو. (ف ـ ق)
* ۱۹۷۷: دهلی، آلائید پبلشرز پرائیویت لمیتد، با کمک بنیاد فرهنگ ایران، متن ۱۵۲ غزل از حافظ براساس نسخهٔ مورخهٔ ۸۱۳–۸۱۴ موجود در مجموعه‌ای که به شمارهٔ ۲۷/۲۶۱ در موزهٔ بریتانیائی لندن نگهداری می‌شود و اصلاً برای جلال‌الدین اسکندر بن عمر شیخ نوادهٔ تیمور کتابت شده است، با تصحیح و مقدمه و یادداشتهای دکتر پرویز خانلری، ۲۵۲ ص. (دهلی)
* ۱۹۹۱: دهلی، خانهٔ فرهنگ ایران، غزلهای حافظ براساس مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف از سیف جام هروی ـ همعصر حافظ ـ تنظیم از پرفسور نذیر احمد، با مقدّمه‌ای در ۵۵ ص، ۲۰۰ ص. (دهلی)
* ۱۹۹۲: پتنه، کتابخانهٔ خدابخش، چاپ در دهلی، لبرتی آرت پریس، عکس یک نسخهٔ خطّی دیوان حافظ متعلّق به شاهان مغول هند که اصل آن در کتابخانهٔ خدابخش نگهداری می‌شود. این نسخه به خط نستعلیق زیباست و بر صفحه‌ای از آن، این یادداشت دیده می‌شود: "سلطان حسین میرزا بای قرا ۶ شعبان سنهٔ ۱۸

تحویل سهیل شد. که اگر این یادداشت مربوط به دورهٔ بایقرای مشهور باشد که از سال ۸۷۲ تا ۹۱۲ هـ حکومت کرده، این نسخه را باید از قدیم‌ترین نسخ حافظ شمرد. این نسخه به صورت عکسی و همراه با یک مقدمهٔ انگلیسی ـ در ضمن آن بحثی دربارهٔ تفأل به دیوان حافظ و فالهایی که با آن گرفته‌اند ـ و دو یادداشت کوتاه یکی به فارسی و دیگری به اردو، در ۴۰۲ + ۲۵ صفحه به چاپ رسیده است. عکس صفحاتی از آن که مشتمل بر یادداشتهایی از شاهان مغول است، یک بار نیز به صورت یکجا در آغاز کتاب آمده است. استاد سیّد امیر حسن عابدی در مقالهٔ مفصّلی در قند پارسی، این نسخه را معرفی کرده و به مقابلهٔ آن با نسخه‌های دیگر پرداخته، و دربارهٔ اشعاری که افزون بر نسخه‌های دیگر دارد، و سروده‌های مشکوک و آنچه از شاعران دیگر در آن آمده، گفتگو کرده است. (دهلی)



ج ـ چاپهایی که تاریخ آن دانسته نشد:

* اله‌آباد: انوار احمدی پریس، برگزیدهٔ غزلیات و نقد اشعار حافظ موسوم به لسان الغیب یعنی حافظ کے حالات زندگی اور ان کے کلام پر نقد و تبصرہ اور انتخاب غزلیات، مرتبه حافظ جلال‌الدین احمد جعفری، با فرهنگ مصطلحات غزلیات حافظ، ۱۰۱+۲۸ ص. (گنج)
* اله‌آباد: رام نراین لال ارن کمار، پبلشر ایند بُک سیلر، کتره روڈ، حبیب المطابع پریس یو اترپردیش، انتخاب اشعار حافظ، با مقدّمهٔ مفصّلی به فارسی در ۸۵ ص در شرح احوال خواجه و تحلیل اشعار او و مقایسهٔ آن با اشعار سلمان ساوجی و خواجو و سعدی، ۱۲۰ ص، قطع جیبی.

ـ این مؤسسهٔ مطبوعاتی هنوز در اله‌آباد دایر است و از فهرست انتشارات آن در پشت جلد «اشعار حافظ» بر می‌آید که آثار دیگری مانند اشعار خیام، گلدستهٔ فارسی،



سیاحت نامه، انوار سهیلی، منتخب بوستان سعدی، انشای فارسی، گرامر ایرانی زبان کا قاعده و چهار مقاله را نیز منتشر کرده است؛ و مجموعهٔ اشعار حافظ را نیز حداکثر در ظرف بیست سال اخیر چاپ کرده است. (دهلی)

- بمبئی: مطبع فضل‌الدین کهمکر، به خط محمد صادق شیرازی، ۲۳ + ۳۹۶ ص. (رامپور)
- حیدرآباد دکن: دارالطبع جامعهٔ عثمانیهٔ سرکار عالی، دیوان حافظ و ملحقات، مرتبه و متممه ابوالفتح عبدالرحیم، ۲۱ + ۴۳۲ + ۱۰ ص، ۱۶×۲۴ سم، سنگی. (گنج چه کت، دومی، اشتباهاً کتاب را چاپ ترکیه عثمانی دانسته است)
- حیدرآباد سند: با ترجمهٔ اردو، آزاد بُکدپو. (کت)
- حیدرآباد سند: با ترجمهٔ سندی، آزاد بُکدپو. (کت)
- دهلی: (؟) مطبع رضوی، ۳۲۲ ص. (گنج چه)
- سیالکوت: قرن ۱۹ م؟ منتخب غزلیات حافظ، انتخاب کننده (و ناشر؟) چشمهٔ فیض، ۲+۶۴ ص. (هند)
- کانپور: مطبع قیومی، حسب فرمایش حاجی محمد عبدالقیوم صاحب تاجر کتب کلکته ویلسلی اسکوائر نمبر ۱۶، به اهتمام محمد قمرالدین بن جناب حاجی شیخ محمد یعقوب صاحب مرحوم، مالک مطبع احمدی، با یادداشتی از سیّد جعفر علی نگینوی (کاتب؟) در پایان، سنگی، به خطّ نستعلیق، ۴۵۲ ص، با حواشی بسیار در توضیح اشعار و لغات از مولانا حافظ محمد برکت‌الله انصاری لکهنوی فرنگی محلی، مولوی محمد فتح علی، حبیب‌الدین، محمد فضلی، و از کتابی موسوم به شرح دهلی. (دهلی)
- کانپور: مطبع مجیدی، متن دیوان با ترجمهٔ اُردو از میرزا جان دهلوی، حسب فرمایش حاجی محمد سعید صاحب مالک مطبع رزاقی و مجیدی کانپور و تاجر کتب کلکته،



به اهتمام محمد عبدالمجید، ترجمه در زیر ابیات متن، با توضیحاتی در حواشی، ۶۹۴ ص، چاپ سنگی. (دهلی)

- کانپور پس از ۱۹۲۷ م، مطبع مجیدی، متن دیوان با ترجمهٔ میرزا جان دهلوی، ۷۷۵ ص، ظاهراً از روی چاپ مطبع رزاقی چاپ شده است. (لاهور)
- کراچی بورد ایجوکیشنل پبلشنگ کمپنی، منتخبات حافظ یعنی انتخاب پنجاه غزل از دیوان حافظ، دکتر عمر بن محمد داود پوته، این انتخاب به عنوان کتاب درسی انجام گرفته و همراه با مقدّمهٔ مفصّلی است دربارهٔ حافظ و شعر او به زبان انگلیسی (ف ـ ق)
- لاهور الهی بخش و محمد جلال‌الدین اسلامیه استیم پریس، با ترجمهٔ اُردو از عبادالله اختر، به خط محمد علی امین‌آبادی، ۶۵۲۱۵۶ ص (گنج)
- لاهور، حامد اینڈ کمپنی، متن با ترجمه و شرح اُردو از قاضی سجّاد حسین، ۲۸۸ ص، افست از روی چاپ هند. (گنج)
- لاهور با ترجمه و شرح اردو از ملک سراج‌الدین (کت)
- لاهور: ۳۸۸ ص. (کت)
- لاهور شیخ مبارک علی، عالمگیر پریس، لسان الغیب از میر ولی الله، اُردو شرح مع مفصّل سوانح عمری، ج ۳، ۳۹۹ ص. (گنج)
- لاهور شیخ مبارک علی تاجر کتب، بی‌نام چاپخانه، چاپ افست از روی چاپ کانپور، مطبع نامی مطبوعه ۱۳۳۹ ه‍/۱۹۲۰ م، ۲۸۸ ص (گنج)
- لاهور، مطبع اسلامی، با مقدّمه و بعضی غزلها که در اکثر نسخ نبود و در بعضی بود، ۳۲۴ ص. (گنج)
- لاهور، ملک دین محمد، تاج بکدپو، مطبوعه پریس، ردیف «ه» از دیوان حافظ با ترجمه و شرح به اردو از سیّد اصغر علی شاه جعفری، ۳۵۲ ص، ۱۲×۱۸ سم (گنج ج)



- لاهور: ملک دین احمد، مطبعی پوستک پریس، خلاصهٔ حافظ یعنی دیوان حافظ به همراه شرح مشمولهٔ اصطلاحات منشی فاضل ... از آقا ... محمد، ۱۳۸ ص. (گنج)
- لاهور: استقلال پریس، ملک سراج‌الدین، ۲۸۸ ص، ۱۳×۲۰ سم. (گنج ۲)
- لاهور: انور پوستک پریس، به فرمایش ملک دین محمد تاجر کتب، ۲۸۸ ص. (گنج)
- لاهور: چاپخانهٔ دین محمدی، به فرمایش ملک دین محمد، ۲۸۸ ص. (گنج)
- لاهور: دههٔ سوم قرن بیستم، بدون نامی از چاپخانه و بدون صفحهٔ عنوان؛ مشتمل بر غزلیات با ترجمهٔ اشعار در میان سطور به زبان پنجابی از محمد باقر، ۱۷۲+۸ ص. (گنج)
- لدهیانه: متن دیوان در حواشی مشروح و منظوم ترجمهٔ دیوان حافظ از عبدالله خان عسکری. (اختر)

. احتمالاً همان چاپ ۱۹۴۷ م است.

- لکهنو: پیش از ۱۹۶۷ م، مطبع مجتبائی ... و مطبع رزاقی کانپور، متن غزلیات و قصاید و رباعیات خواجه، با ترجمهٔ اردو و تحشیه از میرزا جان دهلوی، ۴۲۰ ص. (رامپور)
- لکهنو: پیش از ۱۹۲۷ م، مطبع منشی نولکشور. (رامپور)
- لکهنو: منشی نولکشور، در پیوستهای شرح دیوان حافظ منسوب به صادق علی لکهنوی که در سال ۱۳۱۸ هـ به اهتمام همین ناشر چاپ شده و قبلاً از آن یاد کردیم، نسخه‌ای چاپی از دیوان حافظ از انتشارات نولکشور معرفی شده و با این ویژگیها: متوسط، مجزّه، منشی جوالا پرشاد خوشنویس، دو قسم کاغذ ۱- کاغذ سفید کننده (کاهی) ۲- سفید و چاپی رسمی.
- هند: تاریخ چاپ مشخص نیست (قرن ۱۹ م؟)، متن دیوان سنگی، انجام افتاده، ۲۵۲ ص. (هند)
- هند: طبع کشوری (مطبع نولکشور؟)، محشّی. (مختار)



* هند، چاپ دامی، سنگی، با اصطلاحات الصوفیه. (کت)

ـ همان چاپ ۱۳۲۳ است؟

* هند، مصوّر، سنگی

ـ نسخه‌ای از این چاپ که انجامش (از اواخر حرف یا) افتاده و فعلاً ۳۰۴ ص دارد، به شمارهٔ ۸۹۰/۷۲۹۲ در گنج بخش موجود است و بعید نیست چاپ ۱۸۳۱م (کانپور) یا ۱۲۶۱ (کلکته) یا ۱۳۲۴ (بمبئی) باشد.

* هند، سنگی، کهن.

ـ نسخه‌ای از این چاپ که آغاز و یکی دو صفحه از انجامش (پس از اصل دیوان) افتاده، در گنج بخش به شمارهٔ ۸۹۰/۱۱۶۷۲ موجود و بعید نیست چاپ ۱۸۲۱م (بمبئی) یا ۱۲۴۴ ه (بمبئی) باشد.



بخش دوم در شمارهٔ آینده.

تأثیر غزلیات حافظ شیرازی بر اشعار آزاد کاکوروی

علی رضا کاربخش[1]

اطهر علی عباس آزاد کاکوروی (۱۸۶۹-۱۹۴۷) متخلص به «آزاد» که در واقع می‌توان وی را آخرین حلقه از سلسلهٔ شاعران پارسی‌گوی شبه قاره، به مفهوم اصیل آن، دانست، در شهر کاکور واقع در ایالت اترپرادش هندوستان و در خانواده‌ای اهل علم و کمال، دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی را نزد پدرش منشی جعفر علی متخلص به «شیون» که از شاعران خوب فارسی و اردو بود و در خانقاه کاظمیه قلندری اعتبار ویژه‌ای داشت، گذراند. سپس برای ادامهٔ تحصیل به شهر گورکهپور رفت و در نزد عمویش عسکر علی مسکن گزید. کتاب جام الفت نخستین اثر او بود که به زبان اردو منتشر شد؛ کتابی که مثنوی عظیم حسنی اولین تجربه شاعری «آزاد» در زبان فارسی را نیز به همراه داشت.

آزاد که علاوه بر زبانهای فارسی و اردو، زبان انگلیسی را نیز خوب می‌دانست، در سالهای میان ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۶ مجلّه‌ای اردو زبان به نام پیام امید را انتشار داد. او همچنین سرپرستی و اداره مجلات و نشریات دیگری همچون سرگذشت، ساقی، نسیم و عشکده را نیز بر عهده داشت. آزاد با آنکه از نظر شغلی از کارمندان بلندپایهٔ دولتی به شمار می‌رفت، در زندگی شخصی نیز همچون اشعار خویش، ساده‌زیستی، انسان‌دوستی، مناعت طبع و بی‌اعتنایی به مادیات را شعار خویش ساخته بود. اواخر عمر او مقارن با

۱- شاعر معاصر ایران

[illegible] و [illegible]

[illegible] این حیطه استقلال و تقسیم [illegible] به [illegible] شعر [illegible]

[illegible] که با توجه به اشعار وی می‌توان گفت [illegible]

است. [illegible] آزاد در نهایت در سال ۱۳۸۴ در سن ۸۸ سالگی چشم از جهان فرو بست.

شعر آزاد

آزاد با آنکه بیرون از حیطه کشور ایران می‌زیست و در نتیجه دوری از جامعهٔ ایران و زبان فارسی [illegible] و در نتیجه [illegible] خود چنانکه از اشعار وی برمی‌آید توانسته مفهوم شعر و شاعری را چنانکه باید و شاید درک کند. در شعر آزاد همچون دیگر شاعران [illegible] تمایلی [illegible] به سوی سبک هندی به چشم می‌خورد. به کارگیری ترکیبات شعری از قبیل [illegible] وحشت، توسط وی از همین تمایل سرچشمه می‌گیرد. با وجود این [illegible] این تمایل را تحت الشعاع قرار می‌دهد دلبستگی آزاد به ایران و شیفتگی بسیار چشمگیر او نسبت به حافظ و مفاهیم شعری ویژهٔ اوست:

مژده‌ای از کشور ایران رسید　　　وقت گل و عهد بهاران رسید

*

جای بلبل شیدا [illegible]　　　به هر زمین که [illegible] خاک پاک ایران است

همچنین آزاد به تکرار در غزلیات خود از حافظ، به طور مستقیم یا به اشاره، به عنوان مراد و معلم خود نام می‌برد:

من هم از قسمت لسان الغیب استاد من است　　　تو مکن عیبم که از عیب تو آزاد آمدم

*

طوطی [illegible] هما [illegible]　　　می‌سراید تاج بر سر شکرستان [illegible]

*

چو گشتم دُرد نوش جام حافظ   بمانند ساغرم آمد می صاف

*

بلبل شیراز تا ای دل به دام من فتاد   شکر شاخ نبات و بوی بستان داشتم

*

حافظا شیراز سخن زنده باد   بلبل آزاد چمن آمدم

*

منم کز جوی رکناباد دریایی روان کردم   بیا آزاد پرکن جام آب زندگانی را

*

ساقی شیراز آمد جام مینا در بغل   آنکه شعرش بود آب چشمه حیوان مرا

*

غرقه شو در خم می شیراز   خواهش جام ارغوانی کن

*

دوش در میخانه حافظ رشته برپا زد مرا   سایه دیوار پیر میکده شد حد مرا

*

رهم دادی به کوی رند شیراز   سلیمان را شناس مور کردی

*

دیار حافظ شیراز کعبه سخن است   که خاک پاک مصلی‌ست جنت الجنات

بنابراین بی سبب نیست که مفاهیم برجسته و ویژهٔ شعر حافظ، همچون جبرگرایی، رندی، پرداختن به می و معشوق، عرفان و پیروی از پیر مغان و مخالفت با زهد ریایی و بسیاری دیگر، توسط «آزاده» به کار گرفته شود:

دیده زار و سینه تار و دل گذرگاه هوس   این تجارت واعظا خوبست و نقل محفل است

*

چنگ ما ناصح ما وندان بس باده‌مان بس بهر کهنه ساله ما

*

توبه را هم پارسا داند نه آزاد خراب باورت باید که این افسانه باور می‌کنم

*

سوی نیکان رو مرا شیخا به حال خود گذار من سیه‌کارم چه می‌پرسی ز نیک و بد مرا

*

زاهدا هوی زن و زنار خودبینی بسوز دل اگر سوزد شرار از آه پیدا می‌شود

*

شرابخواره و آواره رندم و مستم بدم بدم چکنم من همین مقدر بود

*

گدای کوی مغانم برهنه پا مدهوش هر آنکه رفت بر این راه تاج بر سر بود

*

من باده پرست و بت پرستم زاهد نیم و ریا نجویم

*

من و تو در میان آمد که هجری در میان آمد چرا بی این میان آزاد برخیز از میان ما

گذشته از مواردی که آزاد در غزلیات خود از حافظ استقبال کرده است، در تعدادی از موارد نیز به طور مستقیم از اشعار حافظ سود برده است که به طور مثال بیت آخرین از ابیات فوق یادآور این بیت معروف حافظ است:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

در پایان سه نمونه از غزلیات وی آورده می‌شود[1]:

۱- نامهای داده شده به غزلها از نگارنده است.



طوطی شیراز

رقت دل دارم و چاک گریبان در بغل
پای عمرم نشتر خار مغیلان در بغل

پرتو لعلت تبسم کرد اندر جام ما
این یمن دارد جمال صد بدخشان در بغل

وای بر حال من و زعم مسلمانی ما
بت نهان در آستین داریم و قرآن در بغل

اشک شادی دیگرست و اشک غم چیزی دگر
اشک چشمم می‌رود با موج طوفان در بغل

طوطی شیراز تا بال هما بر من فکند
می‌سرایم تاج بر سر، شکرستان در بغل

صد شرارم در گریبان ریخت خال روی تو
دارم از داغ درونم شمع سوزان در بغل

مصحف رخسار جانان نقش اندر سینه بست
شاد می‌میرم که دارم نور ایمان در بغل

قیس می‌نازد بدین نسبت که با آزاد داشت
هر دوشان یک عمر بودندی بیابان در بغل

رند شیراز

درونم شمعهٔ کافور کردی
وجودم را سراپا نور کردی

زدی آتش سرای سینه‌ام را
ز آتش سینه را معمور کردی

لبالب شیشه‌ام شد از می ناب
چو جام ساقیم مخمور کردی

زدی صد نیش غم بر خانه دل
ز نوشش خانهٔ زنبور کردی

رهم دادی به‌کوی رند شیراز
سلیمان را شناس مور کردی

بحمدالله به یمن دولت او
لبم را آشنای صور کردی

گشادی باب گنج عشق و معنی
ز حرص خام ما را دور کردی

چه گویم ماه من چشمت چها کرد
دل آزاد را محصور کردی



بلبل شیراز

باز سر دار و رسن آمدم   باز به میدان سخن آمدم

بود شب هجر تو صحرای دار   شد سحر و سوی چمن آمدم

بلبل شیراز به گلشن رسید   مست تو سرو و سمن آمدم

حسن تو نور شب یلدای عمر   لعل رسید و به یمن آمدم

بی تو همه جان رکنم دور بود   آمدی و باز به تن آمدم

حافظا شیراز سخن زنده باد

بلبل آزاد چمن آمدم

* * *



معرّفی نسخهٔ خطّی دیوان حافظ مورّخ ۱۰۵۵

ریحانه خاتون*

در هند نسخ بی‌شماری از دیوان حافظ در کتابخانه‌های رسمی و شخصی نگهداری می‌شود. از فهرست نسخ خطّی و چاپی دیوان حافظ که آقای دکتر شریف قاسمی چند سال پیش از سوی مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران دهلی‌نو، منتشر کردند، بدست می‌آید که کتابخانه‌ای در هند نیست که در آن جا چند نسخ خطّی دیوان حافظ وجود نداشته باشد. خود این امر نشان می‌دهد که از دیرباز دیوان حافظ در هند مورد قبول عموم مردم قرار گرفته بوده و مردمان در هر گوشه و کنار این کشور بزرگ دیوان حافظ را می‌خواندند و از آن استفاده می‌بردند.

در این مقاله به معرفی یکی از نسخ خطّی دیوان حافظ پرداخته می‌شود که در کتابخانهٔ اینجانب مضبوط است.

به نظر می‌رسد این دیوان دو ورق ابتدا را ندارد و با غزلی شروع می‌شود که مطلعش این است:

تا جمالت عاشقان را زد به وصل خود صلا　　جان و دل افتاده‌اند از خال و زلفت در بلا

این نسخه به‌خط ریز نستعلیق خوب توسط کاتبی به‌نام عبدالغنی در هفدهم ماه جمادی‌الاوّل سال ۱۰۵۵ هجری قمری استنساخ شده است. یعنی کتابت این نسخه در در اواسط دورهٔ حکومت شاهجهان (۱۰۳۷-۶۸ ه‍/۱۶۲۷-۵۸ م) به پایان رسیده است.

*- استاد فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.



ترقیمهٔ این نسخه بدین قرار است:

«تمّت الکتاب بعون الملک الوهاب دیوان خواجه حافظ شیرازی قُدّس سرّه
هفدهم ماه جمادی الاوّل سال ۱۰۵۵ هجری به اتمام رسید. راقمه فقیرالحقیر خاکپای
فهمیدار عبدالغنی غفر ذُنوبه و ستر عُیوبه.»

این نسخه دارای دویست و دوازده ورق و پانصد و پنجاه غزل، پنجاه و چهار قطعه و یکصد و چهار رباعی است. بعد از مطالعهٔ دقیق این نسخه به این نتیجه رسیده‌ام که کاتب در کار خود دقت بسیار داشته است، چنانکه اشتباهات کتابت بسیار کم به چشم می‌خورد. کسی که این نسخه را بعدها مطالعه کرده، معنای بعضی ابیات عربی را به فارسی در حاشیهٔ کتاب نوشته است:

بر ورق ۵ ب:

حماک الله عن شرّ النوائب　　　جزاک الله فی الدارین خیرا

خدا تعالی نگهدارد　ترا از بدی غمها و رنجها.

بر ورق ۷ الف:

الصبوح الصبوح یا اصحاب

بیارید شراب صبوحی ای یاران.

ورق ۸۹:

سلامٌ فیه حتّی مطلع الفجر

سلامتی باد آن شب تا طلوع شد.

همان ورق:

فانّ الربح و الخسران فی البحر

به درستی که سود و زیان در دریا است.

ورق ۱۱۲ ب:

شممت ریح وداد وشمت برق وصال

بوییدم بوی دوستی و درخشیده برق ملاقات.



ورق ۱۱۱ ب

احادیا بجمال الحبیب قف و انزل

ای کشندهٔ شتران از آن دوستت موقوف شوید یعنی ایستاد شو و فرود آر محمل را.

ورق ۱۱۳ ب مصرعهٔ دوم.

ضلّ فی العشق من یهدی السبیل

حیران است در عشق کسی که راه نماید مراد کنایه از مرشد.

ورق ۱۱۵:

یا بریدَ الحمی حماکَ الله
مرحبا مرحبا تعال تعال

ای قاصد منزل نگهدارد ترا خدای تعالی
خوش آمدی خوش آمدی بیا بیا

فی الجمال الکمال نلت منی
صرف الله عنک عین الکمال

در خوبی کمال رسید آرزوی‌های ما را
بگرداند الله تعالی از تو چشم زخم

عفت الدار بعد عافیة
فاسألوا حالها عن الاطلال

کهنه شدن بعد از کهنه شدن
پس سؤال کنید حال او از کهنگی یعنی کهنهٔ دیوارها.

قصة العشق لا انفصام لها
فصمت هاهنا لسان المقال

قصهٔ یار چنین است که به نهایت مر او را
پس گنگ شدی در این جا زبان گفتار قسمت

ورق ۱۹۹:

بشری إذ السلامة حلّت بذی سلم
لله حمد معترف غایة النعم

بشارت باد وقتی که خوش فرو آیی
درنواحی مرخدا راست اقرارکنندهٔ نهایت نعمت

همان ورق:

إنّ العهود عند ملیک النهی ذمم

به درستی عهد شکستن نزدیک عاقلان بد است.



ورق ۱۲۰:

کالطّیر فی الحدیقه و اللّیث فی الاجم

همچو پرنده در باغ و شیر در بیابان.

ورق ۱۶۳ ب:

سـلیمی منـذ حـلّت بـالعراق	الاقـی مـن نـواهـا مـا الاقـی
سلیمی تا به کوه آمده است	در عـــراق مـــلاقی شـدم

همان ورق

إلی رکبانکم طال اشتیاقی

پس سوار آمدن شما دراز شدن شوق من.

الا تعساً لأیّام الفراق

دانا و آگاه باش مر روزهای فراق را هلاکی باد.

ورق ۱۶۴ الف

دموعی بعدکم لاتحقروها	فکم بحر جمیعا من سواقی

اشکهای من پس بسیار دریای عمیق از آب کوه است.

ورق ۱۶۵ ب

سلام الله ما کرّ اللیالی	وَ جاوبتْ المثانی و المثالی

سلام خدا باد سحری که گذشت شبها ما بر صبح مثالی که روشن است و مانند باد

ـ معلوم می‌شود که در مجموع ده مصرع و ۵ بیت عربی به فارسی برگردانده شده است.

بر صفحهٔ آخر این نسخه مهری مدوّر یافت می‌شود که خوانده نشده است. و چهار دوبیتی هم به دست مالک این نسخه نوشته شده است که تنها یکی را توانستم بخوانم و آن دوبیتی بقرار زیر است:

دلبری دارم که از جان خوشتر است	روی او از برگ گل نازک‌تر است
برگ گل هر چند دارد نازکی	... شر یاران از آن نازک‌تر است



دوبیتی دیگر ردیف و قافیه «پریشان کرده‌ای» «گریبان کرده‌ای» و «پنهان کرده‌ای» دارد.
در حاشیهٔ ورق ۹۹ یک دوبیتی اردو و یک دوبیتی فارسی هم نوشته شده است.

زاهدوں کو حرم غنیمت ہے   برهمن کو صنم غنیمت ہے
آب هستی کے هیں حباب همیں   دم غنیمت ہے دم غنیمت ہے

*

ز شرم آب شدم آب را شکستی نیست   زمانه داد شکست به کوچهٔ نه شکست
....   یخ بسته شکست ....

در حاشیهٔ ورق هفدهم هم آمده است:

زین آتش نهفته که در سینهٔ من است   خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت

این نسخه از لحاظ تعداد غزل، رباعی، قطعات و مثنویات و تعداد ابیات با نسخه‌های چاپی علامه قزوینی[1]، استاد نذیر احمد[2] و بهاءالدین خرمشاهی[3] تفاوت دارد. البته باید یادآور شد که بیشتر نسخ خطی حافظ از این لحاظ متفاوت با یکدیگر هستند. این تفاوت ما را وادار می‌کند که در مورد علت این تفاوت فکر کنیم که این خود مجال دیگری را طلب می‌کند.

چنانکه گفته شد، نسخهٔ اینجانب با نسخ معتبر دیوان حافظ که تاکنون چاپ شده است، تفاوت دارد که حال به بیان تفاوتهای مزبور پرداخته می‌شود:

این نسخه با غزلی شروع می‌شود که دارای پنج بیت زیر است:

تا جمالت عاشقان را زد به وصل خود صلا   جان و دل افتاده‌اند از خال و زلفت در بلا

۱- دیوان حافظ، مصحح علامه قزوینی و قاسم غنی، براساس نسخهٔ خلخالی، ۱۳۲۰ ه‍.ش. این اطلاع از پاورقی نسخهٔ استاد نذیر احمد گرفته شده است.

۲- دیوان حافظ، مصحح استاد نذیر احمد، دانشگاه اسلامی علیگره، براساس نسخهٔ مورخ ۸۲۴ ه‍.ق، چاپخانهٔ سپهر، تهران، چاپ هشتم ۱۳۷۰ ه‍.ش.

۳- دیوان حافظ، مصحح بهاءالدین خرمشاهی، براساس نسخهٔ خلخالی، ناشر ۱۳۷۳ ه‍.ش.

از چه جان عاشقان از دست هجرت می‌کشد   کس ندیده در جهان جز عاشقان کربلا

ترک ما گر می‌کند رندی و مستی جان من   ترک مستوری و زهدت کرد باید اولا

وقت عیش و موسم شادی و هنگام طرب   پنج روز ایام عشرت را غنیمت دان هلا

حافظا گر پای بوس شاه دستت می‌دهد   یافتی در هر دو عالم رتبت عز و علا

این غزل در نسخه‌های دیوان حافظ چاپ علامه قزوینی، استاد نذیر احمد و بهاءالدین خرمشاهی وجود ندارد. غزل دوم این نسخه با این مطلع معروف آغاز می‌گردد:

دل می‌رود ز دستم صاحبدلا خدارا   دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

غزل مزبور در این نسخه چهارده بیت و در نسخه‌های استاد نذیر احمد دوازده بیت و در چاپهای خلخالی[1]، افشار و قزوینی سیزده بیت و چاپ قدسی چهارده بیت دارد.

ابیات:

سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد   دلبر که در کف او مومست سنگ خارا

گر مطرب حریفان این فارسی بخواند   در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

در نسخهٔ استاد نذیر احمد نیست؛ ولی بیت اول در نسخ قزوینی و افشار موجود است.

بعضی واژه‌ها در نسخهٔ اینجانب و نسخهٔ استاد نذیر احمد فرق دارد. به طور مثال در نسخهٔ اینجانب، در مصرعی از این غزل چنین آمده است:

دل می‌رود ز دستم صاحبدلا خدا را

طبیعی است که در این جا کاتب نسخهٔ اینجانب دچار اشتباه کتابت شده است و شکل درست آن «صاحبدلان» است. بیت دوم این غزل در نسخهٔ اینجانب چنین است:

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز   باشد که باز بینیم آن یار آشنا را

1- دیوان حافظ، به اهتمام عبدالرحیم خلخالی، تهران. قدیمترین دیوان کامل حافظ (۱۳۲۷ق) که در سال ۱۳۰۶ ه‍.ش و قبل از نسخهٔ استاد نذیر احمد در ایران به طبع رسید.



در نسخهٔ علامه قزوینی، استاد نذیر احمد و نسخه‌های معتبر دیگر جلالی، مصرع دوّم این بیت چنین آمده است:

باشد که باز بینیم دیدارِ آشنا را

همچنین مصرع اوّل بیت سوّم این غزل در نسخهٔ اینجانب چنین است:

در روزِ مهرِ گردون افسانه است و افسون

ولی در نسخه‌های معتبر دیگر به صورت «ده روزه» آمده است.

مصرع دوّم بیت چهارم در نسخهٔ اینجانب چنین است:

هاتِ الصبوح و هُبّوا یا ایُّها السُّکارا

ولی در نسخه‌های معتبر دیگر این مصرع چنین آمده است:

هاتِ الصَّبوحَ کاساً یا ایُّها السُّکارا

در همین غزل این مصرع در نسخهٔ اینجانب آمده است:

آیینهٔ سکندر جام جمست بنگر

در نسخه‌های معتبر دیگر نیز این مصرع همین طور آمده و بعد از «جمست» حرف «و» قید نشده است. ولی در نسخهٔ استاد نذیر احمد «جام جمست و بنگر» آمده است. نظر من این است که وجود «و» مزبور در این مصرع ضرورتی ندارد، زیرا که بدون «و» هم این مصرع با معنی و موزون‌تر است. همچنین مصرع دیگری در نسخهٔ اینجانب آمده که چنین است:

تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا

که در همهٔ نسخه‌های معتبر دیگر «عرضه» کتابت شده و به نظر می‌رسد کاتب نسخهٔ اینجانب اشتباه کرده و «عرضه» را «عرض» نوشته است.

بعد از بررسی طولانی و دقیق به این نتیجه رسیده‌ام که اختلافات با نسخ دیگر، تقریباً در هر غزل نسخهٔ اینجانب وجود دارد. گاهی کاتب نسخهٔ اینجانب اشتباه کرده و در برخی موارد دیگر چنین به نظر می‌آید که نسخه‌ای که کاتب ما از آن استنساخ کرده،

همین قرائت را داشته است که البته متفاوت با دیگر نسخ معتبر است.

علاوه بر این گونه تفاوتها، بعضی غزلیات که در نسخهٔ اینجانب وجود دارد در نسخه‌های معتبر جایی دیگر نیست. از سوی دیگر بعضی غزلهای نسخ معتبر جایی در این نسخه آمده است.

مطلع غزلهایی که در نسخهٔ اینجانب وجود دارد و در چاپهای استاد نذیر احمد دیده نمی‌شود، به شرح زیر است:

تا جمالت عاشقان را زد به وصل خود صلا

ما برفتیم و تو دانی و دل غمخور ما

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب

لطف باشد گر نپوشی از گداها روت را

تعالی الله چه دولت دارم امشب

شب از مطرب که دل خوش باد وی را

آفتاب از روی او شد در حجاب

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست

ای هد هد صبا به سبا می‌فرستمت

المنت لله که در میکده باز است

اگر به لطف بخوانی مزید الطافست

همچنین علاوه بر غزلیات، در اصناف دیگر شعر حافظ نیز، میان نسخهٔ اینجانب و نسخ معتبر دیگر تفاوت زیادی دیده می‌شود. نسخهٔ اینجانب دارای هشت مثنوی است، در حالی که تعداد مثنویهایی که در چاپ هفتم استاد نذیر احمد آمده، سه (۳)، و در دیوان خرمشاهی دو (۲) است؛ یعنی نسخهٔ اینجانب دارای پنج مثنوی بیشتر از نسخهٔ استاد نذیر احمد است.

جالب این است که مثنوی ساقی‌نامه که در نسخهٔ چاپی استاد نذیر احمد نقل شده دارای پانزده بیت است و در نسخهٔ اینجانب این مثنوی هشتاد و سه بیت دارد. همچنین مثنویهایی با مطلع‌های زیر در نسخهٔ اینجانب آمده است که در نسخه‌های چاپی استاد نذیر احمد و خرمشاهی وجود ندارد:

هر که آمد در جهانی پر ز شور

درین دوران به بانگ چنگ بشنو

یکی کوه پیکر سر اندر سحاب

بیا ساقی از من برو پیش شاه

بیا ساقی از می بیاور بطی

سر فتنه دارد دگر روزگار

یک امروز با یکدگر می‌خوریم

تعداد قطعات در نسخهٔ اینجانب پنجاه و چهار است. نسخهٔ چاپی استاد نذیر احمد دارای سی و دو قطعه و خرمشاهی دارای سی و یک قطعه است. در مقابلهٔ این دو نسخه نسخهٔ ما دارای بیست و دو قطعهٔ بیشتر است که مطلع‌های آنها به قرار زیر است:

ای دل مجوی منصب دنیا که هیچ نیست

مدّتی در طلب مال جهان کردم سعی

فساد چرخ نه بینیم و نشنویم همی

از بد و نیک اگر رسد رنجی

حسود خواجهٔ ما را بگو که بد میسند

گردون دون اگر دو سه روزی بکام دل

به من پیام فرستاد دوستی دیروز

مدّتی پیش پادشاه و وزیر

نبود مهتری چو دست دهد

دل منه بر دنیی و اسباب او

به گوش هوش رهی منهی ندا در داد

بی‌نظیر لطیف او از این پس

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق

آفرین باد بر چو تو فرزند

ای که از روزگار می‌طلبی

کسی که نوشدارو جوید از دهر

به روزگار الف از جمادی الاوّل

بلبل سرو سمن یاسمن سنبل و گل

پادشاها لشکر توفیق همراه تو باد

بگذشتن فرصت ای برادر

ایام بهارست و گل و لاله و نسرین

آن کیست تا بحضرت سلطان ادا کند

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و بخت و تخت

ای باد صبا اگر توانی

گل قند شعر من ز بنفشه شکر رباست

روح القدس آن سروش فرخ

گدا اگر گُهر پاک داشتی در اصل

ز بد دور باش و به نیکی گرای

نور خدا نمایدت آینهٔ مجردی

حکیم فکر من از عقل دوش کرد سؤال

سرآمد فضلای زمانه دانی کیست

تعداد رباعیات که در آخر نسخهٔ اینجانب قرار دارد، صد و چهار است؛ ولی در نسخهٔ چاپی استاد نذیر احمد تعداد آنها بیست و نُه و در نسخهٔ خرّمشاهی تعداد رباعیات پنجاه و شش است. بنابراین، نسخهٔ اینجانب دارای چهل و هشت رباعی بیشتر از نسخهٔ خرمشاهی است. همچنین در نسخهٔ اینجانب این رباعی وجود دارد:

آوازهٔ هر مرغ طرب می‌شنوم — یا نفحهٔ گلزار ادب می‌شنوم

یا باد، حدیثی ز لبت گوید باز — القصه حکایت عجب می‌شنوم

این رباعی در نسخهٔ چاپی خرّمشاهی وجود ندارد و در نسخهٔ استاد نذیر احمد بدینگونه آمده است:

آواز پر مرغ طرب می‌شنوم — یا نفحهٔ گلزار ادب می‌شنوم

یا باد، حدیثی از لبش می‌گوید — القصه روایتی عجب می‌شنوم

یعنی در نسخهٔ اینجانب «آوازهٔ هر مرغ» به جای «آواز پر مرغ» و «ز لبت گوید باز» به جای «از لبش می‌گوید» و «حکایت» به جای «روایتی» آمده است. این رباعی در چاپهای قزوینی، پژمان، انجوی وجود ندارد.

در پایان به عنوان نتیجه می‌توان گفت، نسخهٔ خطی دیوان حافظ که در کتابخانهٔ اینجانب نگهداری می‌شود، از لحاظ تعداد غزل، مثنوی، مقطّعات و رباعیات با چاپهای دیگر دیوان حافظ متفاوت و تعداد همه اصناف سخن در این نسخه زیادتر از دیگر نسخ معتبر چاپ شده است.

باید یادآور شد که نگارنده در تهیهٔ این مقاله تنها از نسخهٔ چاپی استاد نذیر احمد و خرّمشاهی استفاده کرده است و اگر در این مقاله اشاره‌ای به چاپهای علامه قزوینی و دیگران دیده می‌شود، مبنی بر پاورقی های عالمانه‌ای است که در چاپ استاد نذیر احمد دیده می‌شود.

○ ○ ○

بررسی وزن رباعیات حافظ

عراق رضا زیدی*

حافظ شیرازی در جهان شعر به عنوان شاعری غزلسرا و سرایندهٔ اشعار عرفانی شهرت فراوان دارد؛ و اگرچه خاقانی بیت زیر را در ستایش خود گفته است، لیکن به نظر می‌رسد این بیت برای استاد سخن حافظ شیرازی زیبنده‌تر است:

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشاه   در جهان ملک سخنرانی مسلّم شد مرا

عاشقان حافظ با دیوان او در موارد گوناگون فال می‌گیرند و با الهام از آن دست به عمل می‌زنند. ماجرای تفأل به حافظ در همه جا مشهور است؛ حتی یک فیلم هندی به نام «مغل اعظم»، تفأل به دیوان حافظ در هند را به تصویر کشیده است. این فیلم دربارهٔ ماجرای عشق جهانگیر شاه به یکی از کنیزان پدرش، اکبر شاه، به نام «انارکلی»[1] است. می‌گویند جهانگیر شاه در اثر عشق شدید به آن کنیز دیوانه می‌شود. چون این خبر به انارکلی می‌رسد و گرمی آتش عشق جهانگیر شاه را در سینهٔ خود احساس می‌کند، برای دانستن احوال جهانگیر شاه از دیوان حافظ فال می‌گیرد و این بیت می‌آید:

دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را   دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

تا به حال چنین بوده است که چشم عیان و نهان همهٔ ادبا و شعرا و منتقدین فقط به غزل حافظ دوخته شده و به رباعی‌های او کمتر پرداخته شده است.

---

*- استاد فارسی جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه، دهلی نو

1- Anar Kali



دربارهٔ پیدایش رباعی برخی معتقدند، اوّل شاعری که رباعی گفت رودکی بود. چنین مشهور است که یکی از کودکان کوچه که با گردو بازی می‌کرد، جمله‌ای به این صورت بیان کرده بود:

غلطان غلطان همی رود تا بن گو

رودکی این جمله را شنید و دربارهٔ وزنِ آن، «مفعولن فاعلن مفاعیلن فع» اندیشید و دریافت که این وزن برای سرودنِ شعر خوب است، و با استفاده از آن دوبیتی‌هایی سرود و آن را رباعی نام کرد.

هر رباعی چهار مصرع دارد و در یکی از بیست و چهار اوزان از بحر هزج سروده می‌شود و تنها صنف از شعر است که وزن خاص برای خود دارد. لازم نیست هر چهار مصرع رباعی وزنِ مشابه داشته باشد. و می‌شود که وزن هر مصرع با مصرعهای دیگر متفاوت باشد. در مورد نام وزن رباعی میان اهل عروض اختلاف وجود دارد، ولی دربارهٔ رکن رباعی هیچ اختلافی نیست. به طور کلّی رباعی در بحر هزج مثمن سروده می‌شود بدین ترتیب هر مصرع چهار جزو دارد؛ جزو اوّل صدر یا ابتداء، جزو دوّم حشو، جزو سوّم حشو، و جزو چهارم عروض یا ضرب نام دارد. برای ساختن رکن رباعی، عروضیان قاعده‌ای ساخته‌اند و آن اینکه «وتد پی وتد و سبب پی سبب»؛ یعنی اگر رکن بر وتد مجموع یا مفروق تمام شود، رکن دیگر هم از وتد آغاز می‌شود. می‌دانیم که هر مصرع رباعی از مفعول یا مفعولن شروع می‌شود. حال اگر رکن اوّل مفعول شود «عول» وتد مفروق است و بنابراین رکن دوّم از «مفا» یعنی وتد مجموع آغاز می‌شود و این رکن یا مفاعیلُ، یا مفاعلن و یا مفاعیلن خواهد شد. و بنابراین رکن چهارم فَعَل، فعول، فع یا فاع می‌آید. و اگر رکن اوّل مفعولن باشد، رکن دوّم با «فا» یا «مف» یعنی از سبب خفیف آغاز می‌شود و این رکن فاعلن، یا مفعول و یا مفعولن خواهد شد. به طور مثال به رباعی زیر از رودکی توجّه کنید:

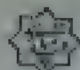
جایی که نگارگاه دل محزون است　　آن جا دو هزار نیزه بالا خون است

لیلی صفتان ز حال ما بی‌خبرند　　مجنون داند که حال مجنون چون است

وزن مصرع اول «مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فاع» است و نام وزن آن، بحر هزج مثمن اخرب، مکفوف، سالم، ازل (در المعجم) و اخرب، مکفوف، مکفوف، ازل مخنق (در معیار الاشعار) است. وزن مصرع دوم «مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فاع» و نام وزن آن اخرب، مقبوض، سالم، ازل (در المعجم) و اخرب، مقبوض، مکفوف، ازل مخنق (در معیار الاشعار) است. وزن مصرع سوم «مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعول» و نام وزن آن، اخرب، مقبوض، مکفوف، اهتم (در المعجم) و اخرب، مقبوض، مکفوف، ازل (در معیار الاشعار) است. وزن مصرع چهارم «مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع» و نام وزن اخرم، اشتر، سالم ازل (در المعجم) و اخرب، مقبوض مخنق، مکفوف، ازل مخنق (در معیار الاشعار) است. چنانکه مشاهده می‌شود، رودکی در رباعی فوق، هر مصرع را در وزنی متفاوت با سه مصرع دیگر آورده است.

اگرچه حافظ به عنوان غزلسرای فارسی شناخته می‌شود و غزلیات او محبوبترین جایگاه را در جهان شعر فارسی دارد، با این حال جای تأسف است که برخی در برابر رباعیات این شاعر رعایت انصاف را نکرده و ارزش رباعیات وی را نادیده گرفته‌اند. چنانکه در مجموعه‌ای به نام گلستان رباعی که به کوشش شاه حمزه‌زاده فراهم آمده است، علاوه بر رباعی‌های خیام، رباعی‌های هفده شاعر دیگر اعم از شاعران معروف و غیرمعروف نیز آورده شده است، ولی ذکری از رباعیات حافظ در آن نرفته است. شمار رباعیاتی که در کتاب مزبور آمده به این قرار است:

رودکی، هجده (۱۸)، عنصری، نه (۹)، ابوسعید ابوالخیر، هفده (۱۷)، قطران تبریزی، پنج (۵)، مسعود سعد سلمان، نه (۹)، خیام، هفتاد و چهار (۷۴)، عین‌القضات، یازده (۱۱)، عطار نیشابوری، نوزده (۱۹)، اوحدالدین کرمانی، شش (۶)، بابا افضل کاشانی، هجده (۱۸)، مولوی، شانزده (۱۶)، سعدی، شانزده (۱۶) و ابن یمین، ده (۱۰).



فراهم آورندهٔ این رباعی‌ها نه تنها رباعیات حافظ شیرازی را فراموش کرده، بلکه توجّه نداشته است که شهرت مسعود سعد سلمان و خاقانی در قصیده سرایی و شهرت نظامی، سنایی، عطّار و مولوی در مثنوی سرایی است و سعدی هم به عنوان رباعی‌گو معروف نیست. با وجود این، رباعیات همهٔ این شاعران و حتّی دوبیتی‌های باباطاهر در گلستان رباعی گنجانده شده و در مقابل حتّی یک رباعی از حافظ که برترین غزلسرای فارسی به شمار می‌رود، در این مجموعه جایی ندارد.

هنگامی که متوجّه شدم نسبت به رباعیات حافظ بی‌انصافی شده است، تصمیم گرفتم مقالهٔ کوچکی دربارهٔ رباعیات حافظ بنویسم.

حافظ حدود صد رباعی سروده است که متأسّفانه تاکنون همهٔ این رباعیات در یک نسخه کامل گردآوری نشده است (ان شاءالله این کار درآینده انجام گیرد). اینجانب چند نسخه از دیوان حافظ را مطالعه کرده و دریافتم که نسخهٔ قدسی سی و نه (۳۹) و نسخهٔ قزوینی و دکتر قاسم غنی چهل و دو (۴۲) رباعی دارد و اینکه هفده رباعی نسخهٔ اخیر با آنچه در نسخهٔ قدسی آمده متفاوت است. همچنین در نسخهٔ نولکشور هفتاد و شش (۷۶) رباعی آمده است که تنها بیست و پنج (۲۵) رباعی آن با نسخهٔ قزوینی و غنی و سی و هفت (۳۷) رباعی آن با نسخهٔ قدسی مشترک است. در نسخهٔ خطّی متعلّق به دکتر ریحانه خاتون نیز که حدود سال ۱۰۵۵ ﻫ به قلم عبدالغنی کاتب نوشته شده است، یکصد و چهار رباعی وجود دارد که سی و چهار رباعی آن در نسخه‌های بالا موجود نیست. البتّه رباعیات حافظ از کیفیت بالاتری نسبت به غزلیات او برخوردار نیستند، امّا به عنوان رباعی، سروده‌های قابل توجّهی هستند؛ چراکه همهٔ شرایط لازم برای سرودن رباعی در آنها مراعات شده است.

از مطالعهٔ رباعیات حافظ می‌فهمیم که او در رباعیات خود از همه اوزان رباعی استفاده کرده و گاه در یک رباعی، هر مصرع را به وزن جداگانه سروده که این دلیل در

نشانگر مهارت او در عروض عالی است. به طور مثال بخشی از رباعیات او آورده می‌شود:

مصرع‌های رباعی	وزن	المعجم	معیار الاشعار
در آرزوی بوس و کنارت مردم	مفعول مفاعیلُ مفاعیلن فع	اخرب مکفوف سالم ابتر	اخرب مکفوف مکفوف مجبوب مخنق
وز حسرت لعل آبدارت مردم	مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع	اخرب مقبوض سالم ابتر	اخرب مقبوض مکفوف مجبوب مخنق
قصه نکنم دراز کوتاه کنم	مفعولُ مفاعلن مفاعیل فعل	اخرب مقبوض مکفوف مجبوب	اخرب مقبوض مکفوف مجبوب
بازآ بازآ کز استطاعت مردم	مفعولن فاعلن مفاعیلن فع	اخرم اشتر سالم ابتر	اخرب مقبوض مخنق مکفوف مجبوب مخنق

علاوه بر چهار وزن فوق که در یک رباعی وجود دارد اوزانی که حافظ برای سرودن رباعی استفاده کرده، آورده می‌شود:

مصرع‌های رباعی	وزن	المعجم	معیار الاشعار
کس با لب پرخنده ندیدست مرا	مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعل	اخرب مکفوف مکفوف مجبوب	اخرب مکفوف مکفوف مجبوب
گفتم که لبت گفت لبم آب حیات	مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعول	اخرب مکفوف مکفوف اهتم	اخرب مکفوف مکفوف ازل
از چرخ به هرگونه همی دار امید	مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فاع	اخرب مکفوف سالم ازل	اخرب مکفوف مکفوف ازل مخنق



وز گردش روزگار می‌لرز چو بید	مفعولُ مفاعلن مفاعیل فعول	اخرب مقبوض مکفوف اهتم	اخرب مقبوض مکفوف ازل
روزی که فراق از تو دورم سازد	مفعولُ مفاعیلن مفعولن فع	اخرب سالم مخنق ابتر	اخرب مکفوف مکفوف مخنق مجبوب مخنق
مردی ز کننده در خیبر پرس	مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فاع	اخرب مقبوض سالم ازل	اخرب مقبوض مکفوف ازل مخنق
می ترسیدم کز تو شوم روزی دور	مفعولن مفعولُ مفاعیلن فاع	اخرم اخرب سالم ازل	اخرب مکفوف مخنق مکفوف مخنق ازل مخنق
گل را دیدم نشسته بر تخت شهی	مفعولن فاعلن مفاعیل فعل	اخرم اشتر مکفوف مجبوب	اخرب مقبوض مخنق مکفوف مجبوب
فارغ دل آن کسی که مانند حباب	مفعولن فاعلن مفاعیل فعول	اخرم اشتر مکفوف اهتم	اخرب مقبوض مخنق مکفوف ازل
گفتا بشنو راستی از مرد رهی	مفعولن مفعولُ مفاعیل فعل	اخرم اخرب مکفوف مجبوب	اخرب مکفوف مخنق مکفوف مجبوب
تا بستانی کام جهان از لب جام	مفعولن مفعولُ مفاعیلن فاع	اخرم اخرب سالم ازل	اخرب مکفوف مخنق مکفوف مخنق ازل مخنق



از آنچه آوردیم پیداست که حافظ رباعیات خود را در چارچوب وزن آورده است. البته مسلّم است شمار اوزان رباعیات او بیش از این باشد. به هر ترتیب کیفیت رباعی‌های حافظ نشان می‌دهد که حافظ رباعی‌سرایی را به‌خوبی شناخته است و در رباعی‌های خود نه‌تنها از مضامین رباعیاتی که از دوره رودکی تا جامی و بعد رایج بوده استفاده کرده، بلکه مضامین مربوط به عصر خویش را هم در رباعیات خود جای داده است. در پایان باید نتیجه گرفت که حافظ در رباعی‌سرایی نیز همچون غزل‌سرایی یکتای روزگار خود بوده و از بزرگان ادب فارسی به شمار می‌رود.



مفهوم رند و رندی در اشعار حافظ

عبداللطیف لطیف طالبی*

بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه　　که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

«رند» و «رندی» واژه و مفهومی است که در دیوان حافظ بیش از دیوان هر شاعر دیگری به کار رفته و در مورد معنای آن بحثهای بسیاری صورت گرفته است. گرچه بعد از سنایی، اصطلاحات «رند» و «رندی» را در اشعار عطّار، سعدی و از جمله در شرح گلشن راز محمود شبستری می‌توان دید، امّا این حافظ است که بیش از همه از «رند» و «رندی» صحبت به میان می‌آورد. چنانکه می‌دانیم واژهٔ رندی عبارت است از پایبند نبودن به ارزشهای اجتماعی، عدم اطاعت از نهادهای رسمی، سرکشی نسبت به راه و رسم و سنن همگانی و بی‌بند و باری و توجّه نداشتن به ضوابط و قوانین جامعه؛ امّا نزد حافظ رند و رندی به مفهوم دیگری است. رندی از دیدگاه او عبارت است از ستیز با ریاکاری و تقوای دروغین، آگاهی به اسرار دل، بی‌ریایی، آزادگی و داشتن همّت عالی. حافظ زندگی رندانه را سفارش می‌کند و می‌کوشد تا سرحلقهٔ رندان جهان باشد. طریقه‌ای که اساسی‌ترین ویژگی آن بی‌آزاری است:

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن　　که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

یا:

من از بازوی خود دارم بسی شکر　　که زور مردم آزاری ندارم

---

* - استاد زبان پشتو دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو.



در نظام با حکمت نظری رندان، عشق بنیادی است که هستی موجودات بر روی آن قرار گرفته است و یگانه ابزار کشف حقیقت شمرده می‌شود و رندی وجود ندارد که عاشق نباشد و اگر عاشق نباشد، رند به شمار در نمی‌آید. تلازم عشق و رندی در اشعار حافظ چنان مشهور است که برخی از محققان رندی را یکسره عاشقی دانسته‌اند و عاشقی را رندی:

همیشه پیشهٔ من عاشقی و رندی بود دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم

یا

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپریم

و هر دو آنها را فضیلتی بزرگ می‌داند:

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل

و به تعبیر حافظ تنها رندان هستند که به آن راز پوشیده از نگاه دیگران پی برده‌اند.

راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

یا

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

حافظ رندی را حکم الهی می‌داند و به دیگران نسبت به بدگویی از رند هشدار می‌دهد:

بد رندان مگو ای شیخ و هش دار که با حکم خدایی کینه‌داری

حافظ رندی را تنها راه آزادگی و بری بودن از آفت ریاکاری می‌داند. حافظ بر این باور است که همین که فرد جامه زهد و تقوا را بر تن کند، مجبور می‌شود برای کسب معاش و مقام، بسیاری از اصول و ارزشهای جامعهٔ خود بر رسمیت بشناسد و به آن عمل کند.

در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود بنیاد از این شیوهٔ رندانه نهادیم



واژه خرقه که به‌کرات در غزلهای حافظ به‌کار رفته، به‌عنوان نقطه مقابل رندی و نشانه‌ای از تقوای ریاکارانه مورد طعن و نکوهش قرار گرفته است:

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک جهدی کن و سرحلقهٔ رندان جهان باش

برخورد بی‌امان حافظ با ریاکاری و دیگر مفاسد اجتماعی در بسیاری از اشعار او هویداست. حافظ رندی را گنج پنهان می‌داند و می‌گوید که رندی تاجی است که به افرادی استثنایی اعطا می‌گردد. حافظ ره یافتگان به‌گنج رندی را مخاطب قرار داده و به آنان پند می‌دهد تا ارزش این متاع بسیار نایابی را که به دست آورده‌اند، بدانند:

فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

حافظ معتقد بود که رند باید برخلاف زاهد از غرور مبرا باشد و خود را دانای همه اسرار هستی نداند و همواره در طلب دانایی بیشتر باشد که این تنها راه سلامت است:

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه رند از ره نیاز بدارالسّلام رفت

با این حال حافظ عقیده دارد که رند برخلاف ظاهر بی‌ادعای خود از باطنی بسیار غنی برخوردار است:

غلام همت آن رند عافیت سوزم که در گدا صفتی کیمیاگری داند

حافظ رند را کسی می‌داند که به‌سود و زیان توجه چندانی ندارد. هیچ سودی ولو مصری وی را چندان شاد و هیچ ضرری وی را غمگین نمی‌سازد؛ چرا که وی معتقد است که انسان رند خویشتن را از تمامی دلبستگیها رهانیده است:

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست

و به‌نظر حافظ سعادت راه‌بردن به‌کوی رندی تنها نصیب انسانهای دردمند و دارای پختگی روحی می‌شود:

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی

و داشتن همّت عالی از دیگر صفات این اشخاص است

همت عالی طلب جام مرصع گو مباش رند را آب عنب یاقوت رمانی بود

در پایان می‌توان نتیجه گرفت که برخلاف برخی پندارهای ناصواب دربارهٔ مفهوم رندی، از نظر حافظ رندی نه تنها دارای معنایی منفی و خلاف اخلاق نیست، بلکه مفهومی است مزیّن به انواع اخلاق پسندیده، اصول اخلاقی مانند انسان دوستی، همّت عالی، سعی و کوشش، امید و رجا، قناعت و استغنا، وفاداری به عهد و پیمان، تسلیم و رضا، صبر و بردباری، فروتنی، فانی دانستن عالم، مدارا و تحمّل، خلق نیکو، آزادگی و راستگویی.

این بود مختصری دربارهٔ مفاهیم رند و رندی در اشعار حافظ که خدمت خوانندگان گرامی تقدیم شد.

منابع

۱- اصول مکتب رندی، مرتضوی منوچهر، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۴ خورشیدی.

۲- حافظ‌شناسی، تألیف سعید نیاز کرمانی، شرکت انتشاراتی پاژنگ، ایران، ۱۳۶۶ خورشیدی.

۳- دیوان حافظ شیرازی، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، زوار، تهران، چاپ اوّل ۱۳۲۰ خورشیدی.

۴- رندی در شعر حافظ، دکتر فخرالدین مزارعی، انتشارات کویر، ۱۳۷۳ خورشیدی.

❁ ❁ ❁



تأثیرات محیط سیاسی و ادبی حافظ بر اشعار او

نورالاسلام صدیقی

حافظ شیرازی یکی از بزرگترین شعرای ایران به شمار می‌آید. آثارش در ادب فارسی از آثار نادر و اشعارش بسیار زیبا و پرمعنی است. این از مزایای شعری اوست که شعرش از ایران تا به هند و سراسر جهان ادب رسیده و در دلهای آدمیان نفوذ کرده است؛ چنانکه خود می‌فرماید:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند　　　زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

و یا:

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ　　　بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

دورهٔ حافظ (۷۲۶-۷۹۲ ه) دوره‌ای پرآشوب است. حاکمان و فرمانروایان زمان او همه خونریز و مستبد بودند، و وضعیت سیاسی استحکامی نداشت. حافظ با تنی چند از شاهان از جمله با شاه ابواسحاق معاصر بود. ابواسحاق فردی خوشگذران و همچنین اهل علم و هنر بود. در سال ۷۴۷ هجری محمد بن مظفر، شیراز و فارس را تسخیر کرد و شاه ابواسحاق را به قتل رساند. بدین ترتیب سلطنت شیراز و فارس به دست محمد بن مظفر مبارزالدین افتاد. بعدها پسران مبارزالدین (شاه شجاع و شاه محمود) پدر را کور ساختند و شاه شجاع به تخت سلطنت نشست. شاه شجاع در سال ۷۸۳ هجری درگذشت و بعد از او شاه منصور بن محمد مظفر (۷۸۹-۹۵ ه) به پادشاهی رسید. در

۱- استاد فارسی جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه، دهلی‌نو.



همان دوران امیر تیمور به جنگ و جدال و کشورگشایی مشغول بود. او بیشتر اصفهان را غارت کرده و هزاران انسان را به قتل رسانده و از سرهای بریدهٔ آنها منارهٔ بزرگی ساخته بود. او سپس متوجّه شیراز شد و این شهر را همچون اصفهان به مصیبت قتل و غارت دچار ساخت. شاه منصور اگرچه پادشاهی دلیر و صاحب عزم و اراده بود، امّا در نهایت از تیمور شکست خورد و به فرمان او به قتل رسید. حافظ در چنین دورانی حوادث و بی‌وفایی‌های روزگار را مشاهده کرد و آن را در غزلیات خود منعکس ساخت.

حافظ از اینکه پسران مبارزالدین بر او شوریده و او را کور ساخته بودند، بسیار محزون و رنجیده خاطر بود. او این حادثه جانکاه را در غزلی به نظم درآورد:

دل منه بر دنیی و اسباب او　　　　زانکه از او کس وفاداری ندید

آنکه روشن بد جهان بینش بدو　　　　میل در چشم جهان بینش کشید

و گویا در زمانی که تمامی میخانه‌ها را به حکم مبارزالدین محمد بسته بودند، حافظ چنین می‌سراید:

اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیز است　　　　به بانگ چنگ مخور می‌که محتسب تیز است

در آستین مرقع پیاله پنهان کن　　　　که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است

زرنگ باده بشوییم خرقه‌ها از می　　　　که موسم ورع و روزگار پرهیز است

علاوه بر حوادث روزگار، تأثیر دیگران شاعران معاصر حافظ نیز در اشعار وی به چشم می‌خورد. در آن زمان در زمینهٔ شعر فارسی، خواجو کرمانی (م: ۷۵۳هـ) سلمان ساوجی (۷۷۸هـ) شهرت تمام داشتند. چون حافظ شروع به شعر گفتن کرد، روش شعرگویی خواجو را انتخاب کرد؛ چنانچه خود می‌فرماید:

دارد سخن حافظ طرز و روش خواجو

حافظ همچنین از تأثیرات اشعار سلمان ساوجی و اوحدی که هم عصر او بودند نیز بر کنار نبوده است. در این مورد به مقابله میان اشعار حافظ و دو شاعر نامبرده توجّه

می‌فرماید. خواجو کرمانی می‌سراید:

باده می‌نوشم و از آتش دل می‌جوشم		مگر آن آب چو آتش بنشاند جوشم

حافظ می‌گوید:

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم		مهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم

سلمان ساوجی (م: ۷۷۸ ه) می‌سراید:

خواهی که روشنت شود احوال درد من		درگیر شمع را و ز سر تا بپا بپرس

حافظ می‌گوید:

خواهی که روشنت شود احوال سرّ عشق		از شمع پرس قصه، ز باد صبا مپرس

همچنین حافظ در شعرگویی از اشعار عطّار، مولانای روم و سعدی نیز سود برده و باگرفتن تأثیر از کلام این استادان شعرش را رونق دو چندان بخشیده است. با وجود این حافظ نه تنها در حدّ تقلید از ایشان نمانده بلکه به سبکی ویژه در غزلسرایی نیز دست یافته است؛ چنانکه خود می‌گوید:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ		به قرآنی که اندر سینه داری

شاعر دیگری که به نظر می‌رسد بر حافظ تأثیر فراوان گذاشته باشد، خیّام است. در واقع اگر شعر حافظ را با دقّت مورد مطالعه قرار دهیم به این نتیجه می‌رسیم که شعرش از لحاظ معنی و فکر و خیال بیش از همهٔ شاعران به اشعار خیّام مانند است. به نظر اینجانب تمام موضوعاتی که در شعر خیّام مشاهده می‌شود، در شعر حافظ هم وجود دارد. حافظ نیز همچون خیّام هر یک از آن موضوعات را بارها و بارها در اشعار و غزلیات خود، امّا به شیوه‌ای نوین آورده است. به مقایسه و مقابله میان اشعار خیّام و حافظ توجّه بفرمایید:

در نظر حافظ انسان از اسرار کاینات و حقیقت آن آگاهی ندارد:

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمّا را

همین موضوع را در غزل دیگری چنین می‌فرماید:

ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب | نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد

و یا:

در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست | فهم ضعیف رای فضولی چرا کند

و بیتی دیگر:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه | چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

در این مورد خیام سروده است:

در پردهٔ اسرار کسی را ره نیست | زین تعبیه جان هیچ کس آگه نیست
جز در دلِ خاک هیچ منزلگه نیست | افسوس که این فسانه هم کوته نیست

دربارهٔ بی‌ثباتی دنیا حافظ می‌گوید:

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست | بیار باده که بنیاد عمر بربادست
مجو درستی عهد از جهانِ سست نهاد | که این عجوزه عروس هزار دامادست

در همین مورد فکر و اندیشهٔ خیام را ملاحظه بفرمایید.

غافل بچه امید درین شوم سرا | بر دولت او دل نهد از بهر خدا
هر گاه که خواهد که نشیند از پا | گیرد اجلش دست که بالا بیما

دربارهٔ شراب اندیشه حافظ را ملاحظه کنید؛ می‌گوید:

آن تلخ وش که صوفی ام‌الخبائثش خواند | أشهی لَنا و أحلی مِن قُبلةِ العَذارا

جای دیگر همین مضمون را اینچنین به شعر آورده است:

شراب تلخ می‌خواهم که مرد افکن بود زورش
که تا لختی بیاسایم ز دنیا و ز شر و شورش.

و یا:

این باده که پرورد که خمار خرابات | از بوی بهشتیش ز خود بی‌خبر افتاد



در این باره خیّام را هم ببینید که چگونه در تعریف شراب تب می‌کشاید

می قوّت جسم و قُوت جانست مرا　　　　می کاشف اسرار نهانست مرا

دیگر طلب دنیی و عقبی نکنم　　　　یک جرعه پُر از هر دو جهانست مرا

حافظ در مورد عدم آزار دیگران چنین عقیده دارد:

میباش در پی آزار و هر چه خواهی کن　　　　که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

و یا:

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است　　　　با دوستان مروت با دشمنان مدارا

در این مورد خیّام می‌گوید:

بدخواه کسان هیچ به مقصد نرسد　　　　یک بد نکند تا به خودش صد نرسد

من نیک تو خواهم و تو خواهی بد من　　　　تو نیک نبینی و به من بد نرسد

البته ابیات بسیاری را در دیوان حافظ می‌توان یافت که از تأثیر پذیری وی از خیّام حکایت دارد که به دلیل وقت اندک جلسه به این مقدار اکتفا می‌شود.





کاربرد طنز در اشعار حافظ

رئیس احمد نعمانی*

واژهٔ «طنز» از زبان عربی به فارسی وارد شده و فرهنگ‌نویسان بدین گونه آن را معنی کرده‌اند:

«ناز، تمسخر، مسخره، سخریه، مسخره، طعنه، سرزنش، فسوس، ریشخند، ناز کردن، تمسخر کردن، سخریه کردن، مسخره کردن، طعنه زدن، سرزنش کردن، فسوس کردن، سخن به رمز گفتن، نوشته‌ای که طعنه بزند، مسخره کند و مطلبی را به رمز بیان کند».

بیشتر طنزنویسان و طنزسرایان، طنز را از هجو و هزل باز نشناخته و برای منظور جدّی به کار برده‌اند؛ امّا از میان آنها کسانی نیز مانند جلال‌الدین محمد مولوی بلخی، شیخ مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله متخلّص به سعدی شیرازی، نظام‌الدین عبید زاکانی و بسیاری از شاعران دیگر در مواردی از سروده‌ها و نوشته‌های خودشان، هدف اصلی طنز را که بیان نابسامانی و زشتی و پلیدیهای جامعه و آگاه نمودن ابنای زمان بر عیوب خود و وادار ساختن آنها به دگرگون کردن و سامان دادن به اوضاع دوران است، دنبال کرده‌اند.

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی هم در بسیاری از سروده‌های خود طنز را به خوبی به کار برده و پرده از ریا و تلبیسات جامعهٔ روزگار خود برافکنده است. اکنون برخی از موارد طنز در دیوان خواجه را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

---

* - استاد فارسی دبیرستان اس.تی.اچ، دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

خواجه در غزلی آورده است:

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست　　نان حلال شیخ ز آب حرام ما

در این بیت جان سخن، واژهٔ «حلال» است که شاعر به طور طنز آن را به معنی «حرام» به کار برده و طنز ملیحی بر داشته‌های مادی شیخ کرده است و می‌خواهد بگوید نانی را که شیخ حلال می‌پندارد، از راهی «حرام» به دست آورده است. در واقع حافظ در این بیت به گونه‌ای طنزآمیز اظهار تردید می‌کند که اعمال شیخ در پیشگاه خداوند ارزش چندانی داشته باشد.

در غزل دیگری خواجه می‌گوید:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم　　با پادشه بگوی که روزی مقرر است

خواجه در این بیت تکبر و سرکشی پادشاهان را مورد طنز قرار داده و می‌گوید که روزی هر کس از خزانهٔ غیب مقرر است و به هر مخلوقی در هر کجا که باشد از عطای خداوند متعال روزی می‌رسد. پس نباید که پادشاه گمان برد که او رزاق است و از کسانی که به گنجینه فقر و قناعت دست یافته‌اند، امید تملق داشته باشد. و نیز از این بیت مستفاد می‌شود که شاعر مردم را ترغیب به قناعت می‌کند تا نگذارند عقل پادشاه در هوای خودبینی پرواز کند.

در غزل دیگری می‌گوید:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت　　که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

خطاب صفت «پاکیزه سرشت» به زاهد طنزی قوی را دربردارد. در واقع حافظ می‌خواهد صفت «ناپاکی سرشت» زاهد را به ذهن خواننده متبادر سازد. حافظ عقیده دارد که زاهد نیز مانند دیگران پر از عیب و عصیان است و باید ابتدا به عیوب خودش نگاه کند و به اصلاح آنها بپردازد و از عیب‌جویی دیگران بویژهٔ رندان اجتناب ورزد.

در غزل دیگری می‌گوید:

زاهد از کوچهٔ رندان به سلامت بگذر　　تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند



حافظ به زبان طنز می‌گوید ای زاهد ریاکار، اگرچه در ته قلبت با رندان هم‌عقیده‌ای امّا بهتر است از داخل شدن در جمع رندان پرهیز کنی، تا از محبوبیتی که میان خلق داری و دل بدان بسته‌ای کاسته نگردد.

در غزل دیگری می‌گوید:

رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

در این بیت حافظ به نوعی عذر بدتر از گناه می‌آورد و هر چه بیشتر بر تفاوت میان خود و زاهد تأکید می‌کند.

در غزل دیگری می‌گوید:

من اگرچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند

در این بیت حافظ در واژهٔ «هزار شکر» طنز پنهانی دارد بر کسانی که در واقع تباه‌تر از حافظ هستند، امّا با این حال بر گفتار و رفتار حافظ خرده می‌گیرند.

در غزل دیگری می‌گوید:

زاهد شهر چو مهر ملک و شحنه گزید من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

به نظر حافظ «زهد» عبارت است از پارسایی و عبادت و ترک دنیا گفتن، و با حق مشغول بودن؛ بنابراین یک زاهد باید دارای این صفتها باشد و هیچ اعتنایی به جهان و جهانیان نداشته باشد. در حالی که به عقیدهٔ خواجه این گونه نیست و آن افرادی که مردم ایشان را زاهد و پارسا می‌دانند، به منظور کسب منافع مادّی با مقامات حکومتی سلطان ارتباط برقرار کرده و آسایش و آرامش دنیا را مقصود خود ساخته‌اند. خواجه سپس نتیجه می‌گیرد که با وجود این احوال به نظر می‌رسد اگر عاشقی را پیشهٔ خود قرار دهد، در مقایسه با اعمال زاهد کار چندان ناصوابی را مرتکب نشده باشد

در غزل دیگری می‌گوید:

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود



این بیت بدون هیچ ابهام و کنایه‌ای، حاوی طنزی عریان و بی‌پرده دربارهٔ واعظ شهر است. حافظ می‌خواهد بگوید، کسانی که در ظاهر دعوی مسلمانی می‌کنند و به دیگران پند و اندرز می‌دهند، باید اوّل خود را از ریا و سالوس بری سازند. زیرا که ریا را شرک اکبر گفته‌اند، و روشن است که شنیدن این سخن، بر واعظ شهر بسیار دشوار باشد.

در مطلع غزل دیگری می‌گوید:

واعظان کین جلوه بر محراب و منبر می‌کنند

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

این بیت خواجه یکی از سروده‌هایی است که حکم ضرب‌المثل را پیدا کرده است. می‌گوید که عالمان و واعظان عصر با همه تظاهری که به دیانت و تقوا می‌کنند، در خلوت کارهای بسیار ناشایسته‌ای از ایشان سر می‌زند.

در غزل دیگری خواجه می‌فرماید:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد   تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

در این بیت طنزی است آشکار و بر کسانی که اهل علم و فضل را ارجی نمی‌نهند و جاهلان را به همه گونه الطاف خود می‌نوازند.

همین مفهوم را خواجه در ابیات دیگری از جمله در بیت زیر آورده است:

هنر نمی‌خرد ایام و غیر از اینم نیست   کجا روم به تجارت بدین متاع کساد

که دارای طنزی نیشدار است بر بدپسندی و بدسلیقگی اهل روزگار که ارج و ارزش علم و هنر را نمی‌دانند و برای آن ارزشی قایل نیستند که خود حکایت از انحطاط فکری و فرهنگی جامعهٔ زمان حافظ دارد.

در غزل دیگری آورده است:

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم   محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

در این بیت حافظ به طنز بیان می‌دارد که نصیحتهای زاهد و واعظ بر او تأثیری نخواهد داشت و اگر آنها تردیدی در این باره دارند، می‌توانند از محتسب که از همهٔ اعمال حافظ



با خبر است، جویا شوند.

بیت بعدی نیز از همین غزل است:

لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق

داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم

برای حافظ خنده‌دار است که تمام عالم به عیش و طرب رو کرده باشند و در این میانه تنها بر او خرده بگیرند. به همین دلیل پیش خدا از رفتار اهل زمانه می‌نالد و می‌گوید که شکایتها و مظلومیتهایی دارد و کسی در جهان نیست که به عدل و داد رفتار کند و به فریادش برسد.

در غزل دیگری می‌گوید:

عمریست پادشاها کز می تهیست جامم اینک ز بنده دعوی و ز محتسب گواهی

از ظاهر این بیت چنین برمی‌آید که چون محتسب مدّتی است که حافظ را در میخانه‌ها ندیده، می‌تواند گواه باشد که حافظ مدّتی است در حال حاضر ترک شراب کرده است؛ امّا اصل مدعای شاعر بر آن است که می‌خواهد بگوید کسی که امروز منصب محتسبی را دارد، در روزهای گذشته به اتفاق حافظ باده‌نوشیها کرده است. در واقع خواجه دولت وقت را مورد انتقاد قرار داده و می‌گوید کسانی که کار اصلاح جامعه را بر عهده دارند و خاطیان را به تعزیر می‌رسانند، خود نیز از این گونه خطاها برکنار نیستند. طنز دیگر این است که حافظ برای انجام کاری خلاف قانون یعنی خوردن می، از شاه که خود واضع و حامی قانون است به طور غیرمستقیم طلب کمک مالی دارد.

همچنانکه می‌دانیم طنز یکی از برجسته‌ترین ویژگیهای اشعار شعری حافظ است و می‌توان به بحث پیرامون ابیات بسیاری در این باره پرداخت که چون مجال بیان همهٔ آنها در این فرصت محدود نیست، به همین اندک اکتفا می‌شود.

* * *



حافظ فهمی ما

علیم اشرف خان*

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی در سال ۷۲۵ هجری قمری در شیراز متولّد شد. نام وی محمد و لقبش شمس‌الدین بود. اکثر تذکره نویسان و بعضی معاصرین وی از او به عنوان حافظ قرآن یادکرده‌اند. پدر حافظ به لقبهای بهاءالدین یا کمال‌الدین شهرت داشت. گفته می‌شود وی در واقع اصفهانی بود و برای تجارت وطن خود، اصفهان، را ترک گفت و به شیراز آمد. مادر حافظ کازرونی بود و خانهٔ پدری او در دروازه کازرون شیراز قرار داشت. حافظ دارای هوشی سرشار و ذهنی خلاق بود. وی قرآن را حفظ نمود و علوم متداوله را از محضر استادان زمان خود یادگرفت. گفته می‌شود حافظ علم تفسیر، فقه، حکمت و الٰهیات را می‌دانست و علاوه بر اینها با علم هیأت، هندسه و موسیقی نیز آشنایی داشت؛ چنانکه یکی از معاصران حافظ (محمد گل اندام)، حافظ را به نام «مولانا الاعظم، مفخرالعلما و استاد نحاریرالادباء» یادکرده است.

حافظ علاقهٔ شدیدی به شیراز داشت و بدین علّت در تمام عمر خود شیراز را ترک نگفت. محمود شاه دکنی (۸۰-۷۸۹ ه) حافظ را زاد راه فرستاد و به دربار خود دعوت کرد. در ابتدا حافظ دعوت او را پذیرفت و می‌گویند تا نواحی استان هرمزگان امروزی نیز سفر کرد؛ ولی چون با دشواریهای سفر مواجه شد از آمدن به هند منصرف شد و بار دیگر به شیراز بازگشت. همچنین حاکم بنگاله، سلطان غیاث‌الدین، هم او را دعوت

---

* - استاد فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.



به هند کرد، ولی در هر حال حافظ حضر را بر سفر ترجیح داد و در شیراز ماند.

در زمان حافظ چند تن از شاهان آل مظفّر بر شیراز حکومت کردند. حافظ هیچگاه به دربار ایشان نرفت، و تنها در برخی از غزلیات خود به این شاهان اشاره کرده و از آنان نام برده است. اسامی این شاهان به شرح زیر است:

۱- امیر مبارزالدین (۶۵-۷۵۴ هـ).

۲- شاه شجاع (۸۶-۷۶۵ هـ).

۳- زین‌العابدین (۸۹-۷۸۶ هـ).

۴- شاه یحیی (۷۸۹ هـ).

۵- شاه منصور (۹۵-۷۹۰ هـ).

همچنین وزرای شاهان مزبور که در غزلیات حافظ، ذکری از آنها به میان آمده است، به شرح زیر است:

۱- برهان‌الدین (م: ۷۸۰ هـ).

۲- قوام‌الدین محمد (مقتول: ۷۶۴ هـ).

۳- خواجه جلال‌الدین تورانشاه (م: ۷۸۶ هـ).

در زمان حافظ، بسیاری از شعرا، عرفا و اهل تصوّف، در گوشه و کنار کشور مجالسی برپا می‌کردند. می‌گویند حافظ در این مجالس شرکت می‌جست و فیضها می‌برده است. برخی از معروفترین این صاحبان مجالس به شرح زیر هستند:

۱- شیخ مجدالدین، قاضی شیراز (م: ۷۵۶ هـ).

۲- قاضی عبدالرحمن عضدالدین (م: ۷۶۵ هـ).

۳- شیخ بهاءالدین (م: ۷۸۶ هـ).

۴- شمس‌الدین عبدالله شیرازی، استاد حکمت و الهیات.

۵- سیّد شریف جرجانی، مؤلّف شرح مواقف (م: ۸۱۶ هـ).

۶- محمد گل اندام، مرتّب دیوان حافظ.



۷- شیخ امین‌الدین، صوفی (م: ۷۴۵ هـ).

۸- شیخ الاسلام زین‌الدین تایبادی (م: ۷۹۱ هـ).

۹- شاه نعمت الله ولی، عارف (م: ۸۲۷ هـ)

برخی از معروفترین شاعران معاصر حافظ نیز به شرح زیر هستند:

۱- خواجو کرمانی (م: ۷۶۳ هـ)

۲- عبید زاکانی (م: ۷۷۱ هـ).

۳- عماد فقیه (م: ۷۷۳ هـ).

۴- سلمان ساوجی (م: ۷۷۸ هـ).

۵- کمال خجندی (م: ۷۹۳ هـ).

۶- بواسحق اطعمه.

تا حدّی که بنده اطلاع دارم، کتابهای بسیاری دربارهٔ تجزیه و تحلیل اشعار حافظ نگاشته شده است. و بسیاری از بزرگان عرصه هنر و ادبیات زحمتها کشیده‌اند و کنایات و استعارات و تشبیهات و تلمیحات و اصطلاحات کلیدی اشعار حافظ از قبیل: زهد، ریا، سالوس، عشق، می، میکده، پیر، رند، عارف، صوفی، معشوق، عاشق، واعظ، فقیه، مُفتی، زاهد، خرقه و سجاده را مورد بررسی قرار داده‌اند، امّا باز هم معلوممان نیست که شخصیت حافظ را در کدام از این قبیل که باید، بشماریم:

۱- حافظ شاعری عارف است و همه اصطلاحات و تعبیرات وی، حکایت از عرفان او دارد.

۲- حافظ شاعری رند است و اکثر اصطلاحات وی متعلّق به مسلک رندان است.

۳- حافظ شاعری نمادگرا است که در پیرایه و رمز اشعار خود را سروده است.

۴- حافظ یک منتقد اجتماعی و نمایانگر زشتی‌ها و بدکرداریهای عهد خود است.

۵- حافظ شاعری است که تنها برای معشوقی عادی و مجازی شعر سروده است.

۶- حافظ به فرقهٔ ملامتیه تعلّق داشته است.



۷- حافظ عارفی است که با معشوق حقیقی و نه مجازی سروکار داشته و همه ابیات وی در وصف او سروده شده است.

۸- حافظ شاعری بوده است که اشعار او به او الهام می‌شد و به همین جهت او را لسان الغیب لقب داده‌اند.

۹- حافظ شاعری چند بعدی است. او گاه صوفی و عارف است و گاه یک شاعر و گاه فردی که وضع اجتماعی عهد خویش را به طور واضح بیان و نقد می‌کند.

۱۰- حافظ شاعری جبرگرا و دم غنیمتی است.

به عنوان مثال توجه حضار گرامی را به ابیاتی چند از دیوان حافظ جلب می‌کنم:

می دو ساله و معشوق چارده ساله　　همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

٭

بده ساقی می باقی که در جنّت نخواهی یافت
کنارِ آب رکناباد و گلگشت مصلّا را

٭

فغان کین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
چنان بُردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

٭

عشقت رسد به فریاد گر خود بسان حافظ　　قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

٭

در بزم دور یک دو قدح درکش و برو　　یعنی طمع مدار وصال دوام را

٭

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز باز خواست　　نانِ حلال شیخ ز آبِ حرامِ ما

٭



ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد   لطایف حکمی با نکات قرآنی

*

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت   حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو

*

زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود   هم مستی شبانه و سوز و نیاز من

*

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت   با من راه نشین باده مستانه زدند

*

تسبیح و خرقه لذّت مستی نبخشدت   همّت درین عمل طلب از می فروش کن

*

هر آنکه جانب اهل خدا نگه دارد   خداش در همه حال از بلا نگه دارد

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای   فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد

*

نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم   دلق ریا به آب خرابات بر کشیم

*

نشان اهل خدا عاشقی‌ست با خود دار   که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم

*

من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم   صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم

*

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی   آن شب قدر که این تازه براتم دادند

*

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت   یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم

*



دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی　　من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

*

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها　　توبه از می وقت گل، دیوانه باشم گر کنم

*

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین　　تا به بویت ز لحد رقص‌کنان برخیزم

*

می صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند　　به عذر نیم شبی کوش و گریه سحری

*

عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم　　کین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم

*

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش　　که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش

*

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه　　که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

اگر ما به ابیات مذکور توجه کنیم، ممکن است آنها را به‌دیدگاه‌های متفاوتی نسبت داد با این وجود تنها صفتی که شاید همه محقّقان و صاحبنظران در آن متّفق القول باشند صفت ناسازگاری حافظ با بسیاری از عناصر فرهنگی رایج در آن روزگار بوده است؛ چنانکه بسیاری از افراد به‌نصیحت وی برخاسته و او را به‌همرنگی با اجتماع و عافیت‌طلبی دعوت می‌کردند. نصیحتی که حافظ هیچگاه خریدار آن نبود:

نصیحتم چه کنی ناصحا چه می‌دانی　　که من نه معتقد مرد عاقبت جویم

* * *



فال گیری پادشاهان تیموری هند از دیوان حافظ

جمیل الرحمان*

اکثر مردم هند، چه هندو و چه مسلمان، به علم غیب و همچنین تأثیر حرکت ستارگان و سیارگان بر سرنوشت آدمی اعتقاد راسخ دارند. چنانکه قبل از اقدام به انجام برخی کارها بویژه پرداختن به تجارت جدید و ازدواج به این نوع علوم غریبه روی می‌آورند. به زبان هندی این اصطلاح را مهورت، شُبْهِ گَهری[1] و شگون می‌گویند و در زبان فارسی به آن اُغر یا اُغور گفته می‌شود و در میان این افراد، هستند کسانی که حافظ را می‌شناسند و هنگام برخورد با موقعیتهای مهم از دیوان او فال می‌گیرند.

"این موضوع به اندازه‌ای شیوع و شهرت دارد که هر کس بدون استثنا از شاه تا گدا، از غنی تا فقیر، از عارف تا عامی، از پیر تا جوان، علاقه‌مند و پایبند آن هستند. تو گویی اساساً دیوان خواجه برای فال گرفتن ایجاد شده است"[2].

کسی که می‌خواهد از دیوان حافظ فال بگیرد، در ابتدا بر روح خواجه حافظ صلوات و سلام می‌فرستد و می‌گوید ای خواجه حافظ شیرازی، تو کاشف هر رازی، من طالب یک فالم، بر من نظر اندازی. سپس با نهایت ادب و احترام دیوان حافظ را باز می‌کند و شروع بخواندن می‌کند و در میان ابیات مزبور پاسخ خود را می‌یابد.

---

* استادیار فارسی دانشگاه دهلی، دهلی

۱- شُبْهِ گَهری به معنی موقع خوب و مناسب

۲- غلغلانی، سید عبدالرحیم: حافظ نامه، ص ۵۷.



پادشاهان تیموری هند، همایون، اکبر، جهانگیر و عالمگیر هم از دیوان حافظ فال می‌گرفتند و مطابق فال عمل می‌کردند. یک نسخه از دیوان حافظ شیرازی در کتابخانهٔ خدابخش به شمارهٔ ۱۵۱ نگهداری می‌شود که سابق بر این به کتابخانهٔ شاهان مغول تعلّق داشت. این نسخه بسیار خوشخط، مذهّب است و بر حاشیهٔ آن دستخط همایون و جهانگیر چشم می‌خورد. یک نسخهٔ خطّی دیگر نیز به نام فالهای حافظ شیراز از عنایت خان راسخ در کتابخانهٔ خدابخش به شمارهٔ ۱۷۳۵ نگهداری می‌شود[1] که توسط محمد واسع‌الدین انصاری به خط شکستهٔ نستعلیق کتابت شده است. از ترقیمهٔ این نسخه ظاهر می‌شود که کتابت آن در حیات مؤلّف انجام گرفته است. این نسخه مهری با نام «عبدالحکیم قادری» دارد. این نسخه قبل از ۱۱۹۹ هجری نوشته شده است و مشتمل بر چهارده ورق است. بعد از ورق نهم یک دو ورق و بعد از ورق سیزدهم چند ورق را ندارد[2].

مؤلّف نسخهٔ مذکور عنایت خان راسخ یکی از اشخاص معروف دورهٔ پادشاهان تیموری هند است. او علاقه فراوانی به علوم اجتماعی داشت. دربارهٔ تولّد او تذکره‌نگاران خاموش مانده‌اند، ولی خود او در یکی از تصانیفش با عنوان عنایت‌نامه (نثر) می‌نویسد:

«بندهٔ عاصی عنایت خان راسخ بن شمس‌الدّوله لطف الله خان صادق بهادر تهوّر جنگ در این سن عبرت آگین خود که سنهٔ یک هزار و یکصد و شصت و سه هجری [است]، چهل و نه مرحله از مسلک زندگانی طی نموده»[3].

۱- فهرست نسخه‌های خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ خدابخش، ج ۱۷، ص ۱۷۵.

۲- عبدالودود، قاضی: فالنامهٔ حافظ شیراز، مرتبهٔ عابد رضا بیدار، اولین شمارهٔ کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، ۱۹۷۷ م، ص ۱۱۲.

۳- راسخ، عنایت خان: عنایت‌نامهٔ نثر (نسخهٔ خطّی)، کتابخانهٔ دانشگاه پتنا، شمارهٔ ۱۳۱۷، برگ ۱۱ب، به نقل از رسالهٔ معنای هندوستانی بهشت نشان، مرتبهٔ سید علی حیدر، ص ۷.

بنابراین می‌توان گفت که خان راسخ در سال یکهزار و یکصد و چهارده هجری (۱۱۱۴ هـ) تولّد یافته است. پدر خان راسخ، شمس‌الدّوله لطف‌الله خان صادق بیگ نام منوّر جنگ[1] و موطنش پانی‌پت بوده است.[2] او در سال ۱۰۷۷ هـ/۷-۱۶۶۶ م متولّد شد و در هشتاد و هشت سالگی در سال ۱۱۶۵ هـ/۱۷۵۲ م[3] و با مادّهٔ تاریخ «مراتب صادق در بهشت»[4] در عهد احمد شاه درگذشت.[5] لطف‌الله خان صادق از شیخ‌زاده‌های پیر هرات، خواجه عبدالله انصاری از نوادگان صحابی معروف ابوایوب انصاری بود.[6] او در عهد محمد شاه به لقب «صادق» سرافراز و به وظیفهٔ خانسامانی مأمور شد و منصب شش هزاری و خطاب شمس‌الدّوله بهادر منوّر جنگ یافت. سپس از منصب شش هزاری به منصب هفت هزاری ارتقا یافت.[7] لطف‌الله خان صادق شش پسر داشت.[8]

۱- شاکر خان، تاریخ شاکرخانی، نسخهٔ خطّی، موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی، برگ ۲۱ ب؛ همان، نسخهٔ موزهٔ بریتانیا، برگ ۲۰ ب و ۲۱ الف.

۲- شاهنواز خان، نواب صمصام‌الدوله، مآثرالامرا، ج ۳، ص ۸-۱۷۷.

۳- فهرست نسخه‌های خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ خدابخش، ج ۳۶، ص ۵۱؛ فهرست نسخه‌های خطّی هندی در کتابخانهٔ رضا (رامپور)، ج ۲، ص ۲۱۹؛ در رسالهٔ ذکر معیار هندوستان بهشت نشان، وفات لطف‌الله خان ۱۵ رمضان‌المبارک ۱۱۶۵ هـ/۲۰ ژوئیه ۱۷۵۲ م نوشته شده است.

۴- تاریخ شاکرخانی، نسخهٔ خطّی، موزهٔ ملّی پاکستان، برگ ۵۵ ب؛ موزهٔ بریتانیا، برگ ۵۵ الف.

۵- مآثرالامرا، ج ۳، ص ۸-۱۷۷.

۶- [illegible]، ص ۴۱.

۷- مآثرالامرا، ج ۳، ص ۸-۱۷۷.

۸- تاریخ شاکرخانی، نسخهٔ خطّی، موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی، برگ ۵۵ الف؛ همان، موزهٔ بریتانیا، برگ ۹۹ الف. ولی در تحفة الکرام تصنیف میر علی شیر قانع تتوی، تصحیح و تحشیهٔ سید حسام‌الدین راشدی، بخش اوّل از مجلّد ۳، مقابل ص ۳۷۷، شجره‌ای که در سلسلهٔ نسب خانوادگی لطف‌الله خان صادق آمده است، او هفت پسر دارد، بزرگترین آنها عنایت خان راسخ، سپس هدایت‌الله خان، ناصر خان، شاکر خان، ابراهیم خان، ناصر خان و هفتمین پسر او جمال‌الدین خان است.



از فرزندان او عنایت خان راسخ و شاکر خان ترقی بسیار کردند. آنها هر دو به تصنیف و تألیف علاقه داشتند. عموزاده عنایت خان راسخ، محمد علی خان انصاری پسر هدایت‌الله خان هم صاحب تصنیف تاریخ مظفری و بحر المواج است.[1]

تصانیف عنایت خان راسخ به شرح زیر است:

۱- رسالهٔ مغنّیان هندوستان بهشت نشان.

۲- عنایت‌نامه (نثر) یا رقعات عنایت خانی.

۳- عنایت‌نامه (منظوم).

۴- فالهای حافظ شیراز.

بعضی از فالهایی که در نسخهٔ فالهای حافظ شیراز از عنایت خان راسخ آمده است، به شرح زیر است[2]:

"حضرت جنّت مکانی جهانگیر پادشاه که در ایّام پادشاهزادگی معروف به سلطان سلیم بودند، بنابر بعضی عوارض از والد ماجد خود انحراف ورزیده در الهآباد می‌گذرانیدند. حضرت عرش آشیانی به مقتضای شفقت پدری مکرّر از شوق مواصلت مرقوم فرمودند. سلطان سلیم بنابر خلجانی که از تذبذب به خاطر بود تفأول به دیوان خواجه حافظ نمودند غزلی که سه بیت از آن در این جا ثبت شده و شعر ثالث بیت الفال است، برآمد:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم	چرا نه خاک کف پای یار خود باشم
ز محرمان سراپردهٔ وصال شوم	ز بندگان خداوندگار خود باشم
غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم	به شهر خود روم و شهریار خود باشم

* * *

۱- فهرست نسخه‌های خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ خدابخش، ج ۸، ص ۳۰.

۲- فالنامهٔ حافظ شیراز، تألیف عنایت‌الله راسخ، مرتبهٔ عابد رضا بیدار، اوّلین شمارهٔ کتابخانهٔ خدابخش، پتنه، ۱۹۷۷ م، ص ۱۱۲.

به منزل مهابت خان رسانیدند که به حسب شوخی که از او سر زده بود از حضور جنت مکانی جدایی گزیده خود را به خدمت شاهجهان رسانیده بود و رفته این مخالفت را ظاهر ساخت و او فی الفور سوار شده به ملازمت ایشان آورد. آن به در این وقت شاهجهان به سیر دیوان مستطاب سخن پرداز خواجه حافظ شیراز اشتغال داشتند. بعد وقوف بر این ماجرا نظر به بی‌سامانی خود که لشکرشان حالی و مال متفرق شده بودند و خیره‌سری و خودرأیی خانجهان لودی که به غرور حشمت و جاه و وفور حشم و سپاه خود را سنگ راه ایشان می‌شمرد و آن [illegible] بعضی مصلحت به چاه تأمّل و تفکّر فرو رفتند. تفأل به لسان الغیب نمودند قصیده‌ای [که پاره‌ای از آن ایراد یافته در اوّل صفحه] پیش برآمد، موجب تأکید در جزم عزم و عزم جزم گردید:

شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان

از پرتو سعادت شاه جهان ستان

خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست

صاحبقران خسرو و شاه خدایگان

دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک

خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان...

سبحان الله در حقیقت لسان الغیب نظم این کلام معجز نظام به حسب حال و مآل آن شاه جهان عزّوجل که اشاره خیر و برکت و اجازه عزیمت و حرکت و بشارت تسلّط و استیلا برآمده و ذکر اسمای اولاد موجود و تسمیه احفاد که بعد از آن به شهود آمده از آن مستنبط و مستفاد می‌شود بیشتر فرموده آری:

مردان خدا خدا نباشند — لیکن ز خدا جدا نباشند

* * *

ـ اذکه هفتم ذی‌الحجه سال هزار شصت و هفت هجری مرض بر پیکر مقدّس و عنصر همایون اعلی حضرت طاری شد، مزاج از منهج صحت و قانون اعتدال که مناط سلامت احوال و استقامت افعال است، منحرف گشت و چون ایّام کوفت امتداد یافته، حقیقت قوی روز بروز بتضاعف و اشتداد کشید، انواع قصور و فتور و مأمور ملکی و مالی بهم رسید و مهین‌پور سلطنت محمد داراشکوه که خود را ولیعهد می‌دانست... حضرت اورنگ‌زیب عالمگیر را بعد خلاصی یافته رسیدن عیسی بیگ که در دربار جهان مدار به‌خدمت وکالت خیام داشت و شاه بلند اقبال به صدور جرمی محبوس ساخته بودند و نافهمی بر او آگاهی کماهی بر قضاهای حضور بر سوز آتش خشم زبانه کشید. زیاده بر آن شاهد مقصود عشقبه مراد را زیر نقاب ثانی و درنگ مخفی و محجوب داشتن خلاف قانون مشورت مهین آئین خرد و صلاح دولت دیده نظر به وفور شوکت و حشمت و کثرت و نهضت و منزلت مهین‌پور خلافت شاهی پیشرفت کار بر اتّفاق برادران کامگار شاه شجاع و محمد مراد بخش که ایالت بنگاله و گجرات داشتند و بیشتر این مراتب تمهید یافته بود گذاشته در باب تصمیم این عزیمت عظیم تفأول به دیوان خواجه شیراز نمودند، این بیت برآمد:

حسنت به اتّفاق ملاحت جهان گرفت　　　آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت

مشخص که آن دو برادر والاقدر از بنگاله و گجرات به ایماء صواب نمای آن برگزیده جناب کبریا رایات مقاومت و مجادلت برافراشته به رونق فال خواجه آن زیب اورنگ و سریر به درستی تدبیر موافق تقدیر گوی مراد از میانه اعدای مادرزاد بود. ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ.



روز جمعه بیست و هشتم شهر ذی‌قعده سنه یک هزار و یکصد و هژدم که حضرت خلدمکان محمد اورنگ‌زیب عالمگیر بادشاه غازی دل از این کدورت

سرای فانی برگرفته در جوار رحمت غفار به گلگشت نزهتگاه جاودانی انتقال فرمودند، شخصی از سلک پروردهای این دولت ابد طراز تفاول به دیوان حافظ شیراز نمود که آیا نوبت سلطنت به کدام یکی از اخلاف آن فخر دودمان اسلاف که هر یک در عالم خود دارای صفات حمیده سروری و صفات پسندیده دادگستری کامل و شامل است رسید، این بیت برآمد:

شاه عالم گنج بخش و نکته‌دان و تیزفهم

حافظا شیرین کلام و بذله‌گو حاضرجواب

حقا که حضرت شاه عالم خلد منزل به همین صفات فرخنده صفات گنج بخشی و نکته دانی و تیزفهمی و حفظ کلام الهی که سروش لسان الغیب خبر داد، به اختصاص و اتصاف داشتند. علیهم الرحمة و الغفران.

❁ ❁ ❁

. بنا علیه عزیزی از اجله که حلقه بندگی سلاله کرام تیموریه در گوش و حاشیه اطاعت دودمان عظام گورگانیه اباعن جد بر دوش داشته، بهر استکشاف کرامت نشان که از اخلاف حضرت خلدمکان وجود معظم کدامین نور خلافت اورنگ آرای سلطنت خواهد شد، دیوان خواجه را گشود این بیت که علاوه معنی فال مرقومة الصدر است برآمد:

شاه عالم را بقا و عز و ناز باد و هر چیزی که خواهد زین قبیل

❁ ❁ ❁

... روز یکشنبه سنه هزار و یکصد و بیست و چهار هجری که متجلی جلال رحمت ایزدی حسب اقتضای حکمت سرمدی خسرو گیتی پناه خلد منزل شاه عالم بهادر شاه لباس حیات مستعار از برکشیده و دامان تعلقات از شهرستان وجود بنداز برچیده به گلگشت نزهتگاه جاودانی خرامید، در ماه ربیع الاوّل سنه مذکور به دارالسلطنت لاهور بنابر خطبای شریعت مسلوک و روانی و غایر و نقود مسلوک

به نام شاه انجم سپاه محمد معزّالدّین ابوالفتح غازی جهاندار شاه بادشاه زر و سیم آفتاب و مهتاب سر مباهات به افلاک کرد و همان سال در عظیم‌آباد فرصت سیادت شهید مرحوم همایون نثار برگزیده و دودمان افتخار پادشاه بحر و محمد فرخ سیر خلف الصدق نور... جهانبانی پور حدیقهٔ صاحبقرانی جرعه‌کش آب تیغ و رضا و تسلیم، سرو خرامنده روضات نعیم سلطنت دارالشان محمد عظیم‌الشان ظفر پرچم افراخته پای سریر خلافت را سربلند و دبدبه ادعای فرمانروایی... صانع عالم و عالمیان رسیده. در استطلاع این معنی که کدامیک از این دو شاه باز اوج عز و جلال در مرغزار امانی و آمال گرایش صید بخت و اقبال خواهد شد، دیوان معجز بیان لسان الغیب را گشوده این بیت فرخ فال صراحةً مشیر نام آن بحر جود و احسان برآمد:

اگر میل دل هر کس بجاییست   بود میل دل ما سوی فرخ

فهرست مآخذ و منابع

۱- ایک دلچسپ دستاویز (اردو)، نادم سیتاپوری، نوای ادب، بمبئی، آوریل ۱۹۶۳ م.
۲- تاریخ شاکرخانی (نسخهٔ خطّی)، شاکر خان، موزهٔ بریتانیا، لندن، شمارهٔ ۶۵۸۵
۳- تاریخ شاکرخانی (نسخهٔ خطّی)، شاکر خان، موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی، شمارهٔ N.M.۱۹۷۱-۱۹۰
۴- تحفة الکرام، میر علی شیر قانع تتوی، تصحیح و تحشیهٔ سیّد حسام‌الدین راشدی، بخش اول، مجلّد سوم، سندهی ادبی بورد، حیدرآباد، پاکستان، اکتبر ۱۹۷۱ م.
۵- حافظ‌نامه، سیّد عبدالرحیم خلخالی، انتشارات هیرمند، تهران، ۱۳۶۶.
۶- رسالهٔ محبّان هندوستان بهشت نشان، عنایت خان راسخ، مرتبهٔ سیّد علی حیدر، پتنا، ۱۹۶۱ م.
۷- عنایت‌نامهٔ نثر (نسخهٔ خطّی)، عنایت خان راسخ، کتابخانهٔ دانشگاه پتنا، پتنا، شمارهٔ ۱۳۱۷.



۸- فالنامهٔ حافظ تبریزی، قاضی عبدالودود، مرتبهٔ عابد رضا بیدار، ازلی شمارهٔ ژورنال کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، ۱۹۷۷م

۹- فهرست نسخه‌های خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ خدابخش، بانکی‌پور، پتنا، ج ۳۲، ۱۹۸۰م.

۱۰- فهرست نسخه‌های خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ خدابخش، بانکی‌پور، پتنا، ج ۱، ۱۹۹۳م.

۱۱- فهرست نسخه‌های خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ خدابخش، بانکی‌پور، پتنا، ج ۱۷، ۱۹۷۷م.

۱۲- فهرست نسخه‌های خطّی هندی کتابخانهٔ ایندیا آفس، جی. اف. بلومهارت، لندن، ۱۹۲۶م.

۱۳- مآثرالامراء، نواب صمصام‌الدّوله شاهنواز خان، ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، جلد سوّم، ۱۸۹۱م.



حافظ کیست؟

رضوان الله آروی*

مقامات محترم خانهٔ فرهنگ، استادان گرامی، دانشجویان و علاقه‌مندان و دوستداران زبان و ادبیّات فارسی؛

من در این روز مبارک و فرخنده که به حافظ اختصاص دارد، به همهٔ شما تبریک و تهنیت می‌گویم. همهٔ ما حافظ را می‌خوانیم؛ امّا هنوز همه اسرار و رموز و نکات آن اشعار که خود حافظ آنها را «سروش عالم غیب» فرموده، بر ما روشن نیست. همانطور که یک کودک مسلمان در زمینهٔ دینی پیش از همه با نام خدا و پیغمبر آشنا می‌شود، یک دانشجو نیز که وارد زمینهٔ زبان و ادبیّات فارسی می‌شود، پیش از همه اشعار حافظ و سعدی را می‌خواند و بیش از پیش علاقه‌مند به این زبان شیرین می‌شود. من در کودکی، از زبان پدرم اشعار حافظ را می‌شنیدم. پدرم بیشتر اشعار حافظ را در یاد داشت و خوب می‌خواند. علاوه بر این باید به شما اطلاع دهم که در ناحیهٔ ما پتنا، یک خانقاه است به نام «خانقاه مجیبیه». در این خانقاه، هر ماه صوفیها و مشتاقان حال، گردهم می‌آیند و تار موی مبارک حضرت پیغمبر (ص) را زیارت می‌کنند. پس از آن، نوازندگان و خوانندگان با ساز و ضرب، غزلهای زیبای حافظ شیراز را می‌خوانند. من در این مجلسها به طور مرتب شرکت می‌کنم و دیده‌ام که به مجرّد استماع اشعار حافظ همه صوفیها به وجد و رقص می‌آیند. من هرگز سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی را ندیده‌ام که به شعر حافظ

---

* – استاد فارسی ام.اس. کالج، پتنا (بهار).



شیراز به نوا آمده و برقصند، شگفتا که این صوفیها و درویشان و اهل حق هستند که به شعر حافظ شیراز به نوا می‌آیند و می‌رقصند. عده‌ای پس از آشنایی با حافظ، مرید و حافظ شیراز را یک عارف ربانی دانستند؛ چنانکه سعدی فرموده است:

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند   مرد اگر هست بجز عارف ربانی نیست

تا خود در اشعار و زندگی حافظ بیشتر مطالعه کردم، در حیرت شده که دانشمندان ما و اندیشمندان فارسی، درباره حافظ به نزاع افتاده‌اند. کسی می‌گوید که حافظ شیراز به طور قطع خراباتی بوده است؛ چنانکه خودش می‌گوید:

نصیب من چو خرابات کرده است اله   درین میانه بگو زاهدا مرا چه گناه

کسی دیگر می‌گوید که خیر، حافظ مردی پاکدامن بوده است؛ چنانکه خود گفته:

در شأن من به دردکشی ظن بد مبر   کآلوده گشت جامه ولی پاکدامنم

این عدّه عقیده دارند که در مشرب حافظ رندگی از روش ملامتیه وجود دارد تا مورد طرد مردم واقع گردد؛ امّا در باطن تابع شرع بوده و به همین دلیل از ملامت مردم نمی‌هراسد و می‌گوید:

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم   که در طریقت ما کافریست رنجیدن

بعضی برآنند که حافظ شیراز، حافظ قرآن بوده است و از این رو در بیشتر اشعار خودش، اشاره به آیات قرآن دارد، به طور مثال:

آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعهٔ فال به نام من دیوانه زدند

که اشاره به آیهٔ معروف «انا عرضنا الامانة...» دارد.

خوشا دل من غم تو جای یافت   که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول

که این بیت نیز اشاره به نزول قرآن دارد که در دل تنگ انسان ظلوم و جهول قرار یافت. و برخی نیز اعتقاد دارند که حافظ شیراز وحدت الوجودی بوده است و ابیاتی از قبیل این را شاهد می‌آورند:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست   تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز



جایی دیگر فرموده:

تو خانقاه و خرابات در میانه مبین   خدا گواه که هر جا که هست با اویم

آیا حافظ خراباتی، رند و شاهدباز بوده است، یا صوفی پاکباز و عارف ربّانی؟ من این را روزی از استاد ثبوت سؤال کردم. تقریباً هفت سال پیش بود. آقای ثبوت، در جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه برای سخنرانی تشریف آورده بودند. آن وقت استدعا کردم که ایشان نقاب از رخ حافظ بردارند و چهرهٔ اصلی حافظ را به ما بشناسانند. ایشان با شرح و بسط شیوا، نظر خودشان را در این زمینه ارائه کردند و فرمودند که آنچه حافظ از می و معشوق گفته، مقصود او غالباً عرضهٔ مضامین لطیفه و نکات ظریف است و نباید حافظ را به میخوارگی و شاهدبازی متهم ساخت. استاد ثبوت مثال آوردند از کعب بن زهیر که در نعت پیغمبر (ص) اشعار زیاد دارد. فرمودند که او در حضور حضرت پیغمبر نعت می‌خواندند و در آغاز نعت، بیشتر اشعار او اختصاص به مضامین عشق و عاشقی داشت اما همهٔ می‌دانستند که اینها فقط عرضهٔ مضامین لطیف و ظریف است. از این است که حضرت پیغمبر (ص) از اشعار عاشقانهٔ کعب بن زهیر، نه تنها لذّت می‌بردند، بلکه ایشان را تحسین و تبریک می‌گفتند. حق این است که به واسطهٔ آن سخنرانی استاد ثبوت، شرح جدیدی در ذهنم ایجاد شد. خوشبختانه در این نشست نیز مقالهٔ اوّل اختصاص به استاد ثبوت دارد. من با صد ادب و احترام از ایشان تقاضا می‌کنم برای ارائهٔ مقالهٔ خود تشریف بیاورند و بار دیگر معنای نهفته در شعر حافظ را روشنایی بیشتری بخشند.

❁ ❁ ❁

صفات ظاهری معشوق در غزلیات حافظ

سیده خورشید فاطمه حسینی[1]

در غزلیات حافظ، معشوق دارای صفات ظاهری و شخصیتی بسیاری است که در این مقاله تنها به برخی از مهمترین صفات ظاهری معشوق حافظ که البته نشانگر دیدگاه عصر و زمانه حافظ دربارهٔ معشوق ایده‌آل نیز هست، اشاره می‌شود:

۱- معشوق حافظ چون غنچه خندهرو است و لبی چون لعل دارد:

یارب آن گلبن خندان که سپردی به منش   می سپارم به تو از چشم حسود چمنش



باده لعل لبش کز لب من دور مباد   راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست

۲- شیرین دهن و شمشاد قد و گل اندام است:

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان   که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان



با یار شکر لب گل اندام   بی‌بوس و کنار خوش نباشد

۳- به هنگام راه رفتن چون سرو می‌خرامد:

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان   کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما



ای سرو ناز که خوش می‌روی به ناز   عشاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز

۱- راجستهٔ پژوهشی بخش فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.



۴- گیسوانی حلقه حلقه و سیاه و عطر آگین دارد:

هم گلستان خیالم همه پر نقش جمال | هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش

*

صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری | به یادگار بمانی که بوی او داری

*

ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری | که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم

*

آن نافه مراد که می‌خواستم ز بخت | در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود

*

شب تیره چون سرآرم ره پیچ پیچ زلفت | مگر آنکه عکس رویت به رهم چراغ دارد

*

گفتی که حافظا دل سرگشته‌ات کجاست | در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم

۵- دارای خالی مشکین، چهره‌ای سبزه و گندمگون است.

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست | چشم میگون، لب خندان دل خرم با اوست

خال مشکین که بر آن عارض گندمگون است | سرّ آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

۶- چشم و ابرو مشکی است:

دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم | چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد

*

گره ز ابروی مشکین نمی‌گشاید یار | نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین

۷- ابرو کمان است و اگر گره در آن اندازد، کار عاشق بیچاره زار می‌شود:

در نمازم خم ابروی توام یاد آمد | حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

*

بعد از اینم چه غم از تیر کج انداز حسود | که به محبوب کمان ابروی خود پیوستم

*

گره ز ابروی مشکین نمی‌گشاید یار | نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین

*

مرغ دل باز هواخواه کمان ابروییست | ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

۸- چشمانی خمار چون نرگس دارد:

پارسایی و سلامت هوسم بود ولی | شیوه‌ای می‌کند آن نرگس فتان که مپرس

*

در چشم پرخمار تو پنهان فسون سحر | در زلف بیقرار تو پیدا قرار حسن

۹- حافظ در مورد ساق، ساعد و اندام معشوق خود می‌گوید:

روزها رفت که دست من مسکین نگرفت | ساق شمشاد قدی ساعد سیم اندامی

۱۰- و چانهٔ معشوق خود را به سیب تشبیه می‌کند:

مبین به سیب زنخدان که چاه در راهست | کجا روی ای دل بدین شتاب کجا

*

به خلدم دعوت ای زاهد مفرمای | که این سیب زنخ زان بوستان به

در پایان بایستی یادآور شد که ویژگیهای یادشده به عقیده بسیاری از صاحب نظران مفاهیمی عرفانی هستند که در این باره علاقه‌مندان می‌توانند به کتابهایی که دربارهٔ اصطلاحات رایج میان عرفا و صوفیان نوشته شده است، مراجعه کنند.

* * *



سرمنزل عنقا

حافظ شیرازی[1]

سال‌ها پیروی مذهب رندان کردم
تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم

من به سرمنزل عنقا نه به خود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

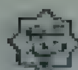
نقش مستوری و مستی نه به دست من و توست
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم

اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
اجر صبریست که در کلبهٔ احزان کردم

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم



۱- شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی (م: ۷۹۲ هـ/۱۳۹۰ م)



اسامی و القاب حافظ

شهناز پروین*

ادبا، سعدی شیرازی را به اشارت شیخ، مولوی را به کنایت مولانا و ملّا، و حافظ یا به تلمیح خواجه خوانند. مورد استعمال کلمهٔ «خواجه[1]» از زمان سامانیان به وزرا و طبقه اعیان و اشراف اطلاق می‌شد. رودکی از شاعران آن دوران گفته است:

از چه توبه نکند خواجه که هر جا که بود   قدحی می بخورد، راست کند زود هراش

و نیز گوید:

هر چند نوبهار جهانست به چشم خوب   دیدار خواجه خوبتر، آن مهتر حسیب

بعدها خواجه به دو طبقه اطلاق شد:

۱- اعیان و وزرا و امرا، به طور مثال «خواجهٔ بزرگ احمد حسن میمندی»[2]

۲- شعرا، فضلا و عرفا، مانند خواجه مسعود سعد سلمان[3]، خواجه عبدالله انصاری، خواجه نظام‌الدین عبید زاکانی، خواجه عمادالدین فقیه کرمانی، خواجه جمال‌الدین سلمان ساوجی[4].

---

* - پژوهندهٔ فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

۱- برای وجهٔ اشتقاق «خواجه» به برهان قاطع رجوع شود.

۲- تاریخ بیهقی، ص ۱۴۴ و به بعد.

۳- خواجه عمید حسن، وزیر عصر در پاسخ قصیدهٔ مسعود سعد سلمان، قصیده‌ای به مطلع ذیل فرستاده است:

خواجه مسعود سعد سلمان را   روز و شب جز غم ولایت نیست

۴- رجوع شود به تذکره‌ها.



حتّی در زمان حافظ نیز به این دو طبقه یادشده «خواجه» اطلاق می‌شده مانند خواجه قوام‌الدین حسن وزیر، خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار وزیر، خواجه سلمان ساوجی شاعر، خواجه عماد فقیه عارف.

حافظ خود از حضرت سلیمان به کلمهٔ «خواجه» یاد می‌کند:

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر به باد رفت و از آن «خواجه» هیچ طرف نبست

و همین کلمه را در جای دیگری به معنی مرد متعلق به طبقه اعیان استعمال نموده است.

بر در ارباب بی‌مروت دنیا چند نشینی که «خواجه» کی بدر آید؟

وجهٔ اشتهار حافظ به خواجه: چون بزرگان علم و ادب در عصر حافظ بدین کلمه مشهور بودند، وی را نیز که از عیون ادب و حکمت بود بدین نام خواندند. خود گوید:

دی می‌شد و گفتم صنما عهد به جای آر گفتا غلطی خواجه، در این عهد وفا نیست

اهلی شیرازی گوید:

خواجه حافظ را شبی دیدم به خواب گفتم ای در فضل و دانش بی‌همال

و کاتبی نیشابوری فرماید:

عجب در حیرتم از خواجه حافظ به نوعی کش خرد زان عاجز آید

القاب

لقب اصلی او شمس‌الدین بوده است؛ چنانکه از بیت زیرین نیز که دربردارندهٔ در تاریخ وفات اوست، بر می‌آید:

به سوی جنّت اعلی روان شد فرید عهد شمس‌الدین محمد

نویسندهٔ مقدّمهٔ دیوان حافظ در مقدّمهٔ خود لقب او را «شمس‌الملّة والدین» می‌نویسد. ولی در یکی از دیوانهای چاپی حافظ نیز «شمس‌الدنیا والدین» نوشته‌اند بدیهی است که لقب او همان شمس‌الدین بوده و کلمهٔ «ملّت» و «دنیا» زاید است.

پس از وفات او اهل ذوق و عرفان وی را به القاب ذیل خوانده، و ستوده‌اند:



«بلبل شیراز»، «لسان الغیب»[1]، «مجذوب سالک»[2]، «خواجهٔ عرفا»، «خواجهٔ شیراز»، «ترجمان الحقیقه»، «کاشف الحقایق»، «ترجمان الاسرار»، «ترجمان اللسان»، «شکر لب»، «بدرقة السالکین»، «زبدة الموحدین»، «عمدة العارفین» و «زبدة المتکلمین».

حافظ در غزلیات خود، صفات و نامهایی به خویش نسبت داده است که براستی شایستهٔ آن است که جزو القاب او به شمار رود.

۱- شیرین سخن

سرود مجلسَت اکنون فلک به رقص آرد — که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ توست

*

نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین سخن — بخشش آموزی جهان‌افروز چون حاجی قوام

*

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت — گفت کای چشم و چراغ همه شیرین سخنان

۲- شیرین کلام

شاه عالم‌بخش در دور طرب ایهام‌گوی — حافظ شیرین کلام بذله‌گو حاضر جواب

۳- خوش لهجه و غزلخوان

سحر به طرف چمن می‌شنیدم از بلبل — نوای حافظ خوش لهجه غزلخوانش

۴- خوش آواز

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت — غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

۵- خوشگوی

دلا از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست — تا به قول و غزلش ساز نوایی بکنیم

۱- چون اشعار او را از جهت فصاحت و احتوای عوالم معنوی، آینهٔ غیب‌نما دانسته و با آن فال می‌گرفتند بدین اسم نامیدند. جامی در نفحات الانس، فرصت شیرازی در آثار عجم، نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین این لقب را به دیوان حافظ اطلاق کرده‌اند.

۲- تذکرهٔ آتشکده (حافظ).

۶- خوش کلام

خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن

حافظ خوش کلام شد مرغ سخن‌سرای تو

۷- پشمینه پوش

سرمست در قبای زرافشان چو بگذری		یک بوسه نذر حافظ پشمینه‌پوش کن

۸- خلوت نشین

حافظ خلوت‌نشین دوش به میخانه شد		از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد



از فریب نرگس مخمور و لعل می‌پرست

حافظ خلوت‌نشین را در شراب انداختی

۹- شبخیز

بس دعای سحرت مونس جان خواهد بود		تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری

۱۰- سحرخیز

به خدا که جرعه‌ای ده تو به حافظ سحرخیز

که دعای صبحگاهی اثری دهد شما را

نام

نام وی به اتفاق همهٔ تذکره‌نویسان محمد بوده است. از بیت زیرین نیز که قطعه‌ای در تاریخ وفات اوست، چنین بر می‌آید:

بگاه سعدی ثانی محمد حافظ		ازین سراچهٔ فانی به دار راحت رفت

تخلّص

تخلّص وی «حافظ» است. او خود در مقطع اغلب غزلیات و ضمن بعضی از اشعار دیگر خود این تخلّص را به کار برده است و حتّی یک غزل معروف نیز با ردیف «حافظ» سروده است که مطلع آن این است:

ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ   که کرد جمله نکویی به جای ما حافظ[1]

مورد استعمال کلمهٔ حافظ

کلمهٔ «حافظ» لقب بسیاری از بزرگان بوده است. از خلفای اسمعیلیه مصر، عبدالمجید بن محمد بن مستنصر (م: جمادی‌الآخر ۵۴۴ ه) به لقب الحافظ لامرالله ملقّب بود. از قدیم این کلمه را به کسانی که قرآن را از بر داشتند، اطلاق می‌کردند[2]. به طور مثال محمد بن عوض بن فیروز شاه زرین کلاه، از اجداد شیخ صفی‌الدین اردبیلی، نیز به واسطهٔ حفظ قرآن این لقب را گرفت[3]. همچنین شیخ بهاءالدین عارف به همین مناسبت به حافظ نامبردار شد.

مولوی در دفتر سوّم مثنوی فرموده:

در صحابه کم بدی حافظ کسی   گرچه شوقش بود جانشان را بسی

ربع قرآن هر که را محفوظ بود   «جلّ فینا» از صحابه می‌شنود

ولی این عنوان، خاص حافظان قرآن نبود، بلکه به حافظان حدیث نیز اطلاق می‌شد؛ چنانکه محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی را بدین نام می‌خواندند.

وجهٔ تسمیه

حافظ شیرازی نیز به مناسبت حفظ قرآن با روایات سبعهٔ آن بدین نام متخلّص شد و حتی در بعضی ابیات کلمهٔ «حافظ» را به معنی اصلی خود به کار برده و وجهٔ تسمیهٔ تخلّص خویش را در ضمن آن بیان کرده است:

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد   لطایف حکمی با نکات قرآنی

۱- این بیت مورد اشکال امیر شیر علی لودی مؤلّف تذکرهٔ مرآت الخیال واقع شده است (شرح حال حافظ).

۲- کشف الظّنون، چاپ مصر، حروف الف، ص ۲۰۵.

۳- تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ترجمهٔ رشید یاسمی، ج ۳، ص ۲۸.



حافظم در مجلسی دردی‌کشم در محفلی

بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم

اغلب شعرای ایران به همان تخلّص خود اشتهار یافته‌اند و حتّی اسم و لقب بعضی از آنان متروک مانده است. شاعرانی چون رودکی، فردوسی، انوری، خاقانی و سعدی که به همین نامها مشهورند. حافظ نیز بدین نام بیشتر نامیده می‌شود تا به اسم و القاب خود.

شاعرانی که «حافظ» نامیده شده‌اند به جز حافظ شیرازی، گروهی از شاعران دیگر نیز «حافظ» خوانده شده‌اند؛ از آن جمله:

۱- حافظ شربتی

امیر علی شیرنوایی گوید: "از مردم متعیّن خراسان است، او در خوش طبعی فرید زمان و یگانهٔ دوران بود. بسیار متواضع و مؤدب و نیکو مشرب. در زمان سلطان ابوسعید به زیارت مکّه رفت، و مدّت بیست سال در آن جا مجاور شد...

این معمّا به اسم «الله یار» از اوست:

هر چند که جان و دل در هجر تو افگار است چون نیک نظر کردم حق بر طرف یار است

حق یعنی «الله» [و چون] در طرف «یار» قرار گیرد «الله یار» شود... مولانا جنوبی عروی، حافظ شربتی را شعر گفته و هجر او مشهور است".[1]

۲- حافظ تربتی

در ترجمهٔ مجالس النفایس آمده: "پدر شیخ کمال تربتی شاعر معاصر، پسر ابوسعید است. میر علی شیرنوایی گوید: شیخ کمال به مکّه شد و از مکّه باز آمد و در تربت فوت شد و تربتش آن جاست. پدر مشارٌالیه حافظ نام داشته و طبابت می‌کرده، و شیخ [کمال] دایم از غایت خوش طبعی قطعه‌های مطایبه آمیز برای او می‌گفته است و این قطعه از آن جاست:

۱- ترجمهٔ مجالس النفایس، ص ۲۲۳ (که عین آن در لغت‌نامهٔ دهخدا «حافظ شربتی» درج شده است)



تا که حافظ طبیب تربت شد ... کشته شد جملگی که و مه او
موش در شربتش فتاد و بمرد ... مرگ موش است شربت به او

و نیز او راست:

نزد حافظ سپاهی ای آمد ... رخت بگشاد پیش او بنشست
پیش حافظ بگفت از سر درد ... که سرم درد می‌کند پیوست
حافظش داد شربتی به علاج ... شربتش خورد و رخت را بربست"

۳- حافظ حلوایی

دولتشاه سمرقندی آورده است: "به روزگار دولت خاقان کبیر شاهرخ سلطان، حافظ یکی از شعرای متعین بوده و سخن او شهرتی داشته، و این غزل او راست:

ای به دو چشم تو نظر بازیم ... از نظر خویش نیاندازیم
ای ز قدت جمله سرافرازیم ... وقت بشد باز که بنوازیم
چند برانی چو سگ از در مرا ... من سگ کوی تو، ولی تازیم
مُرد رقیب تو چو دیدم ترا ... کشته شد آن کافر و من غازیم
چند چو چنگم بدهی گوشمال ... وقت شد ای شاه که بنوازیم
باخته بودم به تو نرد مراد ... داد رقیب تو ولی بازیم

حافظ حلواییم و از کمال
معتقد حافظ شیرازیم"[1]

۴- حافظ سیروزی

سامی بیک گوید: "یکی از شعرای دورهٔ سلطان مراد خان ثالث. در ابتدا وی در زمرهٔ علما بود و بعدها به راه قلندری و دوره گردی در تکایا و جوامع افتاد و عمری بدین حال به سر آورد"[2].

۱- تذکرة الشعرا، ص ۲۴۲-۲۴۳ (متن آن در لغت‌نامهٔ دهخدا درج شده است).

۲- قاموس الاعلام: حافظ سیروزی؛ لغت‌نامه: حافظ سیروزی.



۵- حافظ هراتی

در ترجمهٔ مجالس النفایس آمده[۱]: «خواجه احمد حافظ هراتی، حفظ کلام‌الله دارد و از مردم هرات است». او راست:

گفتمش در نظر آن رخ به صفای قمر است　　زیر لب خنده‌زنان گفت معمای دیگر است»

۶- حافظ اوبهی

در ترجمهٔ مجالس النفایس آمده[۲]: «حافظ سلطان علی اوبهی، از مردم متعین خراسان، مردی پاکیزه روزگار و صحبت دیده و خوش طبع است و مخطوط را نیک نویسد، اما در لباس و عقد دستار بسیار تکلّف می‌کند». او راست:

بی‌ستون را گر کند سیل فنا بنیاد سست　　نی تواند نقش شیرین از دل فرهاد شست»

او راست. تحفة الاحباب در لغت فارسی و زبدة التواریخ. اوبهی منسوب به اوبه، از اعمال هرات است.

۷- حافظ پناهی

در ترجمهٔ مجالس النفایس آمده[۳]: «حافظ پناهی به کبان ابرو مشهور است. وی از اهل خراسان بود، و آواز خوب داشت؛ چنانکه در همه جا وظیفه می‌گرفت. صاحب طبع نیک و دیوانی است».

۸- حافظ محمود

در ترجمهٔ مجالس النفایس آمده[۴]: «حافظ جمال یا جلال‌الدین محمود، از جملهٔ مشایخ خانقاه اخلاصیه و خطیب و حافظ و محراب خوان آن جا، و نیز یکی از خوش نویسان زمان. او راست:

۱- ص ۱۵۲، (در لغت‌نامه: حافظ احمد هم آمده).

۲- ترجمهٔ مجالس النفایس، ص ۱۴۴.

۳- ترجمهٔ مجالس النفایس، ص ۱۴۷ (لغت‌نامه: حافظ پناهی).

۴- ترجمهٔ مجالس النفایس، ص ۲۷۵.

مسیح اگر شنود یک تکلّم از دهنش　　　دگر ز شرم نباشد مجال دم زدنش»

مؤلف، حافظ مزبور را در جای دیگر همان کتاب، «جمال الدین» یاد کرده است.

۹- حافظ حاجی بیگ

در مجمع الخواص آمده[۱]: «حافظ حاجی بیگ، قزوینی و مقبول عامه است خوانندهٔ خوبی است و موزون هم هست. این مطلع از اوست:

ما با تو خورده‌ایم می و بی تو کی خوریم　　　خون جگر خوریم اگر بی تو می خوریم»

۱۰- حافظ سعد

در ترجمهٔ مجالس النفایس آمده: «از جملهٔ مریدان میر قاسم انوار است، و لیکن چون بی‌باک و ناپاک بوده، میر او را از خانقاه بیرون کرد و فرمود تا خاک ناپاک حجرهٔ او از خانقاه پاک کنند و در این زمان حافظ سعد این غزل گفت:

مرا در عالم رندی به رسوایی علم کردی　　　دلم بردی و جانم را ندیم صد ندم کردی

و حافظ سعد در آن زمان از درد حرمان و سوز هجران بمرد و قبر او معلوم نیست. و این معمّا به اسم احمد میرک از اوست:

«سر می ندارم مدار و می آر　　　پیمان سعد او بر سر کوی یار»

۱۱- حافظ صابونی

مؤلف فرهنگ جهانگیری بیتی به لهجهٔ قزوینی در کلمهٔ «کشکرک» از او آورده است.

۱۲- حافظ شانه‌تراش

غزل ذیل از حافظ شانه‌تراش است که در بعضی از نسخ به دیوان حافظ وارد شده[۳]:

لطف باشد گر نپوشی از گداها روت را　　　تا به کام دل ببینند دیدهٔ ما روت را

همچو هاروتیم دایم در بلای عشق زار　　　کاشکی هرگز ندیدی دیدهٔ ما روت را

۱- ترجمهٔ مجالس النفایس، ص ۹۹.　　　۲- رک. لغت‌نامهٔ دهخدا، حافظ حیدر.

۳- رک. سخنسرایان پارسی، ص ۲۰۳.



کی شدی هاروت در چاه زنخدانش اسیر　　　گر نگفتی شمه‌ای از حسن او ماروت را

بوی گل برخاست گویی در چمن هاروت بود　　　بلبلان مستند گویی دیده چون ماروت را

تا به کی با تلخی هجر تو سازد ای صنم

روی بنما تا ببیند حافظ ماروت را





اخبار فرهنگی و ادبی

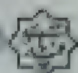
گزارش اجمالی سوّمین مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی در تهران

از پرفسور شریف حسین قاسمی

سوّمین مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی از یکم تا سوّم آبانماه ۱۳۸۰ (۲۳ الی ۲۵ اکتبر ۲۰۰۱) در دانشگاه تهران، ایران برگزار گردید. استادان فارسی از ۲۸ کشور در این مجمع شرکت فعّال داشتند.

برنامهٔ افتتاحیه در صبح روز سه‌شنبه یک آبانماه در تالار فردوسی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران برگزار گردید. این برنامه با سرود جمهوری اسلامی ایران و سپس قرائت آیاتی چند از کلام الله مجید آغاز شد. سپس رئیس محترم دانشگاه تهران، ضمن عرض خیر مقدم به استادان فارسی از سراسر جهان، اهمیّت و مناسبت زبان و ادب فارسی در دورهٔ حاضر را بررسی فرمودند. بعد از آن پیامهایی از انجمنهای استادان فارسی تاجیکستان، هند، روسیه و پاکستان قرائت شد. جناب آقای مسجد جامعی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی که ریاست این مجمع را به عهده داشتند، در پایان برنامه ضمن تشکر و خیر مقدم به استادان فارسی، اقداماتی را که دولت ایران در نظر دارد برای توسعهٔ پیشرفت و تقویت مطالعات زبان و ادبیات فارسی در سالهای آینده اجرا کند، یادآور شدند.

بعد از جلسهٔ افتتاحیه، جلسهٔ عمومی در ساعت ده و نیم صبح شروع شد. جناب آقای دکتر حبیبی رئیس بنیاد ایرانشناسی، جناب آقای دکتر حدّاد عادل رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی، جناب آقای دکتر محمد جان شکوری از تاجیکستان و جناب آقای پرفسور سیّد امیر حسن عابدی از هند سخنرانیهای خود را ایراد و دربارهٔ آینده پژوهش زبان و ادبیات فارسی در سراسر جهان اظهار نظر نمودند.



جلسه‌های علمی سومین مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی عصر همین روز در سه گروه و تالار مختلف آغاز و در دو روز بعد دنبال شد. تالار شمارهٔ یک به سخنرانیها و میزگرد دربارهٔ «زبان فارسی و گفتگوی تمدّنها»، تالار شمارهٔ دو به سخنرانیها و میزگرد دربارهٔ «زبان فارسی در جهان» و تالار شمارهٔ سه به سخنرانیها و میزگرد دربارهٔ «آموزش زبان فارسی» اختصاص داشت. استادان فارسی از سراسر جهان در طی سه روز، در گروههای ذکر شده، مقاله‌های خود را دربارهٔ موضوعات علمی و تحقیقی و مسایل گوناگون درس و تدریس زبان فارسی در کشورهای خود ارائه دادند. بحثهای پرشور و سازنده‌ای که در پیرامون سخنرانیها صورت گرفت، حکایت از عزم راسخ شرکت‌کنندگان در این مجمع به توسعهٔ کمی و کیفی مطالعات فارسی در کشورهای مختلف جهان داشت.

در طول برگذاری این مجمع، برگزارکنندگان برنامه‌های مختلفی را همراه با نظم خاصی پیاده کردند که مورد تمجید همگان قرار گرفت. ارائهٔ امکانات کافی و پذیراییهایی که از شرکت‌کنندگان به عمل آمد، گواه علاقه‌مندی سازمانهای مختلف ادبی و فرهنگی ایران به توسعهٔ زبان و ادبیات فارسی در سراسر جهان بود. اسامی استادان و دانشمندان گرامی که در جلسه‌های مختلف این مجمع، مقالات و سخنرانیهای خود را ارائه دادند، به شرح زیر است:

<u>برنامهٔ عصر روز سه‌شنبه ۱-۸-۸۰ ـ تالار شمارهٔ یک</u>

سخنرانی و میزگرد دربارهٔ «زبان فارسی و گفتگوی تمدّنها»

ساعت ۱۵/۱۵-۱۵: آقای پرفسور زن یان شن، چین: «زبان فارسی و گفتگوی تمدّنها».

ساعت ۱۵/۳۰-۱۵/۱۵: آقای دکتر محسن زالی، دانشگاه شهید بهشتی: «زبان فارسی و گفتگوی تمدّنها».

ساعت ۱۵/۴۵-۱۵/۳۰: خانم پرفسور آصفه زمانی، هند: «زبان فارسی و گفتگوی تمدّنها».



ساعت ۱۶-۱۵/۴۵: آقای دکتر محمد مهدی ناصح، دانشگاه فردوسی مشهد: «نظرگاه‌های معرفتی آثار ادب فارسی در تفاهمات بین‌المللی و گفتگوی تمدنها».

ساعت ۱۶/۱۵-۱۶: آقای دکتر نیکوبخت، دانشگاه کاشان: «بررسی زمینهٔ گفتگوی فرهنگ‌ها در ادب فارسی».

ساعت ۱۶/۳۰-۱۶/۱۵: آقای دکتر رستگار فسایی، دانشگاه شیراز: «زبان فارسی، زبان عاطفت جهانی».

ساعت ۱۶/۳۰. میزگرد و بحث آزاد

<u>برنامهٔ عصر روز سه‌شنبه ۱-۸-۸۰ ـ تالار شمارهٔ دو</u>

سخنرانی و میزگرد دربارهٔ «زبان فارسی در جهان»

ساعت ۱۵/۱۵-۱۵. آقای دکتر غلام رسول جان، هند: «زبان فارسی و فن مرثیه‌گویی در کشمیر».

ساعت ۱۵/۳۰-۱۵/۱۵: آقای دکتر محمد تقی آذرمینا، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره): «زبان فارسی در قلمرو ازبکان مقارن عهد صفوی».

ساعت ۱۵/۴۵-۱۵/۳۰: آقای احمد موسی، مغرب (مراکش): «زبان فارسی در مغرب».

ساعت ۱۶-۱۵/۴۵. آقای دکتر کهدویی، دانشگاه یزد: «نگاهی به زبان فارسی در جهان».

ساعت ۱۶/۱۵-۱۶. آقای دکتر غلام محمد، کشور هند: «گوهران ادب فارسی».

ساعت ۱۶/۳۰-۱۶/۱۵: آقای دکتر مؤذنی، دانشگاه تهران: «فرهنگستان و دانشنامهٔ زبان و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند».

ساعت ۱۶/۳۰: میزگرد و بحث آزاد.

<u>برنامهٔ عصر روز سه‌شنبه ۱-۸-۸۰ ـ تالار شمارهٔ سه</u>

سخنرانی و میزگرد دربارهٔ «آموزش زبان فارسی»

ساعت ۱۵/۱۵-۱۵. آقای دکتر عبدالکریم علی جرادات، اردن: «بررسی وضعیت زبان و ادبیات فارسی در دانشگاههای اردن».



ساعت ۱۵/۳۰-۱۵/۱۵: جناب دکتر [illegible]، دانشگاه فردوسی، مشهد «زبان‌شناسی مقابله‌ای».

ساعت ۱۶-۱۵/۴۵: آقای دکتر اکبری، دانشگاه تهران: «پیشینه تاریخی گروه دانشجویان خارجی در تهران و نگاهی به مشکلات آموزشی آنها»

ساعت ۱۶/۱۵-۱۶: خانم بلن آلوارز، اسپانیا: «زبان‌آموزی به غیرفارسی زبانان به شیوه‌ای نو».

ساعت ۱۶/۳۰-۱۶/۱۵: آقای دکتر [illegible]، دانشگاه تربیت معلم تبریز: «آموزش زبان فارسی و متون نثر»

ساعت ۱۶/۳۰: میزگرد و بحث آزاد.

<u>برنامهٔ صبح روز چهارشنبه ۷-۸-۸۰ ـ تالار شمارهٔ یک</u>

سخنرانی و میزگرد دربارهٔ زبان فارسی و گفتگوی تمدن‌ها

ساعت ۹/۱۵-۹: آقای دکتر شرفی، ایران: «نقش فرهنگ و تمدن ایران زمین و نحوه انتقال آن از طریق زبان فارسی».

ساعت ۹/۳۰-۹/۱۵: آقای نسیم دارق، ایران: «نقش زبان فارسی در توسعهٔ فرهنگ ایرانی»

ساعت ۹/۴۵-۹/۳۰: آقای دکتر ترابی (توسط دکتر مشفی‌زاده)، ایران: «نقش زبان فارسی در موفقیت گفتگوی فرهنگ‌ها».

ساعت ۱۰-۹/۴۵: آقای دکتر [illegible] (توسط دکتر موذنی)، ایران: «زبان فارسی در چشم‌انداز تاریخی».

ساعت ۱۰/۳۰-۱۰: پذیرایی.

ساعت ۱۰/۴۵-۱۰/۳۰: آقای دکتر [illegible]، دانشگاه شیراز، ایران: «مروج سخن زبان فارسی»

ساعت ۱۱/۰۵-۱۰/۴۵: آقای علی محمد خراسانی، تاجیکستان: «تأثیر ادبیات قرن ۱۴ و اوایل قرن ۲۰ میلادی ماوراءالنهر در رشد زبان فارسی تاجیکی»

ساعت ۱۲-۱۱/۰۵: میزگرد و بحث آزاد.



برنامهٔ صبح روز چهارشنبه ۲-۸-۸۰ - تالار شمارهٔ دو

سخنرانی و میزگرد دربارهٔ «زبان فارسی در جهان»

ساعت ۹/۱۵-۹: آقای پرفسور احرار مختاراُف، تاجیکستان: «مقام زبان فارسی در کوهستان بخشاب تاجیکستان».

ساعت ۹/۳۰-۹/۱۵: آقای دکتر بهرام طوسی، ایران: «زبان فارسی و اتحاد منطقه».

ساعت ۹/۴۵-۹/۳۰: آقای ایوانف، روسیه. «دشواریهای آموزش گفتار فارسی به دانشجویان روسی زبان».

ساعت ۱۰-۹/۴۵: خانم دکتر مهوش واحد دوست، ایران: «مشکلات گسترش زبان فارسی در هند».

ساعت ۱۰/۳۰-۱۰: پذیرایی.

ساعت ۱۰/۴۵-۱۰/۳۰: آقای دکتر فقیهی، ایران: «زبان فارسی در شبه قارهٔ هند».

ساعت ۱۱-۱۰/۴۵: آقای روبین چک، روسیه: «نقش زبان فارسی در همگرایی و تحکیم جامعهٔ ایرانی».

ساعت ۱۱/۱۵-۱۱: خانم دکتر تاتیانا، اکراین: «ترجمهٔ اشعار فارسی کلاسیک در کشور اکراین در قرن بیستم».

ساعت ۱۲-۱۱/۱۵: میزگرد و بحث آزاد.

برنامهٔ صبح روز چهارشنبه ۲-۸-۸۰ - تالار شمارهٔ سه

سخنرانی و میزگرد دربارهٔ «آموزش زبان فارسی»

ساعت ۹/۱۵-۹: آقای دکتر زارعی، ایران: «دو نظر دربارهٔ اختصار در زبان فارسی».

ساعت ۹/۳۰-۹/۱۵: آقای دکتر ولی صمد، تاجیکستان: «سرچشمه روآوردن چرنیشفسکی به زبان و ادب فارسی».

ساعت ۹/۴۵-۹/۳۰: آقای سیروس مرادی، ایران: «استفاده از فناوریهای نوین فارسی در خارج از کشور».

ساعت ۱۰–۹/۴۵: آقای [illegible]، ایران: «بهره‌گیری از روشهای شنوایی و گفتاری جهت آموزش زبان فارسی».

ساعت ۱۰/۳۰–۱۰: پذیرایی.

ساعت ۱۰/۴۵–۱۰/۳۰: آقای فرید قطاط، تونس: «آموزش زبان فارسی در دانشگاه الهیات مصر».

ساعت ۱۱–۱۰/۴۵: آقای دکتر سبحا، ایران: «شیوه‌های مؤثر زبان‌آموزی به غیرفارسی زبانان».

ساعت ۱۱/۱۵–۱۱: آقای مسلمانیان قبادیانی، تاجیکستان: «قطرهٔ باران استاد رودکی».

ساعت ۱۲–۱۱/۱۵: میزگرد و بحث آزاد.

<u>برنامهٔ عصر روز چهارشنبه ۲–۸–۸۰ـ تالار شمارهٔ یک</u>

سخنرانی و میزگرد دربارهٔ «زبان فارسی و گفتگوی تمدنها»

ساعت ۱۵/۱۵–۱۵: آقای سام علی ربابعه، اردن: «تلاشهای شاعر بزرگ اردن (عرار)».

ساعت ۱۵/۳۰–۱۵/۱۵: آقای دکتر اختر مهدی، هند: «زبان فارسی و گفتگوی تمدنها».

ساعت ۱۵/۴۵–۱۵/۳۰: آقای دکتر سیّد احمد خاتمی، ایران: «زبان فارسی و گفتگوی تمدنها».

ساعت ۱۶–۱۵/۴۵: آقای آساطوریان، ارمنستان: «زبان فارسی و گفتگوی تمدنها».

ساعت ۱۷/۳۰–۱۶: میزگرد و بحث آزاد.

<u>برنامهٔ عصر روز چهارشنبه ۲–۸–۸۰ـ تالار شمارهٔ دو</u>

سخنرانی و میزگرد دربارهٔ «زبان فارسی در جهان»

ساعت ۱۵/۱۵–۱۵: آقای دکتر گوهر نوشاهی، پاکستان: «شعر ایران بعد از انقلاب اسلامی».

ساعت ۱۵/۳۰–۱۵/۱۵: آقای دکتر صافی، ایران: «زبان فارسی در چشم‌انداز تاریخی و مقتضیات جهان معاصر».



ساعت ۱۵/۴۵-۱۵/۳۰: آقای دکتر سراج الحق، بنگلادش: «گسترش زبان فارسی در بنگلادش».

ساعت ۱۶-۱۵/۴۵: آقای دکتر ابوالقاسم رادفر، ایران: «نیم نگاهی به تاریخچهٔ زبان فارسی و مشکلات آن در شبه قارهٔ هند».

ساعت ۱۶/۱۵-۱۶: آقای سیّد مرتضی موسوی، پاکستان: «موقعیت ترویج زبان فارسی در پاکستان».

ساعت ۱۶/۳۰-۱۶/۱۵: آقای دکتر خان محمد عاطف، هند: «پیشینهٔ زبان فارسی در شبه قارهٔ هند».

ساعت ۱۷/۳۰-۱۶/۳۰: بحث آزاد و میزگرد.

<u>برنامهٔ عصر روز چهارشنبه ۲-۸-۸۰ - تالار شمارهٔ سه</u>

سخنرانی و میزگرد دربارهٔ «آموزش زبان فارسی»

ساعت ۱۵/۱۵-۱۵: آقای دکتر احمد مسعود، اردن: «زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه یرموک اردن».

ساعت ۱۵/۳۰-۱۵/۱۵: آقای دکتر محمد عاطف، هند: «زبان فارسی در چشم انداز تاریخی هند».

ساعت ۱۵/۴۵-۱۵/۳۰: آقای دکتر ابوموسی محمد عارف بلاه، بنگلادش: «رابطهٔ ایران و بنگلادش در زمینهٔ ادبیات و فرهنگ».

ساعت ۱۶-۱۵/۴۵: آقای دکتر میرزا ملّا احمد، تاجیکستان: «بار دیگر راجع به واژگان متروک پارسی در آثار منظوم».

ساعت ۱۶/۱۵-۱۶: آقای دکتر شریف حسین قاسمی، هند: «مطالعات زبان و ادبیات فارسی هند بعد از استقلال آن کشور».

ساعت ۱۶/۳۰-۱۶/۱۵: آقای غیاث‌آبادی - آقای لقمان بایمت‌اُف، تاجیکستان: «لغت نویسی در زمان سامانیان».

ساعت ۱۶/۳۰–۱۶/۲۵: آقای دکتر نورالدین خدایاری شد: «نظریهٔ جدید در دستور زبان فارسی».

ساعت ۱۷/۳۰–۱۶/۴۵: میزگرد و بحث آزاد.

در روز پنجشنبه آخرین روز این مجمع، جلسهٔ عمومی برگزار شد. در این جلسه میزگردی تشکیل گردید که در طی آن پیشنهادهایی دربارهٔ آیندهٔ زبان و ادبیات فارسی از سوی شرکت‌کنندگان ارائه شد. در این جلسه درنظر گرفته شد که برنامهٔ جامعی برای رفع اشکالات در متون درسی و نحوهٔ تدریس فارسی و توسعه و پیشرفت آن در سراسر جهان به‌اجرا گذاشته شود.

برنامهٔ اختتامیه در همین روز ۳–۸–۸۰ در ساعت چهار عصر برگزار شد.

این برنامه با سرود جمهوری اسلامی ایران و سپس قرائت آیاتی چند از قرآن حکیم آغاز شد. سپس جناب آقای صادق خرازی معاون محترم پژوهشی و آموزشی وزارت امور خارجه به میهمانان گرامی این جلسه خیر مقدم گفتند. سپس پیامهایی از سازمانهای ادبی مختلف خوانده شد. جناب آقای دکتر مهاجرانی مشاور محترم رئیس جمهور و رئیس مرکز گفتگوی تمدنها، سخنرانی عالمانه‌ای دربارهٔ گفتگوی تمدنها ایراد فرمودند که مورد پسند حضار گرامی قرارگرفت. سپس جناب آقای حجت‌الاسلام والمسلمین محمدی عراقی، رئیس سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی، سخنانی ایراد کردند. آنگاه جناب آقای دکتر شرقی، مشاور وزیر و مدیر کل دفتر همکاریهای بین‌المللی علمی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، گزارشی دربارهٔ این مجمع ارائه دادند. در این جلسه جناب آقای سلیمانی مدیر اجرایی شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی نیز گزارش کمیتهٔ اجرایی سومین مجمع را به حضار گرامی تقدیم نمود و از کارکرد و فعالیت سومین مجمع استادان فارسی رضایت کامل خود را ابراز داشت. همچنین در این جلسه جوایزی به شرکت‌کنندگان اعطا گردید و در پایان برنامهٔ پرفسور شریف حسین قاسمی از دانشگاه دهلی، هند، بیانیهٔ سومین مجمع بین‌المللی استادان زبان و ادبیات فارسی را



ارائه دادند که متن کامل آن به منظور اطلاع خوانندگان گرامی نقل می‌گردد:

«سومین مجمع استادان زبان و ادبیات فارسی از تاریخ اول تا سوم آبان‌ماه سال هزار و سیصد و هشتاد در تهران، به همت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و با همکاری شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، وزارت علوم، تحقیقات و فناوری و وزارت امور خارجه برگزار شد و فرصتی بسیار مغتنم فراهم آورد تا استادان محترم زبان و ادبیات فارسی از ۲۸ کشور جهان در کنار همکاران ایرانی خود به بررسی وضع آموزش زبان و ادبیات فارسی در سراسر جهان بپردازند و در دوازده جلسهٔ عمومی و اختصاصی، تجارب خود را با یکدیگر درمیان نهند. در طی برگزاری این مجمع، استادان شرکت‌کننده ضمن آشنایی با مشکلات و مسایل موجود، راه حلهای دقیق و پیشنهادهای بسیار سازنده و مفیدی را برای گسترش زبان فارسی ارائه دادند. آنچه در این مجمع به‌وضوح و صراحت موردِ تأکید همگان قرارگرفت، توجه به زبان فارسی و حفظ پایگاههای معنوی دیرین آن و تقویت دستاوردهای گرانقدر این زبان در دوران معاصر بود. اجرای این برنامه‌ها می‌تواند بارِ دیگر این زبان را در زمرهٔ یکی از زبانهای مهم و معتبرِ جهانی قرار دهد.

خوشبختانه امروزه نیز به برکتِ انقلابِ شکوهمندِ اسلامیِ ایران، زبان فارسی با برخورداری از بهترین محتوا و مضامینِ فرهنگی و انسانی، و همگامی با تحوّلاتِ جهانی، نه‌تنها حاملِ لطایف و غرایبِ تازه و اندیشه‌های نو جهانی است، بلکه با برخورداری از شیوه‌های علمی و پژوهشی جدید، کتابهای آموزشی و کمکی آموزشی، نرم‌افزارهای دقیق و برخورداری از پشتوانهٔ خلاق و کارساز، و همکاری ادیبانِ فرهیخته و دانشمندانِ پویا و زنده و مصمّم، مخاطبانِ جهانیِ خود را خشنود می‌سازد. این زبانِ پرذوق و سرافراز، می‌تواند شکوهِ دیرین و رونقِ لفظی و معنویِ شایستهٔ خود را استمرار بخشد که در این راستا حمایتها و دلسوزیهای همیشگیِ مسئولانِ ایرانی، همواره نقش بسیار مهم و حیاتی را ایفا کرده است.

شرکت‌کنندگان در این مجمع موارد زیر را به عنوان بیانیهٔ سومین مجمع، اعلام داشتند:

۱- پرورش متخصّصانِ متعهد در زمینهٔ زبان و ادبیّات فارسی و مسایل فرهنگی در مناطق مختلف جهان.

۲- تهیّه و تدارک کتابهای آموزشی زبان فارسی برای کشورهای علاقه‌مند و کشورهایی که کرسی زبان فارسی در آن دایر است، با درنظرگرفتن سطوح مختلف آموزشی: مقدّماتی، متوسطه و پیشرفته.

۳- حمایت و چاپ مقاله‌ها و کتابها و پایان‌نامه‌های استادان خارجی و استفاده از رسانه‌های جدید و وسایل ارتباط جمعی جهت ارتباطات فرهنگی از قبیل تهیهٔ فیلم، لوح فشرده، نوار... با الهام گرفتن از مشترکات فرهنگی و ادبی کشورها.

۴- حمایت از طرحهای تحقیقاتی مشترک بین دانشگاه‌های خارجی و ایرانی، مبادلهٔ استاد و دانشجو، ایجاد بورسهای کوتاه مدّت، ایجاد دوره‌های بازآموزی زبان فارسی در کشورهای مختلف.

۵- ایجاد بانک اطلاعاتی و دایر کردن مراکز تحقیقاتیِ فرهنگی در زمینهٔ زبان و ادبیّات فارسی و ایران‌شناسی به عنوان مرجع اطلاع‌رسانی و هماهنگ کننده.

۶- برگزاری دوره‌های ویژه و تخصّصی مانند: مولوی‌شناسی، حافظ‌شناسی، و... در دانشگاه‌هایی که کرسی زبان و ادبیّات در آن دایر است.

۷- تأکید و توجّه به آموزش ادبیّات معاصر ایران در خارج از کشور و تألیف کتابهای آموزشی مناسب آن.

۸- تأمین و تجهیز مراکز تحقیقاتی و آموزشی زبان فارسی در خارج از کشور از طریق ارسال کتاب، مجلّه و سایر لوازم کمک آموزشی.

۹- تأکید بر فعّال شدن انجمن بین‌المللی استادان زبان و ادبیّات فارسی و تسریع در برگزاری نخستین جلسهٔ آن با همکاری وزارت علوم، تحقیقات و فنّاوری.

۱۰- با تشکر از شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، وزارت علوم، تحقیقات و فناوری و وزارت امور خارجه، شرکت کنندگان در این مجمع انتظار دارند که موارد پیشنهادی سابقه، مجدداً به تحقق کامل پیگیری شود.

اهدای جوایز از سوی ریاست جمهور هند به استادان زبان و ادبیات فارسی و عربی

از: دکتر علیم اشرف خان

روز چهارشنبه ۶ فوریهٔ ۲۰۰۲م (۱۷ بهمن ماه ۱۳۸۰) جلسه‌ای به مناسبت اهدای جوایز ریاست جمهوری هند به شش تن از استادان زبان و ادبیات فارسی و دو تن از استادان زبان و ادبیات عربی، از طرف انجمن استادان فارسی سراسر هند در محل ایوان غالب، دهلی نو برگزار گردید. اسامی استادان مزبور به شرح زیر است:

۱- جناب آقای دکتر احمد انصاری، استاد بازنشستهٔ فارسی دانشگاه ممبئی، ممبئی.

۲- جناب آقای دکتر نورالسّعید اختر، استاد فارسی مهاراشترا کالج، ممبئی.

۳- جناب آقای پرفسور عبدالغفّار انصاری، استاد بازنشستهٔ فارسی دانشگاه بهاگلپور، بهاگلپور - بیهار.

۴- جناب آقای پرفسور شریف حسین قاسمی، استاد و رئیس بخش فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

۵- سرکار خانم پرفسور آصفه زمانی، استاد فارسی دانشگاه لکهنو، لکهنو.

۶- سرکار خانم پرفسور منیرالنساء، استاد فارسی دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد.

۷- جناب آقای پرفسور محمد شفیع شیخ، استاد عربی دانشگاه ممبئی، ممبئی.

۸- جناب آقای پرفسور مسعودالحق خان، استاد عربی دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

در آغاز این جلسه که به ریاست پدر زبان فارسی در هند، جناب آقای پرفسور سیّد امیر حسن عابدی و حضور مهمان ویژهٔ این جلسه جناب آقای محمد حسن مظفری،

مدیر مسئول خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو تشکیل یافت. دبیر کل انجمن استادان فارسی سراسر هند جناب آقای پرفسور عبدالودود اظهر دهلوی ضمن گفتن تبریک به استادان نامبرده اظهار داشتند که این خبر برای ما موجب خوشحالی است که تنی چند از استادان بزرگوار فارسی و عربی به پاس خدمات ارزنده و شایان خود موفق به دریافت جوایز ارزشمند از سوی ریاست جمهور هند شده‌اند. آنگاه حلقه‌های گل به گردن استادان نامبرده آویخته شد و آنان نیز در پاسخ به ابراز احساسات حضار، سخنان کوتاهی را ایراد کردند.

در پایان این جلسه جناب آقای پرفسور سیّد امیر حسن عابدی به همهٔ استادان دریافت کنندهٔ جوایز ریاست جمهوری تبریک مجدّد گفتند. همچنین جناب آقای محمد حسن مظفری به همهٔ استادانی که در راستای تحقیق و تدوین مشغول به فعالیت هستند، بویژه آنهایی که به دریافت جایزه نایل آمدند، تبریک گفتند.

در این جلسه استادان بخشهای فارسی و عربی دانشگاههای دهلی و برخی دیگر از دانشگاههای مختلف هند حضور داشتند. در پایان جلسه یک چای ویژه از سوی انجمن استادان فارسی سراسر هند به همه شرکت کنندگان داده شد.

سمینار یک روزه «ادبیات فارسی در عهد سلطنت»

از: دکتر علیم اشرف خان

روز پنجشنبه ۷ فوریهٔ ۲۰۰۲ م (۱۸ بهمن ماه ۸۰) سمینار یک روزه‌ای تحت عنوان «ادبیات فارسی در عهد سلطنت» در بخش فارسی دانشگاه دهلی برگزار شد. جناب آقای پرفسور سیّد امیر حسن عابدی ریاست این سمینار را به عهده داشتند. جناب آقای اکبر ثبوت، مدیر مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران و جناب آقای محمد حسن مظفری مسئول خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو مهمانان ویژهٔ این سمینار بودند.

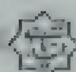


در آغاز سمینار، جناب آقای شریف حسین قاسمی، رئیس بخش فارسی دانشگاه دهلی، طی سخنانی اظهار داشتند که «عهد سلطنت» به دورهٔ اول از فرمانروایان هند گفته می‌شود که حدود سیصد سال ادامه داشته و در طی آن، اکثر نوشتارهای رسمی و درباری به زبان فارسی بوده است. در این دوره، غزنویان پنجاب را مرکز سیاسی خود قرار داده بودند و به همین سبب شعرای دورهٔ آنها از قبیل مسعود سعد سلمان، روزبه نکتی، ابوالفرج رونی و غیره سهم مهمی در گسترش زبان و ادبیات فارسی در هند ایفا کردند. ایشان افزودند، این دوره تا به حال زیاد مورد بررسی قرار نگرفته است و باید کار تحقیقی بیشتری بر روی آن انجام شود.

جناب آقای محمد حسن مظفّری، مسئول خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو این سمینار یک روزه را با ایراد سخنرانی خود به‌طور رسمی افتتاح کردند. ایشان در طی سخنان خود اظهار داشتند که فارسی پیش از این در شبه قاره تنها زبان ارتباطی بوده که در حال حاضر هم به زبان تحقیق و هم زبان ارتباطی مبدل شده است.

جناب آقای اکبر ثبوت، مدیر مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، سخنران بعدی این سمینار بودند. ایشان ضمن سخنرانی خود فرمودند که برگزاری چنین سمیناری در بخش فارسی دانشگاه دهلی موجب خوشحالی فراوان است. ایشان با توصیف اوّلین تذکرهٔ فارسی لباب الألباب عوفی، یادآور شدند که این تذکره حایز اهمیت اساسی در گسترش زبان فارسی در شبه قاره است. همچنین ایشان به کشف المحجوب اشاره کردند و اظهار داشتند که این کتاب، کتابی قابل توجّه در مسایل نظری تصوف است که در عهد سلطنت در پنجاب نگاشته شده است.

جناب آقای پرفسور سیّد امیر حسن عابدی نیز طی سخنان خود گفتند که در «عهد سلطنت» زبان فارسی در مناطق مختلف هند مثل جونپور، بیجاپور، گولکنده، احمدنگر و کشمیر پیشرفت بسیاری داشته است. آثار گرانبهایی نیز به زبان فارسی در این مناطق موجود است که متأسفانه توجهی به آنها نمی‌شود که لازم است در این زمینه



هم کارهای تحقیقی انجام شود.

پس از جناب پرفسور عابدی، کتاب تازه منتشر شدهٔ سرکار خانم دکتر نرگس جهان تحت عنوان «علم عروض و علم بدیع»، توسط جناب آقای محمد حسن مظفری رونمایی شد.

در پایان جلسهٔ افتتاحیه سرکار خانم دکتر مقیمی عاطفه حسینی از همهٔ میهمانان و شرکت‌کنندگان تشکر کردند. سپس دو جلسهٔ علمی سمینار به قرار زیر برگزار شد:

اولین جلسهٔ علمی سمینار

هیئت رئیسه: جناب آقای پرفسور شعیب اعظمی، جناب آقای پرفسور سیّد امیر حسن عابدی، جناب آقای اکبر ثبوت و جناب آقای دکتر زبیر احمد قمر.

دبیر جلسه: آقای دکتر ادریس احمد.

مقاله‌نگاران: ۱) جناب آقای دکتر چندر شیکهر: «امیر خسرو و دیوگیر».

۲) سرکار خانم دکتر نرگس جهان: «شیخ جمال‌الدین هانسوی».

در پایان این جلسه جناب آقای پرفسور شعیب اعظمی مقالات ارائه شده را جمع بندی نمودند.

دومین جلسهٔ علمی سمینار

رئیس جلسه: جناب آقای دکتر عراق رضا زیدی.

دبیر جلسه: جناب آقای دکتر علیم اشرف خان.

مقاله‌نگاران: ۱) سرکار خانم دکتر کیوسرامی: «راج ترنگنی».

۲) جناب آقای دکتر راجندر کمار: «نگاهی به قصاید بدرچاچ».

در پایان این جلسه جناب آقای دکتر عراق رضا زیدی مقالات ارائه شده را جمع بندی نمودند.

* * *

تذکرهٔ طور معنی

تألیف

منشی احمد حسین سحَر

(م: ۱۲۸۹ ه/۱۸۷۲ م)

(بر مبنای نسخهٔ خطّی منحصر به فرد)



مقدمه، تصحیح و تعلیق

دکتر رئیس احمد نعمانی

مدیر مرکز مطالعات فارسی

علیگره (هند)

محتویات



فهرست اسامی شعرا





حرف الدال

حرف الذال

حرف الراء

حرف الزاء

حرف السین



حرف الشین

حرف الصاد

حرف الضاد

حرف الطاء



حرف القاف

حرف الکاف

حرف الکاف الفارسیة

حرف اللام



حرف المیم

حرف النون



حرف الواو

حرف الهاء

حرف الیاء

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

گلدسته بندی ازهار شکفتهٔ معانی، نثار حمد سخن آفرینی است که نغمه سنجان گلستان سخن به هزار زبان ترانه سنج رنگ و بوی‌اش گشته، نالهٔ موزون سرائیده‌اند، و نظاره‌کشی‌های نیرنگ عشق فسون‌ساز آشفتگان ادای معنی طرازی، وارفتهٔ معنی آرایی است که مشاطگان معنی به خم و پیچ طرهٔ شکنج در شکن آویخته به شیفتگی آن سراپا سحر آرایش شده، سرمویی وانکرده‌اند. زبان آرایی بیان حیرت آفرین در این وادی گنگ، و تیز دستی کلک معنی طراز به عجز معترف است. و همچنان در نعت جناب خیرالوری، محبوب بارگاه کبریا، خاتم المرسلین، نخبهٔ متقدمین (و متأخرین) و اهل بیت و اصحاب کبارش غیر از حرف «ما عرفناک حق معرفتک» به زبان راندن خود را به مداحان جهان مستطاب قرار دادن مقتضای کج فهمی است. لاجرم از این وادی سوارگان آبله به پا گذاشته، مرحلهٔ دیگر طی می‌کنم.

آینهٔ ضمیر صافی مشربان باد که سخن موزون و کلام نظم در عالم ایجاد دولتی است بیدار و معنی است یادگار افسرده مزاجان مرده دل را حکم مسیحایی دارد و تب زدگان سرسام عشق را لخلخه‌ایست که از شمایم نشر عطر مضامینش جان در قالب همچو بو در گل آید:

سخن گر نه جانست بنگر به هوش   چرا مردم مرده مانند خموش

اکثری از علما در جواز شعر اختلافها دارند. مگر قول فیصل در این باب حدیث نبوی است صلی الله علیه و سلم: «الشعر کلامٌ حسنه حسنٌ و قبیحه قبیحٌ»[1] پس از این جا

۱- شعر کلامی حسن حسن...

مستفاد است که شعر مزین صالح و اشعار صالحات و ترغیب به فسق و فجور و سوء[1] ادب به جناب انبیا و اولیا که از مذموم‌ترین کلام را متضمن‌الاسلام بوده در قبایح شعر مراد است، و کلام حسن به نحو تعریف و مدح اگرچه به مبالغهٔ شاعرانه باشد، رواست و برهان قاطع (قاطع؟) در این خصوص قصیدهٔ بانت سعاد به مدح آن حضرت صلعم است که خودش بعد شنیدنش به اصلاح بعضی مواضع مزین فرموده به صلهٔ آن ردایی از فرق مبارک عطا کردند. الحاصل اباحت شعر از احادیث ثابت است و شعرای عالی مرتبه را تلامذة الرحمان دانستن همچو تصدیق ایمان است و انصاف این است که تمامی ذوفنون و اهل کمال علوم دیگر در امری خاص که موجد و مخترع شده‌اند، مراتب افتخار به فلک می‌فرسایند. به خلاف شعرای خورشید ضمیر که از صفای باطن و انجلای طبیعت به حکم فیضان مبدء فیاض هزار مضامین تازه یافته این همه به میزان مراتب اهل کمال دیگر فنون خود را نسنجیده به عجز و انکسار پرداخته‌اند. صفات و مفهوم تلامذة الرحمان از این جا می‌توان دریافت، و هر فرد بشر را غیر از مجانین و بهایم طبع مذاق شعر در سراست و به جان خواستگاریها می‌کنند.

مؤلف این تذکره که از ابتدای سن شعور از صحبت شعرا مستفیض گردیده و کلام هر یک از شعرای ماضین و حال به قدر فهم خویش انتخاب زده، جاکپای این جوهر شناسان گنجینهٔ معنی است. اکثر کتب تذکره و بیاض اشعار استادان که دیده از قصهٔ طول و خارج از اصل مطلب هر کتاب غیر از صداع بی‌سود حاصلی نپنداشته از هر یک (را) معنی منتخب منحصر به لطافت اشعار گو یک بیت هم باشد، اکتفا کرده اشعارشان در این تذکره که موسوم به طور معنی است به کمال ایجاز و اختصار داخل ساخته، چشم از ناظرین عالی طبع آن دارد که تواریخ شعرا (را) مفهوم این تذکره نفهمیده، غایت از ذکر شاعر غیر از کلام مستقل شعر لطیف ندانسته حرز جان خویش دارند و از هر شعر

۱. اصل: سوی شد



استعاراتش هزار لطافت و نازکی مضمون دریابند و معنی در باب حاشیهٔ کتاب زمردهٔ فلکی معنی نگار است که کیفیت شاعری شعرای متأخرین به قید تخلّص که ملا رعایت حروف تهجّی است، بی تکلّف سرمهٔ دیدهٔ اهل بصیرت شود.

راقم آشفته مزاج، پریشان روزگار احمد حسین متخلّص به سحر، که خریطهٔ خلایق است، غرض از تألیف تذکرهٔ فارسی استفاده از تلاش و فکر عالی اساتذهٔ فارسی که موجد و مخترع این فنّ شریف‌اند، دارد. و چون از سلسلهٔ شعرگویی زبان پارسی حرمان نصیب است، لهذا به زمرهٔ این نکته پردازان خود را محسوب نکرده است. و گاه‌گاهی در زبان ریخته (اردو) به مقتضای درد دل خود و گداز طبع به اصرار بعضی (از) احباء پرستان محبت سرشت شعری که می‌گوید، به حکم النادر کالمعدوم است و بر تقاضای دیوانگی طبع که پابند سلسلهٔ محبت جانه ز اندازان بی‌وفا و آزاد از افکار دنیا و مافیها است، اشعار عاشقانه و دردانگیز را مونس و غمخوار خود می‌داند:

این رفیقان رنج و شادی من   همدم عیش (و) نامرادی من
ساقی و ساغر و شراب من‌اند   در شب تار ماهتاب من‌اند

و من الله التوفیق و الیه المرجع و المآب.

حرف الالف

۱- آرزو

شمع شبستان اقسام گفتگو سراج‌الدین علی خان آرزو، وطنش گوالیار است و مخزن لآلی آبدار، صاحب تصنیفات نامی و تألیفات گرامی است. در ترتیب نظم قدرت کامله دارد. دیوان حزین را قریب پانصد محل ایراد و اعتراض برآورد، و در شاهجهان‌آباد در فن شعر و دیگر علوم کرسی استادی[1] نواخته. سلسلهٔ نسبش به شیخ محمد غوث گوالیاری می‌رسد. از اشعار آبدارش تمامی تذکره‌ها مملواند، لهذا اکتفا به یکی بیت او

۱- اصل: اوستادی.



کرده شد:

نماند همچو حنا هیچ اختیار مرا سپرده بسته بدست تو روزگار مرا

۲- آزاد

دهد ایّام اگر فرصت ایّامی چند من و ساقی و می و صحبت بدنامی چند

٭

چو می‌بینم کسی از کوی[1] تو دلشاد می‌آید

فریبی کز تو اول خورده بودم یاد می‌آید

٭

بازم هوای آن لب میگون گرفته است معلوم می‌شود که مرا خون گرفته است

از سراپا:

به عصمت خانهٔ آن دُرّ ناسفت دو ماه نو بیک دیگر شده جفت

(بیاض)

۳- آفرین

شاعر متین، شاه فقیرالله آفرین، لاهوری بوده، بر اقسام شعر قدرت کامله داشت

از وست:

حجاب عشقم نداد رخصت سؤال بوس از لب[2] تو ما را

ز تو[3] نمی‌آید این مروّت ز من نمی‌آید این تقاضا

٭

شه سپاه تغافل بی صف آرایی است نقیب ناله صدایی، که اشک مجرایی است

٭

۱- اصل: ز کوی او

۲- اصل: از سر لب

۳- کلیات آفرین: از دهان تنگش



جان حاضر است جانان، دل می‌کنی طلب؟ نیست
یک شیشه بود، بشکست، پهلوی ما حلب نیست

*

شب[1] که با شانه‌ای آن زلف پریشان کردیم   هر گره یوسفی آزاد ز زندان کردیم

۴- آهی

مولانا آهی، از سخنوران عالی مقدار و بلند رتبه بوده است. نهایت شیرینی و نازکی و پختگی و شکفتگی از کلامش مستفاد است. وله:

ای صد خجالت از گل روی تو لاله را   مانَد غزال چشم تو چشم غزاله را

*

شب چنان گریه کنم بی تو که همسایه[2] به روز
دست من گیرد و بیرون کشد از آب مرا

*

شدم سر[3] اشک فشان چون به رخ نقاب گرفت   شود ستاره نمایان چو آفتاب گرفت
ز غصه قامت آهی خمیده شد که چرا   دم سوار شدن دیگری[4] رکاب گرفت

۵- احسان

مقیما احسان، از شعرای مشهد مقدّس است. در لطف طبع و معانی نهمی مشهور. وله:

در خلوتی که بند[5] نقاب تو واشود   بی‌اختیار آینه دست دعا شود

*

از ضعف ناله‌ام چو ز دل بر زبان رسید   رنگم چنان شکست که تا استخوان رسید

۱- اصل: شب با شانهٔ آن زلف؛ کلیات آفرین: دوش با شانه‌ای آن زلف.

۲- والله: همسایه هنوز.   ۳- همان: سر اشک.

۴- اصل: دیگر رکاب.   ۵- خایج: لطف خاص.



۶- اختر

اختر تخلّص، قاضی محمد صادق خان، در نثر[1] ید بیضا و در نظم ید طولی داشته، از عمایدِ روزگار و به هنّت وجود محسوب و مشهور است. از تصنیف محامد حیدریه به مدح غازی‌الدین حیدر پادشاه جم مرتبهٔ لکهنو، به خطاب ملک‌الشعرایی سربلندی یافت، و رسالهٔ صبح صادق، به وضع آشوب زمانه تصنیف کردهٔ اوست. مرد ذو فنون و صاحب کمال است. آری، در این زمانه کسی که به مرتبت عالی و مکارم اخلاق رسیده، غنیمت می‌توان شمرد. یک بیت از به یاد فقیر بود، می‌نگارد:

شد بسکه سرمه سای خوشی بیان[2] ما　　انگشت[3] حیرت است زبان در دهان ما

۷- ادایی

میر محمد مؤمن، ادایی، وله:

در گلستان جهان نیست گیاهی بیکار　　من که خارم گل دستار سر دیوارم
هر که آمد نظری کرد و[4] خریدار نشد　　گویی، آیینه‌ای[5] آویخته[6] در بازارم

۸- اسد

مرزا نوشه، اسد تخلّص:

یارب به زاهدان چه دهی خلد رایگان　　جور بتان ندیده و دل خون نکرده کسی



با پری چهره غزالان و ز مردم رمشان　　دل مردم به خم طرّهٔ خم در خم شان
رشک بر تشنهٔ تنهارو وادی دارم　　نه[7] بر آسوده دلان حرم و زمزم شان

(باقی)

۱- اصل: نثر ثالیس.　　۲- غزلیات اختر: بیان ما؛ اصل: زبان ما
۳- غزلیات اختر: گلبرگ سوسن است زبان در دهان ما.
۴- واله: «و» ندارد.　　۵- اصل: آینه آویخته.
۶- اصل: آویختهٔ بازار؛ واله: آویخته در بازار.
۷- اصل: نی ز آسوده دلان؛ کلیات غالب: نی بر آسوده دلان.



۹- اسیر

میرزا جلال، اسیر، به مصاهرت شاه عبّاس ماضی صفوی ممتاز بوده و مجلس او کاهی از ارباب کمال خالی نمانده. در انشای اشعار تازگی به کار برده لیکن چون پیوسته مست بادهٔ ارغوانی می‌بود، و هم در آن حال فکر شعر می‌کرد، عرایس افکار او بیشتر از حلیهٔ معنی معرّی مانده‌اند. وله:

از کاسهٔ شکسته، نخیزد صدا درست   احوال ما مپرس که ما دل شکسته‌ایم

*

سایهٔ خم شوخی ابر بهاران می‌کند   گُل بدنها در گل میخانه پنهان کرده‌اند

*

از عکس تنت جیب قبا آینه‌وار[1] است   پیراهن از اندام تو لبریز بهار است

۱۰- اشرف

ملاّ محمد سعید، اشرف مازندرانی، نبیره‌زادهٔ ملاّ محمد تقی بوده، در زمان عالمگیر پادشاه به هند آمده، باز به[2] اصفهان رفت. وله:

از تغافلهای پی در پی مگر[3] یارش کنم

یا به بخت[4] خود زنم چندان که بیدارش کنم

۱۱- اظهری

واقف آیین سخن گستری، شاعر ماهر ملاّ اظهری اعمی بوده، و ملاّ شیدا در کلامش دخل می‌کرد لهذا در مجمعی که شیدا می‌بود، اشعار خود نمی‌خواند. روزی که اجتماع سخن‌سنجان معنی بود، اظهری را تکلیف شعرخوانی دادند، وی نخواند و گفت که زرد گوشی در این جا خواهد بود. گفتند، مخلصان شمایند. آخر غزلی بر خواند که مطلعش

۱- اصل: آینه دار؛ والله: آینه زار.

۲- اصل: در اصفهان.

۳- اشرف (خ): بحرف یارش.

۴- همان: تخت خود زدم.

این است:

دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم   عشق [illegible] دیده چه [illegible] کردم

چون به مقطعش که این است رسید:

خواه با ظهوری و خواه به [illegible]   من همین شوخ ترا بر تو نگهبان کردم

[illegible] گفت چه خوش گفته‌اند [illegible] است [illegible]

[illegible] قلتبان[1] را می‌گویند.

۱۲- اعجاز

سرآمد شعرای [illegible]، محمد سعید، اعجاز، از اهالی شاهجهان آباد بوده و له

از نظر پنهانی و درد تو در دل آشکار   آشکارا می‌کند این درد پنهانی ترا

۱۳- اقبال

مجنون صحرانورده ملامتی، محمد اقبال پانی‌پتی، اقبال تخلص می‌کرد و به حلیهٔ فضایل صوری و معنوی آراسته و از جوشش و مذاق عاشقی سرشته. شعر فارسی و هندی به غایت خوب می‌گفت. به عشق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نقد [illegible] و [illegible] به قمار عشق و محبت آن شیرین ادا، دل و جان باخت. لیل و نهار همچو ابر بهار به کوی یار زار زار می‌گریست و غزلهای عاشقانه در عالم بیخودیها می‌گفت که این مطلع از آن است.

عالم خراب حسن قیامت نشان کیست   دور کدام فتنه‌گر است و زمان کیست

آخر از فرط جنون سرپای خود را در کوی او به خاک و خون آغشته با این همه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] ندیده و آن گل نوخاسته را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و غیر از این که در رسوم معهوده [illegible] شود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رخصت [illegible] [illegible] [illegible] تا آن که عاشق زار [illegible]

1- [illegible]

از لقای دل آرامش مایوس گشت و در کوچهٔ او با دل خون گشته، سر به دیوار حسرت زده نشست. عاقبت کار، اعزهٔ او به صلاح یکدیگر، به نظر شهرت و بدنامی (و) ننگ، خانمان آن بلای جان را در شهر متهرا به خانهٔ یکی از اقربایش[1] فرستادند.

چون آن ماه حسن (و) دلبری از آن جا به متهرا رفت و این خبر جانکاه به گوش آن دیوانهٔ طرّهٔ عنبرینش رسید، جامهٔ شکیبایی را صد چاک زده با دل مضطر جاده پیمای منازل شوق گشته، بعد از چندی به متهرا رسید (و) در آن جا به تلاش و تردد شب و روز بسر می‌کرد روزی در چشم خون بارش، جمعی از لیلی عذاران خورشید رخسار درآمدند که آن غیرت ماه و رشک قمر در آن میان جلوه‌گر بوده. به انبساط تمام مصروف تماشا بود، بی‌خواسته طپش دل مضطربش بر آن داشت که خود را در آن باغچه[2] رسانیده، به مشاهدهٔ آن گل رخسار نظاره را جلایی (جلائی) داده و دیدهٔ انتظار را نوری بخشیده این شعر حالیه برخواند:

خوشا رسوایی و حال[3] تباهی سر راهی و آهی و نگاهی

آن جفاکار بعد از تعارف، لب به جواب درشت گشاد و گفت که ترا شرم از محاسن سفید نیست که سودای عشقبازی چون من جوانی در سرداری؟

مولوی با خاطر کبیده و پریشان از آن مقام باز آمد و به خاطرش خطور کرد که تا حیله‌ای[4] نیانگیزد، و قلب ماهیت خویش نسازد، آن وحشی غزال رعنا به دام نخواهد افتد لهذا ریش تراشیده و زنار آویخته به لباس برهمنان برآمد و تحصیل علوم هندی شروع کرد، و در اندک زمان حاوی جمیع علوم و کمالات[5] آن مسلک گردید و مرتبهٔ معلوماتش در آن وادی به جایی رسید که خدمهٔ بتخانه، نایب مناب[6] مرشد خودش

۱- اصل: اقربایانش.
۲- همان: در آن غنچه.
۳- همان: حال و.
۴- همان: حیله نه انگیزد.
۵- همان: کمال.
۶- همان: منایب.

تصوّر می‌کردند و آخر بعد از فی النار شدن مرشد آن بتخانه، او را از حسن لیاقت و تبحّر علمی به جایش مسند آرا کردند و آداب و عقیدت‌کیشی که با مرشد می‌ساختند زیاده از آن به تقدیم رسانیدند.

مولوی دام شید آویخته مرغ دلهای عوام آن مقام صید می‌کرد و سکان آن جا را اعتماد و ارادتی به خدمتش بهم رسید، و عادت مردم آن جا بود که در سالی روزی به طریق زیارت بتخانه می‌آمدند و نذر و نیاز می‌گذرانیدند و آن را از اعاظم خیرات و مبرات می‌دانستند. قصّه مختصر، چون آن روز موعود رسید، جمعی از عورات هنود به رسم زیارت پیر آمدند و قدمبوس آن پیر طریقت کردند. چون به پابوس آن مشتاق مشتاق عشق و جنون رسید، مولانا دست او را به کمال شوق و محبّت گرفت و به چشم خود مالید، و به زبان آورد که مرا می‌شناسی؟

چون آن شوخ چشم، نظر به بالا کرد، بشناخت که همان[1] خانه برانداز است که اکنون به جای پیر و مرشد است. متحیّر آیینه‌سان زمانی دچار[2] حیرت بوده، آخرالامر تأثیر عشق بر دلش کار کرد و بی‌خواسته اشک افشان گردید و گفت که به پاس خاطر چون من ناقصی این همه تصدیع و رنج کشیده‌ای، حالا آنچه رضای تست؛ و آنچه ارشاد فرمایید[3] طاعةً[4] قبول است.

چون آثار سعادت بر ناصیهٔ حالش پیدا گشت، مولانا اسلام بر او عرضه کرد و به تلقین شهادت پرداخت، و آن زن به خیر و برکت عشق بازی او به شرف دین مبین مشرف گشت. هر دو از لباس کفر معرا و از آن آیین مبرا گشتند و از آن دیار مراجعت کرده مدت حیات باهم بسر کردند. این چند ابیات از اشعار اوست:

غمت هر دم به دلهای شکسته   بود چون سنگ برپای شکسته

۱- اساس: نی.
۲- همان: درچار.
۳- همان: فرمایند.
۴- همان: طاعه.



و این رباعی در عالم جنون گفته بود:

با زلف تو، تودههای عنبر چه کنم | با خال تو مشکهای اذفر چه کنم
تو کافر و زلف کافر و دل کافر | من نیم مسلمان به سه کافر چه کنم

۱۴- الهام

سیّد اشرف، الهام اصفهانی بود، به هند آمد و باز به صفاهان رفت. از وست:

دل عیث لب به شکوه وا نکند | شیشه تا نشکند صدا نکند
وعده گر یک نفس کند عمریست | بلکه، عمر این قدر وفا نکند

۱۵- انجام

عمدهٔ سخن سنجان شیرین کلام، نوّاب عمدة الملک[1] امیر خان انجام، فهم و فراستش به حدّی بود که احوال بشر از بشره می دریافت، و مزاج بادشاه را چندان متوجه خود کرده بود که هیچ کس را آن قرب و منزلت میسر نبود. به اقسام اختراعات ممتاز بوده است، و در لطیفه گویی و بذله سنجی بی نظیر بوده.

روزی نوّاب پاجامهٔ کمخاب[2] سرخ پوشیده بود و رنگش از ته دامان به رنگ شعله از فانوس می درخشید. نوربایی که از فواحش حاضر جواب هند بوده است، دیده گفت: "نوّاب صاحب، چه کافر پاجامه است". نوّاب گفت: "تنها کافر نیست، مسلمانی نیز با خود دارد".

روزی نوّاب میل خوردن فواکه داشت. اقسام میوه جات چیده بودند؛ نوّاب از جمله نوکه نظر به سوی انگوری که «خایه غلامان» نام داشت، انداخته گفت که: گاهی «خایه غلامان» دیده ای؟ نوربایی گفت: "ندیده ام، مگر امروز به سفرهٔ نوّاب".

انجام کار ساقی سرخته روزگاری، به قلعه محمد شاه، به ضرب کتاری پهلو گذار، کارش تمام ساخت و بادشاه تاریخ وفاتش «غم عمده» دریافت. من کلامه:

۱- اصل: عمادالملک.　　۲- حسینی: کمخواب.

گر بر سر من دست کرم تاک ندارد مینای دلم شعلهٔ ادراک ندارد
فریاد که پیراهن دیوانگی من چون دامن صحرا خبر از چاک ندارد

۱۶- انسی

سید قطب‌الدین امیر، اُنسی تخلّص می‌کرد. معاصر سلطان حسین میرزا و امیر علی شیر بوده. چهل غزل امیر خسرو را که امیر علی شیر طرح کرده بوده، در یک حلقه (جواب) گفته موسوم به «اربعینیه» کرده بود. امیر علی شیر به خدمتش صلهٔ نمایان گذرانید. وله:

ز عکس روی خود افروختی زلف پریشان را کجا زین گونه آتش می‌توان زد کافرستان را

۱۷- انوار

انوار، ظهورالله خان نام، از بدایون است. شهرت شاعری او محتاج شرح و بیان نیست، در زبان فارسی کلامش مستند و معتبر است. به[1] ایران رفته و با شعرای آن جا هم طرح گردیده، آوازی پیدا کرد. دیوانش مشهور است. وله:

آن که او از لب او بوسه تقاضا می‌کرد دیدم امروز که دشنام تمنّا می‌کرد

۱۸- انوری

مولانا انوری، تقی اوحدی در تذکرهٔ عرفات نوشته که سودایی بوده. و این معنی را به صدق این قول شاهد آورده که با وصف شهرت حکیم انوری، این تخلّص اختیار کرده از وست:

ای ز تاب می ترا صد گونه بر رخسار گل سبزهٔ باغ جمالت اندک و بسیار گل

۱۹- انوری

مولانا انوری بخارایی، از خوشنویسان و خوشگویان بوده، تقی اوحدی او را هم به همین دلیل دیوانه می‌گوید. وله:

۱- اصل: در ایران.



به گفت هر کس از خواب صبوحی بر نمی‌خیزد
مگر در دست و پای آن پریرو آفتاب افتد

مگر این مضمون دیگری خوشتر از آن بسته است:

کجا از خواب ناز آن فتنهٔ دور قمر خیزد
مگر در دست و پایش آفتاب افتد که برخیزد

۲ - اهلی

اهلی خراسانی، از شعرای مشهور و ندمای معروف سلطان حسین میرزا است. اگرچه در عالم سخنوری به مولانا اهلی شیرازی نمی‌رسد، لیکن استاد[1] است. ارباب تذکره نقل کرده‌اند که از عاشقان محمد مؤمن میرزا بود. میرزا روزی در باغی طرح خلوت داشته، بخت نام غلامی را به درباغ نشانده بود که سد راه تماشائیان باغ باشد. مولانا از این معنی وقوف یافته، غزلی گفته، در سیبی تعبیه کرده و سیب را بر تخته گذاشته، به نهری که اندرون باغ می‌رفت، سر داده، تا به میرزا رسید. میرزا مولانا را طلب داشته التفات بسیار کرد. این دو بیت از آن غزل است:

دو چشمم فرش آن منزل که سازی جلوه‌گاه آن جا
به هر جا پا نهی، خواهم که باشم[2] خاک راه آنجا

عجب[3] بزمی است دلکش محفل جانان، چه سود اما
که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آن جا

*

ماییم[4] و صد ملامت و از دور یک نگاه — آن هم چو بنگری سبب صد الم شود

۱- اصل: اوستاد. ۲- اهلی ج (ح): گردم خاک راه.
۳- اهلی ج (خ): چه خوش بزمی است رنگین مجلس جانان، چه سود اما.
۴- اصل: ماییم صد؛ اهلی ج (خ): ماییم و صد.

۲۱- اهلی

اهلی شیرازی، قدوهٔ بلغاء و زبدهٔ فصحاست. در مراتب سخنوری سحر سازش می‌دانند. گویا این دعوی مثنوی سحر حلال اوست و قبر او با حافظ و سعدی گل و مرزا قدم در مصلای شیراز در یک مضجع است، و این غزل بر سنگ مزارش کنده است.

جایم به روز واقعه پهلوی او کنید   او[1] قبلهٔ من است رخم سوی او کنید

*

بهم متاب دگر[2] سنبل پریشان را   یکی مساز[3] به قتلم تو نامسلمان را

*

از آن شبی که چو گل در کنار من بودی   هنوز خرقهٔ صد پاره مشکبوست مرا

*

زهی ز عارض تو گل رخان حجاب زده   شکست رنگ چو گلهای آفتاب زده

حرف الباء

۲۲- باقر

نقّاد چارسوی مضمون‌تراشی، محمد باقر خردهٔ[4] کاشی. اجداد شریف به خرده[5] فروشی مشهور بودند، لهذا به این لقب شهرت یافته. باقر تخلّص می‌کرد. وله:

یا رب آن سوز فکن در دل دیوانهٔ ما   که کلیم آید و آتش برد از خانهٔ ما

*

ای خوش آن ساعت که چون از دیدنت بیخود شوم
بر سر من آیی و بویت به‌هوش آرد مرا

*

در زلف تو هر دلی که بنشست   آشفته‌تر از نسیم برخاست

۱- اهلی ش [خ]: او راحت من است.   ۲- همه: بهم متاب رگ سنبل.
۳- اصل: یکی بساز؛ اهلی ش [خ]: یکی مساز.   ۴- اصل و حسینی: خورده.
۵- همان.



۲۳ - بدیع

مرزا بدیع نصرآبادی[1] که متصل اصفهان است، بدیع تخلّص می‌کرد و طبیعت او به شعر و انشا به مراتب اعلیٰ بود. لحظه‌ای در تمامی عمر از فکر شعر فارغ نبوده و زندگانی هم از بدایت تا نهایت به‌کام رساند. در نهایت مکنت و جاه بسر کرد، و در کمال بی‌تکلّفی و وسعت مشرب با همه صحبت داشت. طبعش در اقسام سخن گستری قدرت تمام داشت، خصوصاً در تاریخ گویی کار را به جایی رسانید که احدی از اسلاف به آن رتبه نرسیده باشد، و مثنویاتی[2] در نهایت بلاغت به نظم کشیده که از اول تا آخر آن هر مصرع تاریخ بود. و با وجود آن صنعتی[3] به‌کار برده که عقل حیران است. اعداد تاریخ در کثرت از آن بیشتر است که تخمین آن کرده شود. در اتمام عمارت چهل ستون دولتخانهٔ اصفهان که حسب‌الفرمان خان مالک الرقاب تجدید یافته بود، قصیده‌ای در مدح آن بادشاه ذوالاجاه و توصیف آن عمارت گردون اساس که مسلم جهاندیدگان است و در روی زمین نظیری ندارد، گفته بود که از صد بیت متجاوز و هر مصرع[4] تاریخ بود. مصرع[5] اول تاریخ شروع عمارت و مصرع[6] ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود، و در هر بیت مناسبت مصرع[7] اول را با شروع در بنا و مناسبت ثانی را با اختتام مرعی داشته و ساحری کرده، و آن بادشاه عالی همّت هنرپرور بعد از اتمام ز صلهٔ وافر و خلعت گرانمایه و بخشیدن خالصهٔ بادشاهی قریهٔ نصرآباد[8]، منصب جلیل القدر ملک‌الشعرایی و محصول[9] یک ساله از خزانهٔ عامره به آن نکته‌دان مکرمت فرموده و در اتمام مدرسهٔ سلطانی که ساختهٔ معمار همّت آن خاقان بود، نیز تاریخ خوب گفته و آن، این که:

۱- اصل: نصیرابادی.

۲- همان: مثنویات.

۳- همان: صنعتی.

۴- همان: مصرعه.

۵- همان.

۶- همان.

۷- همان.

۸- همان: نصیرآبادی.

۹- واله: مرسوم همه ساله.

رگذاشت کلک بدیع از برای تاریخش	گشوده شد به سلطان در مدینهٔ علم

سلطان به حضور خودش طلب داشته، امر به خواندنش کرده و بعد عطای صلهٔ وافر حکم فرمود که تاریخ را به حاشیهٔ آن دروازه به طلا نقش سازند. وله:

یاد ایامی که عشقم شور سودایی نداشت	داشتم دیوانگی اما تماشایی نداشت

۲۴- بدیعی

بدیع الزمان میرزا بن سلطان حسین میرزا، خورشید سپهر حسن و جمال، بدر فلک هنرمندی و کمال بود. محمد مؤمن میرزای مقتول، خلف امجد اوست که بعد از خلاف با جد و اتفاق با پدر و هزیمت یافتن از مظفر حسین[1] میرزا عم خویش، و گرفتار شدن، به سعایت عم نامهربان سنگدل به شهادت (رسیده) این غزل را بدیع الزمان در مرثیهٔ فرزند دل پسند خویش گفته. وله:

وزیدی ای صبا برهم زدی گلهای[2] رعنا را	شکستی زان میان شاخ گل نورستهٔ ما را
چمن پژمرده گشت و عندلیب از نغمه خوانی شد	پریشان ساختی یکبارگی اوراق گلها را
فغان کز صرصر دوران به خاک افتاد شمشادی	که ننماید، مگر روز قیامت، سر و بالا را



همچو شمعم رشتهٔ جان سوخت آتش پاره‌ای

آه، چون سازم که جز مردن ندارم چاره‌ای



پیش عاشق نبود قیمت جانان، جز جان	نرخ معشوق شکست آنچه زلیخا می‌کرد



بسکه دیدم[3] به حیا جانب او	شد حیا باعث رسوایی من

۱- اصل: حسن؛ واله و سلاطین: حسین. ۲- اصل: گلهای شیدا؛ سلاطین: گلهای رعنا

۳- اصل: دیدم ز حیا؛ واله و روشن: دیدم به حیا.

۲۵- بساطی

طوطی شکرمقال معنی‌بندی، شاعر شیرین‌سخن بساطی سمرقندی، حصیربافی می‌کرد و سلطان خلیل بن میرانشاه هزار دینار صلهٔ این بیت نوی اعطا فرموده.

دل شیشه و چشمان[1] تو هر گوشه برندش　　　مستند، مبادا که بناگه[2] شکنندش

۲۶- بیدل

بحر بی‌ساحل، میرزا عبدالقادر بیدل، ترک روزگار اعظم‌شاه کرده بر بوریای بهجت توکّل مربع نشسته. کلیاتش به وزن یازده آثار است. صاحب طرز خود است.

گویند میرزا در عمر دوازده سالگی، با شاهد پسری که غنچهٔ دهانش به بوی قرنفل و مشک، دبستان را رشک گلستان[3] می‌داشت، سری داشته، در صفت نفحهٔ جانفزایش این رباعی نگاشته:

یارم[4] هر گاه در سخن می‌آید　　　بوی عجبش[5] از دهن می‌آید
این بوی قرنفل است یا نکهت گل　　　یا رایحهٔ مشک ختن می‌آید

اکثر امرای عظام مثل نواب عاقل خان رازی، صاحب این مطلع:

سال‌ها شد که دلم معتکف کوی تو بود　　　روی چون قبله‌نما از همه سو، سوی تو بود

و نواب شکرالله خان خاکسار مالک این مطلع:

تلافی همه بی‌رحمی و جفای شما　　　بیک نگاه ادا شد، زهی ادای شما

به خدمت میرزا اعتقاد تمام داشتند و دقیقه‌ای از دقایق احترام فرو نمی‌گذاشتند.

میرزا به صحبت اکثری از مجاذیب رسیده، و ریاضت‌های شاقه کشیده، و سفرهای دور ورزیده، عجایبات دیده، در چار عنصر چند افسانه نقل کرده که عقل و فهم نارسایان به آن نمی‌رسد، و در بادی النظر غیر از نسخه‌ای مفرح، دیگر دقایق آن بفهم نمی‌آید، و

۱- واله: چشمان تو هر سوی کشندش.　　　۲- واله و حسینی: بناگه دولت مفرحی
۳- اصل: گل جهان می‌داشت؛ حسینی: گلستان می‌داشت.
۴- حسینی: هر گاه یادم در سخن.　　　۵- کلیات بیدل: عجبش

خلاف قیاس ارباب فهم و فراست است؛ و لیکن از اسرارش آگهی نیست، خدا داند که چه سرّی در آن پنهان داشته‌اند. خود از زبان مرزا نقل است که «وقتی در سفری راه گم کردم و در صحرایی ناپیدا کنار افتادم، مدت سه روز پریشان می‌زدم و راه به جایی نمی‌بردم، روز چهارم تشنگی غلبه کرده از طاقت طاق شدم، در این اثنا، شخصی دچار[1] شد، از وی نشان آب پرسیدم، او به طرفی نشان داد و برفت. چون آن سو شتافتم، دیدم، حوضی است وسیع از سنگ، لبریز آب مصفا و هر چهار گوشهٔ آن چهار بنگله. به آب خوردن مصروف شدم که نظرم ناگاه به سمت بنگله‌ای افتاد. دیدم، عورتی با لباس سرخ آراسته و به زیور مکلّل پیراسته، در غایت حسن و جمال، و نهایت لطف و اعتدال، گویا این بیت در شأن اوست:

زصورت آفرین هم این[2] گمان است　　　که پنهان در تماشای تو باشد

محو تماشای آن حور لقا گشتم و نزدش رفته پرسیدم که ای پری پیکر، بگو که کیستی و از کجایی و در این جا چگونه افتادی؟ وی روی به من آورده این بیت بر خواند:

سالها در طلب روی نکو دربدرم　　　روی بنما و خلاصم کن از این دربدری

از اصغای این کلام بیخود شدم و از پای در افتادم. چون به خود آمدم، به جز همان صحرای لق و دق هیچ به نظر نیامد[3] و بعد طی مسافت به معموره‌ای رسیدم.»

القصه مرزا از کاملان عصر خویش بوده، مزارش در دهلی واقع است. روزی عرس او کلیاتش بر می‌آرند[4] و اهل زیارت اشعارش می‌خوانند.

نقل است که شخصی بر مزار مرزا حاضر آمده، بعد از فراغ فاتحه، به دل گفت که آیا مرزا را بعد از ممات، از آمدن، همچو من مخلص صادق، و فاتحه خوانی من بر قبر خبر می‌باشد یا نه؟ این بگفت و دیوان مرزا را از خلوص قلب برداشته نگاه کرد سر صفحه این بیت برآمد:

۱- اصل: دوچار.

۲- حسینی: آن.

۳- اصل: نه آمد.

۴- عمان: می‌برآرند.



به مقدار خونی در جگر خورده باشم		که بر خاطر این و من مرده باشم

وله:

اگر به گلشن ز ناز گردد قد بلند تو جلوه فرما

ز بیکم سرو، موج خجلت شود نمایان چو جوی زمینا

*

ز غنچه[1] او دمید بیدل بهار[2] خطش نظر فریبی

ز معجز[3] حسن گشت آخر رگ زمرد ز لعل پیدا

*

بیدلان چند خیال گل و شمشاد کنید		چون[4] شوید آینه از خود چمن ایجاد کنید

*

خدا به مسند فرماندهیش[5] جا ندهد		که آشنا بود و داد آشنا ندهد

مخواه حاجت خود را ز هیچ کس بیدل		که هیچ کس ندهد هیچ، تا خدا ندهد

*

طفلی که بساط بازی می‌آراست دامن افشاند

وانگاه جوانی که داغش پیداست گل کرد و نماند

اکنون پیری نفس شماری دارد بیدل چه علاج

زین نسخه هم آخر ورق چندی هست باید گرداند

۲۷- بینش

بینش کشمیری است. وله:

۱- کلیات بیدل: ز عارض او دمید.		۲- حسینی: بهار.

۳- کلیات بیدل: به معجز.

۴- کلیات بیدل: خون شوید آینه؛ حسینی: خون شود گر همه این خود چمن.

۵- حسینی: فرماندهش.

در این بهار نشد نو گلی[1] دچار مرا | که زیر سایهٔ خود جا دهد چو خار مرا
کسی که کشتهٔ ابروی او مرا داند | به جای شمع زند تیغ بر مزار مرا

۲۸- بیهقی

بیهقی، شاعر مشهور است. قصیده‌ای در مدح پادشاه زمان گفت. پادشاه شاد و خرم[2] گردیده اسبی بیش قیمت تیز رفتار با ساز طلا و نقره مکلّل به جواهر به او بخشید. از اتفاق اسب مذکور (در) همان شب به خانهٔ وی فوت کرد. بیهقی صبح این رباعی هذا در عرضی (عریضهٔ؟) خود نوشته به حضور پادشاه فرستاد

شاه اسپی به بیهقی بخشید | باد صرصر به گرد او نرسید
آن چنان تند بود در رفتار | که به یک شب به عاقبت بوسید

حرف الباء الفارسیة

۲۹- پیام

شرف‌الدین، پیام، از موزونان بوده. وله:

ناله می‌رقصد، مگر گوشش به فریاد من است
می‌طپد دل، شاید آن بی‌رحم در یاد من است

۳۰- پیامی

شاعر گرامی، شیخ اسلام، پیامی، این شعر ازوست:

بزمی که در آن روی سخن جانب ما نیست | ای دی کمی از ماست که بسیار نشستیم

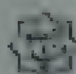
حرف التاء

۳۱- تأثیر

مرزا محسن، تأثیر، شاعر شیرین مقال تازه خیال بود:

هزار شکر که هنگام رفتن از در تو | چو استخاره نمودم به اشک، راه نداد

۱- اصل: نو گل دو چاره واله: نو گلی دچار.　　۲- اصل: خورم.



۳۲- تاج

تاج‌الدین [illegible] از شاعران [illegible] شاعر اورنگ عالی مقدار بوده [illegible] و فرهنگ و [illegible] [illegible] به اطراف عالم رسیده [illegible] ظهیرالدین [illegible] مراسلات و [illegible] داشته [illegible] ظهیرالدین به [illegible] نظم گهر داشته [illegible] [illegible] و [illegible] این قطعه نوشت:

چون به الطاف [illegible] تو [illegible] [illegible]

قوت[1] از خدای عزّ و جل [illegible] به [illegible]

[illegible] تاج‌الدین [illegible] این عصر [illegible] ظهیرالدین نوشت، قطعه:

علوی، کافران[2] هندی را [illegible] از اسلام [illegible] کرد

بدرت غزو کرد با[3] شمشیر تو غزا [illegible]

۳۳- تجلّی

موصوف خوش‌بیانی، ملّا علی تجلّی، به هند آمده بود و با مولانا [illegible] صحبتها داشته و در [illegible] هزار [illegible] دست تعلّق از این جهان فانی برداشته، [illegible] نظم عالی او [illegible] [illegible] در زمانی که بوده [illegible] او [illegible] نداشت. وله:

تو کشتی باده و تجلّی آه آتش آن جا بلند و دود این جا

۳۴- تجلّی

ملّا علی رضا، تجلّی، شعلهٔ شمع فطرتش نمونهٔ تجلّی طور، و کوکب [illegible] او [illegible] [illegible] در [illegible] طبع [illegible] و اکثر اشعار [illegible]

۱- اصل: قوت از خدا؛ واله: قوت تو خدای. ۲- اصل: کامران؛ واله: کافران.
۳- واله: از شمشیر.

برآورده که به حسب آن سراپایی دیگر نمی‌رسد.

دلبری برد از دلم صبر و قرار
کز رخش برقع بود ابر[1] بهار

فتنه‌جویی، آفت صبر و شکیب
تو گلی، چشم غزالش عندلیب

زلف پرچین کردهٔ[2] عمر دراز
نوک مژگان خانهٔ تصویر ناز

گردش چشمش چو دور روزگار
صد هزاران فتنه‌اش در هر کنار

تا بنا گوش ابروش[3] دنباله تاب
تیغ خود را ز آتش گل داده آب

از زنخدان بر کباب دل[4] به زور
سرنگون کرده نمک دانی[5] ز دور

از صفا سیب ذقن کوکب شده
گشته شبنم هاله و غبغب شده

افتد از سروش اگر عکسی در[6] آب
قمری آرد بیضهٔ لوح حباب

چشم جادویش گه تسخیر جان
از نگه سازد تبسم را عیان

کرده بر گل جلوه‌گاه حسن تنگ
غنچه‌اش از شبنم مهتاب رنگ

از خیال آن دو لعل آبدار
بوسه بر لب می‌طپد بی‌اختیار

از سخن نرخ حیات ارزان کند
یک نفس را قالب صد جان کند

مرغ جان از سحر چشمش در قفس
می‌دود تا دل نگاهش چون نفس

گوهر از گوشش کند کسب شرف
سینه مالد بر کف پایش صدف

گردن و رخسار چون حورش[7] نگر
شاهد نور علی نورش نگر

از صفای گردنش مه در گداز
غبغبش از آب گوهر طوق ساز

لعل خندان روح بخش مرد و زن
عقد دندان غنچه‌های یاسمن

زلف و کاکل سنبل گلزار طور
ساق و ساعد ماهی دریای نور

۱- واله: برقع برد صبح بهار.
۲- همان: گرده.
۳- همان: ابرواش.
۴- همان: دل ز دور.
۵- همان: نمکدان بلور.
۶- همان: به آب.
۷- اصل: چون نورش نگر؛ واله: چون حورش نگر.

مهر[1] از شوقش دل آواره‌ای | قرص مه از سینه‌اش انگاره‌ای
صبح را در خون گل حل کرده حسن | تا بنا گوشی چنین پرورده حسن
از نگاه آن دو چشم نیم خواب | آب، در یاقوت می‌گردد کباب
غمزه‌اش در سینه ناوک می‌زند | خنده‌اش بر بوسه چشمک می‌زند
می‌تراود از بنا گوشش صفا | آه از این آینهٔ مهتاب‌زا
غیر از سودای زلفش تر دماغ | سینهٔ ماهی ز پشت پاش داغ
از خیال سرو قد آن صنم | گشته قمری چشم آهوی حرم
دست زر افشانش افتد از صفا | زآب[2] و رنگ لعل گر بندد حنا
بسکه جان بخشد خرام آن پری | ساز از نقش قدم کبک دری
صاف مروارید و مه را بیختند | طرح لوح سینه‌اش را ریختند
سینه‌اش از بسکه باشد نرم و صاف | بوسه از لغزش نه ایستد تا به ناف
سینه‌اش دل برده در خوبی ز حور | در صفا سرچشمهٔ آب بلور
یاسمن بر یکدگر پیوسته‌اند | یا ز شیر صبح قرصی بسته‌اند
بوی گل در نسترن پنهان شده | غنچه‌سان بالیده و پستان شده
صفحهٔ سیم شکم جان‌بخش دُر | ساغر ناف از زلال صبح پُر
حسنش از موی میان آویخته | خرمنی از ماهتاب بیخته
وه چه خرمن، بهتر از ماه تمام | داده از نرمی طراوت را قوام

۳۵- تذروی

مولانا تذروی، قزوینی است، همشیره‌زادهٔ مولانا نرگسی بوده. به سبزه‌زار هندوستان افتاده، طوق بندگی سروقدان بر گردن جان انداخته و در بوستان عاشقی، فاختگی‌ها کرده است:

۱- اصل: ماه از شوقش؛ واله: مهر از شوقش. ۲- واله: ز آب رنگ لعل

گرد هستی رفت برباد و هنوز از آب چشم   ما که داران به عشق ترا پا در گل است

۳۶- تسلی

تسلی، شیرازی است. باطن ابراهیم زاده

شاید که گفتگوی تو باشد در آن جهان

هر قصه‌ای که هست به عالم شنیدنی است



اکسیر خاک کوی تو بهتر ز کیمیاست   کان جا دل گداخته آرند و جان دهند



بر مراد خود نرفتم نیم گام از دست دل   همچو آن بینا که عصای دست نابینا گرفت

۳۷- تقی

آقا تقی، اصفهانی، به نزاکت بلیغ و صفای ذهن و حسن حال مشهور، و در عهد جهانگیر شاه به هندوستان رسیده:

گر تو از رخ نقاب دور کنی   لعل در سنگ پیرهن بدرد

۳۸- تقی

شاعر عالی دستگاه میر تقی‌الدین، المشهور به تقی اوحدی، صاحب تذکرهٔ مسمّی به «کعبهٔ عرفان» است. اشعار آبدار او مشهورتر از آفتاب‌اند. این جا به همین دو بیت اکتفا شد:

عالمی[1] درد خدایا چو کرامت کردی   طاقتی نیز به اندازهٔ آن می‌بایست



به رفو گشت چاک سینهٔ من   بخیهٔ دل به روی کار افتاد

۳۹- تقی

تقی همدانی، صاحب کمال بوده، در عهد جهانگیر پادشاه به هند آمده:

۱- حسینی: عالم درد.

به کویت گر هجوم بوالهوس بینم نمی‌رنجم
که گلشن گر ز بلبل پر شود گل پاک‌دامان است

۴۰- نقی

نقی نیشابوری، جوانی پاکیزه‌گویی، بوده است:

ننگ ابدش که باز نشیند به شاخ گل — مرغی که در هوای تو از آشیان پرد

۴۱- تنها

میرزا محمد سعید قمی تنها، در فضایل کمالات گوی سبقت از اقران ربوده، فکرش صحیح و طرزش عاشقانه، القصه کلامش تنه راست:

او چو در آینه آن آینه رو بنماید — او در آیینه و آیینه در او بنماید

*

ز بوی گل سحر از هوش رفتم — گمان بردم که گرد راه یار است

*

چه احتیاج به سیر چمن که ساغر[1] من — گل همیشه بهار است بزم مستان را

*

بیداری من شب فراقت[2] — زان نرگس نیم خواب پیداست

*

داده‌ام دل به وحشیی که هنوز — به نگاه خود آشنا نشده است

*

چه شیرین گفتگوها کرده باشی — دهان قاصد از پیغام تلخ است

*

به فکر دوست چنان غنچه کرده‌ام خود را — که از شکفتگیم بوی یار می‌آید

1- واله: ساغری.
2- همان: فراق است.

حرف الثاء

۴۲- ثابت

میر محمد افضل، ثابت تخلص، اصلش از بدخشان است و تولدش در دهلی واقع شده.

قسم به مصحف گل، عندلیب باغ توام   به مرگ شمع که پروانهٔ چراغ توام

*

به گریبان نمی‌رسد دستم   آه[1]، از دست نارسایی‌ها

۴۳- ثاقب

قاضی القضاة[2] مولوی نجم‌الدین علی خان، کاکوروی‌الاصل، [illegible] قبل، شنیده غزلی گفته که مطلعش[3] این است:

آن که زود از بر من همچو نفس آمد و رفت   شعله‌ای[4] بود که گرم از پی خس آمد و رفت

(و مطلع) قبل:

صد رهم بی تو به لب جان چو نفس آمد و رفت

تو چه دانی که بلا بر سر کس آمد و رفت

حرف الجیم

۴۴- جامی

مولوی نورالدین عبدالرحمن، جامی، عالمی به کیفیت کلامش مدهوش، و جهانی حاشیهٔ اعتقادش بر دوش. سلطان حسین میرزا و امیر علی‌شیر اعزاز و احترامش می‌کردند[5]. در عذوبت کلام، و شیرینی سخن، و صفای تقریر، و شستگی فکر، و پختگی بیان، و حسن ادا، و نزاکت معنی، و ملاحت الفاظ، و فصاحت گفتگو، و بلاغت طرز،

۱- ثابت (خ): داد از دست.   ۲- اصل: القضات

۳- همان: مطلع اش.   ۴- همان: شعله

۵- همان: می‌کرد.



عدیم المثال است. طبعش به سوی بذله سنجی میل تمام داشته. روزی شاعری که این مطلع را بوده است:

تا شنیده‌ام که توان لعل ترا جان گفتن　　　آتشی در دلم افتاد که نتوان گفتن

پیش مولوی آمده برخواند و تحسین یافت. از غایت خوشحالی استدعا کرد که این مطلع به دعوی هر[1] چهار سو بیاویزند. مولوی گفت، ترا نیز پهلوی آن باید آویخت، تا معلوم شود از کیست.

چون مولوی در سفر حجاز به سمنان رسید، راهداران، قافله‌اش را تشویش دادند و گفتند که شما بعضی چیز از ما پنهان کرده‌اید، ما شلوارهای شما[2] را خواهیم دید. مولوی فرمود، هر چه در شلوارهای مایان برآید بگیرید، از آن شماست.

نقل است که قاضی طور مرد سیاه چرده[3]، قبیح الوجه، پرمو، و فربه اندام بود و مدتی جهت کفایت مهمات خود در هرات مانده بود. روزی پیش مولوی آمد. مولوی گفت، تو در این شهر بسیار ماندی، چرا به ولایت خود نمی‌روی؟ گفت، در ولایت ما خرکان بسیار شده‌اند. مولوی گفت، این زمان که تو این جا آمده‌ای کمتر شده باشند.

نقل است که شخصی فضایل مولوی شنیده از راه دور به خدمتش شتافت، و در معما هم دخلی داشت. بعد معانقه به[4] مولوی گفت که قطع نظر از فضایل دیگر جناب در معماگویی عدیلی ندارند، می‌خواهم که از زبان مبارک معمایی ارشاد کنند. مولوی گفت، معمای قولی شنیده‌اید یا معمای عملی؟ گفت، معمای قولی شنیده‌ام، مشتاق معمای عملی‌ام. مولوی گفت که نام سامی چیست؟ او گفت که ادریس. به مجرد سماعش مولوی برخاست و سایل را پشت خم ساخته سلام کرد و ریش خود را چند بار از دست حرکت داده بنشست و فرمود که از این فعل نام شما برآمد. سایل پرسید که چگونه؟ مولانا

1- اصل: بر سر چهار سو؛ حسینی: بر چهار سو

2- اصل: شما خواهیم دید؛ حسینی: شما را باز خواهیم جست.

3- اصل: چرده؛ حسینی: چرده　　　4- اصل: از مولوی



فرمود که چون راست برخاستم صورت الف شد، چو پشت خم کرده سلام کردم صورت دال نمایان شد و چون زبان خود را چند بار حرکت دادم نقطه‌های سبز از حرکت دست افتاد و دندانه‌های سین نقطه گردید، و نام شما برآمد. سایلان و حضار محفل از این جواب حیران گشته هزار آفرین کردند.

من افکار آمده‌ام، و این دو شعر در نعت سیدالمرسلین صلعم گفته و هر جا که در نعت سخن گفته از عشق و درد دل خود که از جناب مستطاب آفرینش داشته، خبری داده

وله:

تو همایی و نیست ظل هما　　　جز دو زلف تو دام ظلهما

*

گاه درد دل ساز و گه در دیده جا　　　هر دو جای تست یا بدرالدجی

*

بر من از خوی[1] تو هر چند که بیداد رود　　　چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود

*

بی رخت چون به چمن راه کنم　　　سوی گل بنگرم و آه کنم

*

من و خیال تو شبها و کنج خانهٔ خویش　　　سرود بیخودی و آه عاشقانهٔ خویش

*

میانت را چنان خواهم در آغوش　　　که موئی هم نگنجد در میانه

۴۵- جعفر

محمد جعفر قزوینی:

آماده گشته‌ام دگر امشب نظاره را　　　پیوند کرده‌ام جگر پاره پاره را

۱- اصل و حسینی: جور تو؛ جامی (خ): خوی تو.

۴۶- جعفری

صد برگ گلستان سخن گستری، شاعر زیبا فکر، جعفری، خوش‌گوست:[1]

دل رفته و جانم هدف ناوک ناز است — اینها همه از شوخی اظهار نیاز است

۴۷- جلالت

سید جلال‌الدین بن عضدالدین، جلالت، وزارت محمد مظفر کرده، مولدش دارالعباده، به غایت دانشمند بوده، این قطعه را نوشته و از نظر محمد مظفر گذرانیده:

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود — لعل[1] و یاقوت شود سنگ بدان خارایی

پاکی طینت و اصل[2] گهر و استعداد — تربیت کردن مهر[3] از فلک مینایی

بنده[4] را این سه صفت هست ولی می‌باید — تربیت از تو که خورشید جهان‌آرایی

او به صلهٔ وافر محظوظ کرد و تا دیر به مدحش متکلّم بود. وله:

ادب عشق تقاضا نکند بوس و کنار

دو نگه چون بهم آمیخت همان آغوش است

۴۸- جلالی

مولانا جلالی، از شعرای زمان سلطان حسین میرزا بوده. وله:

از یار دور مانده‌ام و از وطن جدا — کس از دیار و یار مبادا چو من جدا

گشتم چو سایه همرهت ای آفتاب حسن — دیگر به تیغ از تو نخواهم شدن جدا

۴۹- جلالی

جلالی، هندی، از شعرای زمان همایون شاه است. تقی اوحدی نوشته که نادیدن دیوانش بهتر از دیدنش بود، و این بیت از وی نقل کرده:

زاهد ز جام بادهٔ لعل تو مست شد — روی تو دید عاشق و آتش پرست شد

۱- اصل: لعل و یاقوت؛ واله و دولت: لعل یاقوت.

۲- اصل و دولت: اصل گهر؛ واله: اصل و گهر. ۳- اصل و واله: مهر؛ دولت: چرخ.

۴- اصل: بنده را این صفت؛ واله: بنده را این سه صفت؛ دولت: با من، این هر سه صفت

۵۰- جمالی

فاضل کامل، صاحب دیوان قصاید و غزل و مثنوی، قلندری جهانگرد، جلالی خان، جمالی کنبوه، دهلوی است. در عهد بابر شاه ترک منصب نمود به زیارت بیت الله شتافت و کتابی موسوم به سیرالعارفین در بیان احوال بعضی از مشایخ نگاشته. چون به خدمت مولوی جامی رفت، به تفاوت یک وجب بنشست. مولوی که مرد محتشم بود، بی‌دماغ گشته گفت، میان سگ و تو چه فرق است؟ گفت یک وجب. مولوی انفعال کشید و دانست که جمالی است، پرسید چه نام داری؟ ملا گفت: "جمیع مال". مولوی گفت: "جمالی". از این بو می‌آید و بابی باقی است. گفت: "وعدده" مولوی عذر خواست و به اعزاز و احترامش پرداخت و استدعای اشعار طبع زاد از او نمود. جمالی دو مطلع خود بخواند:

ما را ز خاک کویت[1] پیراهنی است بر تن　　　آنهم ز آب دیده صد چاک تا به دامن



مرا از تیرهای او پر از پرک است هر پهلو

کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو

وله:

از سینه بر کشیم دل محنت رسیده را　　　تا هر زمان به خون نکند غرق دیده را

۵۱- جنتی

مولانا جنتی، از خراسان است. تقی اوحدی نوشته که نه عقل دارد و نه طالع، و علی قلی خان داغستانی می‌نویسد که این معنی معقول فقیر نیست، چه هر کرا دیدم عقل نداشت، طالع داشت. و مرزا صائب خوش گفته:

دانش به هر که داده ز زر بهره‌ای نداد　　　چون آسمان درست حسابی ندید کس

۱- واله: کویش.

حرف الجیم الفارسیة

۵۲- چاکری

مولانا چاکری شیرازی، گویند از هر دو پا لنگ بود و به دلالی اوقات می‌گذرانید. وله:

فلک هر شب چراغی چند افروزد ز کوکبها
که تا بیند مه رخسار جانان در دل شبها

*

زمشک خال سیاهی که بر رخ یار است
بنفشه‌ایست[1] که بر روی گل نمودار است

*

هر تیر که آن شوخ زند بر دل چاکم
سروی شود و سایه کند بر سر خاکم

*

تو می‌بینی مه عید و من ابروی تو می‌بینم
هلال عید را ای ماه بر روی تو می‌بینم

حرف الحاء

۵۳- حافظ

مست میکدهٔ راز، شمس الدین محمد خواجهٔ شیراز، سرحلقهٔ عارفان صاحب حال بوده و در فصاحت و بلاغت عدیم المثال، در علم قرائت نیز مهارتی تمام داشته، هر شب جمعه در صحن جامع شیراز تردد کردی و کلام مجید ختم می ساخت. اکثر کسانی که در حالت اضطرار فال از دیوانش برگرفته‌اند، بی‌کم و کاست برآمده، کلام سراپا الهامش به «لسان الغیب» مشهور است.

عزیزی را فرزند گم شده، مدّتی در جستجویش بوده چون التجا به دیوان خواجه آورد، سر ورق این بیت برآمد:

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم
بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

۱- اصل: بنفشه است؛ واله: بنفشه‌ای است.

حیران بماند و ندانست که خواجه چه می‌فرماید، بعد چندی در تکیهٔ قنبری وارد گردید و پسر را در لباس آزادگان نشسته دید. آب در چشم گردانید و او را در کنار گرفت و پرسید که ای جان پدر چه حال داری و در این جا چگونه افتادی؟ او گفت که بعد از سرگشتگی بسیار در این جا رسیدم و در فرقهٔ آزادگان مرید شاه عشق‌الله شدم. شاه چون این ماجرا شنید، پسرش را بدو حواله کرد. آن زمان وی را یاد آمد که خواجهٔ حافظ فاش گفته بود که وی آزاد شده است و بندهٔ عشق‌الله است.

و از غرایب این که شخصی، برادرش از مدّتی محبوس بود و رخنه‌های رهایی او ناپیدا، پیش فقیر آمده گفت که اگر دیوان (حافظ) بودی، فالی از آن[1] برگرفتمی. همین که این حرف از زبانش برآمد، از غیب به‌گوش فقیر این مصرع خواجه فرو خواندند[2] که: دم همت ما کرد ز بند آزادش. با وی گفتم که دل قوی دار که خواجه وی را آزاد کرد. و همچنان شد که بعد یک پاس آن عزیز پیش فقیر آمده تسلیم کرده گفت که فرمودهٔ شما به وقوع آمد، برادرم نجات یافت.

مزار مبارکش در مصلای شیراز است و «خاک مصلّی» تاریخ وصال اوست. کلیاتش پهلوی مزارش نهاده می‌باشد، مردمان زایر[3] از آن[4] فال می‌گیرند. وله:

سالها[5] دل طلب جام جم از ما می‌کرد   و[6] آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

۵۴- حدّاد

میر حدّاد، قزوینی، ازوست:

امروز به بزم سخن آن شوخ شرابی است

هر گل قدح باده و هر غنچه گلابی است

۱- اصل: ازو.
۲- همان: خواند.
۳- همان: زایرین.
۴- همان: از او.
۵- همان: بارها.
۶- همان: واو ندارد.

۵۵- حزین

شیخ محمد علی، حزین، اصلش از لاهیجان است. علی قلی خان داغستانی در تذکره می‌نویسد که آبا و اجدادش از طلبهٔ علوم بودند. در اکثر علوم مهارت کلّی داشته و خطوط شیرین می‌نگاشت، در حسن تقریر و صفای تحریر یگانهٔ عصر، و در سخنوری یگانهٔ دهر، پایهٔ سخن را به مرتبه‌ای رسانیده که شهباز اندیشه در تصور معنی او پر می‌ریخت. سیاحت بسیار کرده و با کاملان صحبتها داشته، حاصل سیاحی و سرگذشت خویش در نسخهٔ مسمّی (به) سوانح حزین خودش نگاشته، به تهمت قتل ولی محمد خان شاملو، و حدوث این فتنه در لار، حضرت شیخ خود را به هزار زحمت به سواحل عمان رسانید و به اطراف کرمان و دیگر بنادر بوده، بعد از آن عزم هندوستان کرده به لاهور آمد، چندی در آن‌جا مقیم بوده به دهلی رسید. و در زمانی که قهرمان ایران به هندوستان آمد و تا به دارالخلافه رسید، شیخ مختفی گشت و بعد نهضت موکب شاهی به طرف ایران، خود را ظاهر ساخته. پادشاه و امرای شمال مراعات نسبت به وی داشتند. از آن‌جا که مروت جبلی و انصاف ذاتی شیخ بوده، از همین حسن سیرت، خدمات عظیم برده و گوارا کرده، از حاتمان آوازه شد و عموم اهل این دیار را از پادشاه و امرا و غیره، هجوهای رکیک که لایق شان شیخ نبود، گفت. دوستانش منع کردند، از حسن سرشت مجبور بوده، باز نیامد[1]. با این همه بزرگواران شهر به رعایت احوالش خود را معاف نداشتند و این معنی زیاده‌تر موجب انفعال عقلای ایران که به بلای غربت مبتلا بودند، گردید. القصّه بعضی از غیوران این مملکت، کمر انتقام بسته، تیغ هیجا بر او کشیده، در نظر ارباب خرد غرق آب انفعال کردند. از آن جمله سراج‌الدین علی خان آرزو که از شعرای مشهور بوده، بسیاری اشعار غلط از دیوان شیخ برآورده در رسالهٔ تنبیه‌الغافلین نوشته، و ابیات مذکور را یک یک ذکر کرده، تعریضات مناسب نموده، و به این طرز آغاز رسالهٔ مذکور ساخت:

۱- اصل: [illegible]



"بعد از حمد الهام‌آفرین کلمه، و دانای "هو بکلّ شیءٍ علیم" جلّ شأنه و صلوات
افصح الفصحا که ... خلاصهٔ رسالهٔ ... علیه و علی آله
التّحیات، عرض می‌شود که در این ایّام مطالعهٔ دیوان بلاغت‌نشان جناب فصاحت‌مآب،
پیشوای اوج نکته‌پردازی، دبیر فلک سخن‌سازی، بقیة السلف، حجة الخلف، نخبة
متقدّمین، خاتم متأخرین، شیخ محمد علی متخلّص به حزین، که تخمیناً از مدّت ده سال،
به سبب هنگامهٔ ایران وارد هندوستان جنّت‌نشان که داخلش "من دخله کان آمنا" گویان
است، گردیده، و از طنطنهٔ شاعریش گوش اکابر و اصاغر پرگشته، افاده و استفادهٔ تمام
بهم داده، لیکن در بعضی اشعار که به سبب قصور ذهن به معانی آن نرسیده، ترددی
رو داده، ناچار در تحریر آن، قلم مشوش رقم خود گشاده و نیز پاره‌ای مصراع که از
نارسایی فهم خویش نارسا فهمیده و گاهی به اندک تغییر و تبدیل گردانیده و گاهی خود
گفته و رسانیده، پس این عاصی را از عالم خطای بزرگان گرفتن که در واقع خطایی بزرگ
است، تصور نباید فرمود، بلکه برای غلط خود که دست‌مایهٔ اهل هند است، مستندی
پیدا کرده، امیدوار است که اگر به نظر شریف او درآید، از خلل برآید. قوله:

"دل بی‌تو چو شیشهٔ شکسته، در گریهٔ های هایست ما را"

از لفظ های هاکه جمع‌های (است) مقصود ناظم نیست، و اگر منظورهای هاست،
به حذف یای ثانی مسموع[1] نیست، سند می‌باید. های های و هاهای ضبط کرده‌اند،
های ها در هیچ جا دیده نشد. قوله:

"گران جان‌تر ز شبنم نیست جسم ناتوان من
اگر می‌بود با من روی گرمی آفتابش را"

در ربط جزا و شرط حیرانی است. مرزا صائب گوید:

به اندک روی گرمی پشت هر گل می‌کند شبنم
چرا در آشنایی این قدر کس بی‌وفا باشد

---

۱. مسموع

قوله:

عکس مژگان تو گر سایه به دریا فکند	خار[1] قلاب شود در بدن ما[2]هی خار

اگر لفظ «عکس» در مصرع ثانی هم دخل در معنی ندارد، مخل اصل مطلب است، چه مدعا این است که مژگان تو اگر سایه به دریا افکند، خار در بدن ماهی به سبب خارخار و جاذبهٔ عشق حکم قلاب بهم رساند، در این صورت لفظ او مطلب بر زبان آب افتاد.

القصه در صدها شعر حزین، اعتراض به جا کرده و رساله‌ای ترتیب داده که نزهت‌افزای خاطر معنی آفرینان است. در این جا اکتفا به همین قدر کرده شد. ملخص این که با وصف این حال سانحهٔ واقع آن است که شیخ در زمان خود سرآمد سخنوران عالم بوده است. وله:

تب گرمی چو شمع از داغ آتش طلعتی دارم	پر پروانه سازد[3] نبض من دست مسیحا را

*

ز هجران دیده‌ام حالی که کافر از اجل بیند	خدا کوتاه سازد عمر ایام جدایی را

*

جنون را کارها باقیست با مشت غبار من	که بازیگاه طفلان می‌شود خاک مزار من

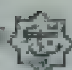
*

از کدامین چمن آن سرو خرامان برخاست	کز پیش عمر ابد برزده دامان برخاست
فتنهٔ روز جزا در قدم جلوهٔ اوست	با قیامت قد او دست و گریبان برخاست
حرفی از لعل لب او به کنایت گفتم	خضر لب‌تشنه ز سرچشمهٔ حیوان برخاست

*

۱- اصل: خار　　۲- همان: ما

۳- اصل: ند. کلیات حزین: سازد



جان رفت و سرگرانی نازت چنان که بود　　　دل خون شد و غرور نگاهت همان که هست

۞

می‌گرفتیم به جانان سر راهی گاهی　　　او هم از لطف نهان داشت نگاهی گاهی

۞

گله از تو آه دارم که چه کرده‌ای تو با من　　　به فلک ترا رساندم که اثر کنی، نکردی

۞

می‌رود لیلی و مجنون به قفائی از پی　　　ناقه آتش قدم و سوخته جانی از پی

۞

ما را هوای گلشن و باغی نمانده است　　　ای بوی گل برو که دماغی نمانده است

۞

ای وای پس از مرگ دگر مشکلم این است

آرام به گورم ندهد گر دلم این است

۞

صبا را گرد سرگردم که از کوی تو می‌آید　　　چمن را جان برافشانم کز و بوی تو می‌آید

۞

نسرین به چمن بر ندمد گر بدن این است　　　از غنچه صبا دم نزدند گر دهن این است

زلف تو بی چارهٔ آشفته دماغی　　　بوید کف پای تو که برگ سمن این است

۞

در میکشی[1] نگار من از بس حجاب داشت　　　پیمانه در کفش عرق آفتاب داشت

زان بیشتر که چهره زمی ارغوان کنی　　　داغت چو برگ لاله دلم را کباب داشت

۞

---

۱ - اصل: بیکسی؛ حزین (خ): میکشی.

سبزه دور از تو مغیلان به نظر می‌آید　　غنچه بی‌روی تو پیکان به نظر می‌آید

*

گل بی‌تو مرا به دیده خار است　　هر سبزه چو تیغ آبدار است

*

تا دیده‌ام آن[1] طرهٔ طرار پریشان　　خاطر شده آشفته و گفتار پریشان

*

قامت نهال[2] و چهره گل و طره یاسمن　　گلشن تویی، ترا[3] به تماشا چه احتیاج

*

رشک آیدم وگرنه نقابت گشودمی　　دست ترا گرفته به ناصح نمودمی

*

به شهر حسن ندانم چه فتنه برپا شد　　که قاصد آمد و آهی کشید و هیچ نگفت

*

دیر آمدی به خاکم و این از تو دور بود　　دامن فشاندنی به مزارم ضرور بود

شیخ در سوانح خود می‌نگارد که در عین ولولهٔ طبیعت از تکلیف بعضی سخن سنجان فکر شعر می‌کردم، و جناب والد مانع می‌آمدند، لهذا به‌کمال اخفا اگر شعری موزون می‌کردم، غیر از جلیسان همدم به دیگری اظهارش گوارا نداشتم. روزی ذکر طرح مشاعره‌ای به حضور جناب والد گردید، و نهایت پسند خاطر والاشان آمد، از من ارشاد رفت که می‌دانم هنوز مذاق شعر از خاطرت نرفته است، اگر به این طرح فکری کرده باشی، بخوان. با این همه که شعری به طرح مشاعره نگفته بودم، این مطلع همان دم به خاطرم بدیهه گذشت و بر خواندم:

۱- حزین (خ): از.　　۲- اصل: نبات؛ حزین (خ): نهال.

۳- اصل: مرا؛ حزین (خ): ترا.

صبا از حرم کعبه [illegible]   هر یک از مطاول مشغول گشتند تو

جناب والد بعد از استماع این مطلع به کمال احتیاط مرا در بر گرفتند و صله [illegible] به صلهٔ این شعر بخشیدند و اجازت شعرگویی دادند، و حضار محفل این را تحسین کردند، و الحق به همان مطلع غزلی تمام کردم و هر شعرش مطبوع طبع [illegible] آمد.

۵۶- حسابی

حسابی، بی‌نظیر است و اشعارش دلپذیر. وله:

به خانه‌اش روم و این کنم بهانهٔ خویش   که مست بودم و کردم خیال خانهٔ خویش

۵۷- حسن

خواجه حسن، دهلوی، در مقامات درویشی یگانه و در حسن معاملت بی‌بدل زمانه. روزی امیر خسرو دهلوی رحمه الله[1] با شیخ نظام‌الدین اولیا به قصد نماز جمعه از پیش دکان[2] خواجه می‌گذشت، دید جوانی خوش منظر بر دکان[3] نان می‌فروشد. پیش رفت و گفت: نان به چند می‌فروشی؟ گفت: یک طرف در پلهٔ ترازو زر و یک طرف نان. گفت: اگر کسی زر نداشته باشد؟ گفت: او را به عوض زر، محبت[4] می‌گیرم. امیر متعجب ماند و به شیخ عرض داشت، شیخ نگاهی کرد و روانه شد. خواجه بیتاب گشت، و عقب شیخ به مسجد شتافت، و سر در قدم گذاشت، و مرید گشت، و شیخ را هرگاه که ذوق سماع دست دادی فرمودی که شعر خواجه حسن بگویید. خواجه صاحب را چهار دیوان است و اهل هند او را سعدی هندوستان می‌گویند، و مولوی جامی معتقد غزلیات وی [illegible] تاریخ[5] (وصال) آن زبدة الاصفیا است. وله:

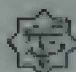
۱- اصل: رحمة.

۲- اصل: درکان؛ حسینی: دکان.

۳- دکان.

۴- حسینی: سخت بگیرم.

۵- اصل: تاریخ آن؛ حسینی: تاریخ وصال آن.



به وصل[1] می‌دهدم وعده چشم[2] او لیکن   به قول[3] مردم مست اعتبار نتوان کرد

*

حسن دعای تو گر نیست مستجاب مرنج   ترا زبان دگر، و دل دگر، دعا چه کند

۵۸- حسن

مولانا شرف‌الدین حسن، ابن ناصر علوی، غزنوی است. از اهل کمال بوده، روزی وعظ می‌گفت و هفتاد هزار کس در پای منبرش حاضر بوده، که می‌گریستند و اعتقاد به وی می‌داشتند. چون بهرام‌شاه از این حال آگاه شد، متزلزل گشته دو شمشیر برهنه در یک غلاف بر وی فرستاد، پس سیّد عزم حجاز کرد و ترجیعی گفته به مرقد حضرت رسول مقبول صلعم می‌خواند، چون به این بیت رسید:

لاف فرزندی نیارم زد بدین[4] حضرت ولیک[5]

مدحتی[6] آوردم، اینک خلعتی بیرون فرست

از روضهٔ مطهر[7] و مقدس آن سرور، خلعتی بیرون آمد. جمیع خادمان از کشف این کرامت معتقد وی گشتند. بعد زیارت حرمین شریفین به بغداد آمده و توطن گزیده.

۵۹- حسن

مولانا حسن کاشی، اصلش از کاشان است، حسن تخلّص داشت. در تمامی عمر خویش، مدح کسی، جز جناب امیر (علی) بن ابی طالب علیه السلام نکرده. قصایدش

۱- حسینی: به وعده می‌دهدم وصل؛ دیوان حسن: به وصل می‌دهدم وعده

۲- اصل و حسینی: چشم او لیکن؛ دیوان حسن: غمزه‌ات لیکن

۳- اصل: حدیث مردم مست؛ حسینی: حدیث مردم مست؛ دیوان حسن: به قول مرد مست.

۴- اصل و حسینی: در این حضرت؛ حسن غ (خ): بدین حضرت

۵- اصل و حسینی: ولی؛ حسن غ (خ): ولیک.

۶- حسن غ (خ): خدمتی کردم ز حضرت خلعتی بیرون فرست.

۷- اصل و حسینی: مطهر مقدس؛ واله: مقدس مطهر

همچو ارباب شعر نی دارند. گویند مولانا بعد زیارت مکهٔ شریفه و حرم رسول مقبول صلعم به استخاره بوسی جناب امیر کرم الله وجهه مشرف گردیده و این منقبت به روضهٔ مبارک آن جناب بر خواند که این مطلع از[1] آن است:

ای ز بعد از پیغمبر پیشوای اهل دین — وی ز عزت[2] مادح تو حضرت روح الامین

در آن شب، آن حضرت را به خواب دید که عذرخواهی کرده فرمایند که ای کاشی از دور آمده‌ای و ترا دو حق بر ماست، یکی مهمانی و دیگر صلهٔ شعر، به بصره برو و در آنجا بازرگانی است، خواجه مسعود نام، بعد سلام من بگو که امسال در سفر بحر عمان کشتی تو غرق می‌شد، یک هزار دینار نذر من کردی، دعا کردم که مال تو به ساحل رسید، آن وجه را از او به انعام بگیر و صرف نمای. چون مولانا به بصره آمد، خواجه را دریافت و پیغام آن حضرت رسانید. بازرگان از غایت خرمی[3] در پیرهن نگنجید و قسم خورد که همین نذر کرده بودم، فی الحال آن زر تسلیم کرد و خلعتی گران مایه بر آن بیفزود[4].

۶۰- حسن

مولانا حسن، از سخنوری بهره داشته و ساکن قندهار بوده، و این مطلع از اوست:

چون ننالم که در این[5] سینه دل زاری هست
راحتی نیست در آن خانه که بیماری است

۶۱- حمیدی

حمیدی کشمیری، خوشگوست:

مرتضی آن که شه مسند عالی نسبی است
آفتابی است که برج شرفش دوش نبی است

۱- اصل: ازوست.
۲- حسینی: ز عزت شد مداح حضرت
۳- اصل: خورمی.
۴- حسینی: ستوده
۵- همان: این بد ازاری.



۶۲- حیاتی

سر دفتر شعرای عظام، مولانا حیاتی گیلانی، در زمان اکبر شاه، جهانگیر شاه به هند بوده، یک دار جهانگیر او را به زر وزن کرده بود.

ترا هرگز گریبانی نشد چاک — چه دانی لذت دیوانگی را

۶۳- حیرتی

ندمای قدرت مجبوری، شاعر شوخ طبع، ملا حیرتی تونی، او راست:

خدا[1] چو سورهٔ یوسف چنان[2] لطیف رقم کرد

برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد



حیرتی یک سخن از من بشنو — تا همه عمر ترا بس باشد

شعر خوب[3] و پسر زیبا را — معتقد باش ز هر کس باشد

حرف الخاء

۶۴- خادم

نظر بیگ، خادم، از تلامذهٔ محمد افضل ثابت است

گر کند از قفس آزاد مرا — می‌کشد دوری صیاد مرا

صورتش دید و ز شرم آب نشد — حیرت از آینه رو داد مرا

۶۵- خسرو

حضرت امیر خسرو رحمة الله علیه، مرید حضرت شیخ نظام الدین اولیا بوده و شیخ را کمال توجه نسبت به امیر خسرو بوده. خود حضرت شیخ می‌فرمودند که چون حق تعالی از من پرسد که چه آورده‌ای؟ خواهم گفت: سوز (سینهٔ) خسرو آورده‌ام. در فضایل و شیوه سخندانی سرآمد عالم گردیده، تصانیف عالیه در هر فن به یادگار گذاشته، در نظم

۱- حسینی: خدا چو صورت یوسف؛ تحفه: لطف که صورت یوسف

۲- عطا، حسینی: چنان؛ تحفه: چنین   ۳- حسینی: شعر نکو پسر نیکو را



و نثر صاحب اعجاز بوده و اعجاز خسروی بر این معنی دلیل روشن است. در فن موسیقی کمال داشته و اختراعات کرده. جواب خمسهٔ نظامی گفته که مشهور است. سه دیوان دارد مسمّی به تحفة الصغر و وسط الحیات و غرة الکمال. الحق نقش افکار بلاغت آثارش چنان واقع شده که یک بیت با صد هزار بیت برابری می‌کند. «طوطی شکر مقال» تاریخ وفات اوست و در پایین مزار شیخ خود مدفون است. با شیخ سعدی قدس سره نسبتهای معنوی داشته و این مصرع[1] او مؤید این قول است ع:

خسرو از میخانه‌ای مستم که در شیراز بود

وله:

اشکم برون می‌افکند راز درون پرده را | اری، شکایتها بود از خانه بیرون کرده را

*

بود همیشه جان من رسم تو بی‌گنه کشی | ای که مرا نمی‌کشی من چه گناه کرده‌ام

*

دیوانه می‌کنی دل و جان خراب را | مشکن به‌ناز سلسلهٔ مشک تاب را

تا گفتمش بکش، به مژه[2] تیغ[3] رانده بود | ما بنده‌ایم غمزهٔ حاضر جواب را

*

آن ترک نازنین که جهانی شکار اوست

جانها اسیر سلسلهٔ مشکبار اوست

ما را ز آرزوی[4] لبی جان به‌لب رسید

خوش[5] بخت آنکه همچو تویی در کنار اوست

*

۱- اصل: مصرعه. ۲- خسرو (چ). به مژه.

۳- اصل: تیغ داده؛ خسرو (خ) و کلیات خسرو: تیغ رانده.

۴- اصل: آرزوی لبت؛ خسرو (خ): آرزوی لبی. ۵- خسرو (خ): ای بخت



مژه‌ات خنجر شستگان به می‌زنی² / زهره پوسی که این شخص را کجا آموخت؟

۴۲ - خصالی

مولانا خصالی کاشی، از شاگردان ملا محتشم است. از اوست:

وصیت[1] می‌کنم، خاصه چو بازآیی پیامش را

اگر من مرده باشم یک‌به‌یک در[2] خاک من گویی

*

زمساک[3] ره عیش به محفل[4] ندهی | در دل به خیال دوست منزل ندهی
از تو عجبی هست که از غایت بخل | عاشق شده باشی و به کس دل ندهی

۴۳ - خبیصی

میر خبیصی در زمان عالمگیر شاه از ایران به هند آمده و به تدریج ترقی کرده مخاطب امتیاز خان، علم امتیاز برافراشت و مدام اوقات او با اهل کمال بسر می‌رفت. در به‌اراده (زیارت) عتبات عالیات از هند برآمد و دویست هزار روپیه به عنوان زاد[5] با خود داشت. در راه حرامیان رهزن آن سید را شهید کرده زر را به تاراج برده و معلوم نشد آن مجهول متصرف شد.

بلبل تازه به دام آمده‌ام ای صیاد | با قفس یک[6] دو سه روزی به گلستانم بر

*

دل و دیده از چه سازم که تو یک نفس ز شوخی

نه به دیده می‌نشینی نه به دل قرار داری

۱- عرفات: نصیحت می‌کنم؛ اصل و واله: وصیت می‌کنم.

۲- عرفات: در خاک؛ اصل و واله: بر خاک. ۳- اصل: ز مساک.

۴- واله: منزل ۵- واله: زاد راه با خود.

۶- اصل: یک در روزی؛ واله: یک دو سه روزی.

۶۸- خضری

خضری خوانساری، مثنوی فرهاد و شیرین [illegible] و [illegible]
نظم کرده و در ۹۹۹ هجری [illegible]
وی را پاره پاره کرده [illegible] از اوست:

[illegible]   چشمی که در انتظار یار است

*

روشن چو دلی [illegible] نمی‌ماند   [illegible]

۶۹- خضری

خضری قزوینی:

سیاه بختی از این بیشتر نمی‌باشد   که مجلس دگری روشن از چراغ من است

۷۰- خلیل

بافرای خلیل، کاشی است:

تا به پای دار آمد از پیِ شیون کنان   هیچ جا در حق من زنجیر کوتاهی نکرد

حرف الدال

۷۱- دانش

میر رضی، دانش، از تربیت[1] کردگان داراشکوه است. شاهزاده در صلهٔ حسن[2] مطلع این (غزل) یک لک روپیه به میر رضی مرحمت کرده:

نوبهار[3] آمد که ابر تر چمن پرور شود   نکهت گل مایهٔ شور جنون در سر شود

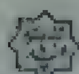
تاک را سیراب[4] کن ای ابر نیسان در بهار   قطره تا می می‌تواند شد چرا گوهر شود

نالهٔ بلبل نهان در پردهٔ برگ گل است   بی‌دماغم کاش زین یک پرده نازکتر شود

۱- اصل: تربیت گردهٔ [illegible]   ۲- اصل: حسن [illegible]

۳- اصل: موسم آن شد که ابر تر؛ واله: نوبهار آمد که ابر تر.

۴- اصل: سیراب سازد؛ واله، تاریخ، آزاد و عامره: سیراب کن.



ما به ذوق گریهٔ مستی در این بزم آمدیم   می بده ساقی به قدر آن که چشمم تر شود

۷۲- داوری

ناظمی داوری، کاشانی، شخصی را[1] در مشهد مقدس مدح کرده، ممدوحش[2] گفت که مدح ما معنی ندارد، در آن باب این قطعه گفته.

در خراسان مدحتی گفتم نه از روی طمع   از غلط فهمید و گفتا مدح ما معنی نداشت

گفتمش بسیار نیکو گفتی، این انصاف بود   بنده هم دانسته‌ام، مدح شما معنی نداشت

۷۳- دردمند

شاعر ارجمند، محمد فقیه، دردمند، شاگرد میرزا مظهر جانجانان است:

یار چون لطف کند، حوصله بیتاب شود   خم از شیشه بگیرید چو سنگ آب شود

۷۴- درکی

ملّا درکی قمی، از اوست:

در شرح بی‌زبانی نامهربان ما   طومار شکوه‌ایست زبان در دهان ما

*

ما را به مهربانی صیاد الفتی است   ورنه به نیم ناله قفس می‌توان شکست

*

به روزگار تو هر دل که بود پر خون شد   ستم تو کردی و تهمت نصیب گردون شد

۷۵- دهکی

دهکی، زر سخن را محک بوده است و ساکن محلّه دهک از قزوین. گاهی به کسب جولاهگی و گاهی به خشت مالی معیشت کرده، و دیوان خود را پیوسته بر میان بسته می‌داشت، هر جا که در محاوره یا در اصطلاح کسی را مشکلی و یا شکّی پیش می‌آمد، دیوان از کمر گشاده، سند می‌نمود.

۱- واله: او را.

۲- همان: ممدوحش می‌گوید که مدح ما

در ایام صحبت مولوی جامی با ظریف صحبت از دهکی ملاقات گردیده و وی مولوی را در فن شعر و معما مهارت و درد استفاده قرار داد، چنانچه در این باب گفته. قطعه

ای باد صبا بگو به جامی — کای دزد سخنوران نامی

بردی اشعار کهنه و نو — از سعدی و انوری و خسرو

اکنون که سر حجاز داری — زاهنگ حجاز ساز داری

دیوان ظهیر فاریابی — در مکه بدزد اگر بیابی

وله:

به مستی چاک کردی پیرهن در بزم می خواران

دری[1] بگشودی از فردوس بر روی گنهکاران

*

دهن به[2] خنده گشود و میان ز لطف گشاد[3]

بناز گفت، مرا[4] هیچ از تو پنهان نیست

*

در نسخه‌ای که وصف لبت[5] را بیان کنم — جان در میان نهم[6] چو ورق را نشان کنم

حرف الذال

۷۶- ذره

میرزا عبدالله، ذره، فرزند محمد باقر مجلسی است:

چون شاخ خشک دستم از آغوش گل جداست

داغی به دل ز لاله رخی یادگار ماند

۱- عرفات: دره ندارد.
۲- اصل: در.
۳- والله: ز خنده؛ اصل و حسینی: به خنده.
۴- اصل: گشود؛ والله و حسینی: گشاد.
۵- والله: مرا از تو هیچ.
۶- عرفات: لب او بیان.
۷- همان: نهم که ورق.

۷۷- ذوقی

ذوقی، اردستانی است و نام وی علی شاه:

دلم زان عنبرین مو می‌گریزد　　جراحت دیده از[1] بو می‌گریزد

*

غمزه در تیغ زدن بود که مژگان دریافت　　قسمت این بود که مقتول دو قاتل باشم

۷۸- ذهنی

مولانا حیدر، ذهنی، اصفهانی، در خدمت عادل شاه بود. وله:

ذهنی از کام[3] تو حاصل نشود، شکوه مکن　　کز تمنای تو بوی هوسی می‌آید

حرف الراء

۷۹- رازی

نواب عاقل خان، رازی، از سادات صحیح النسب است. اصلش از خواف[2] است. تولدش در هند گردیده. از معتبران و عماید عهد عالمگیر شاه بوده است، در ایام تسخیر دکن به صاحب صوبگی دهلی ممتاز بود. در تربیت شعرا و ادبای با کمال به قدر استطاعت می‌پرداخت. قصهٔ پدماوت را از هندی به فارسی نقل کرده، مثنوی مهر و ماه و دیگر مثنویها دارد. نواب زیب النسا بیگم صبیهٔ پادشاه عالمگیر انواع نظر عنایت و پرداخت به حال او داشت، در حسن و ملاحت بی‌نظیر بود و همواره به نیکو بیانی مایهٔ امتیاز داشته. در ایام شهزادگی حضرت عالمگیر شاه، یکی از پرستاران خاص که در شیوهٔ دلبری و مزاجدانی بی‌مثل بوده (و عالمگیر به) موسیقی خوش آهنگ (او) وارفته بود، از قضای الهی رحلت کرد و پادشاه را رنج مفارقتش نهایت دشوار آمد، روز دیگر به جهت شکار برآمده، نواب عاقل خان همراه عالمگیر بود، در تخلیه عرض داشت که با این همه خاطر حزین، قصد شکار فرمودن چه حکمت دارد؟ پادشاه فرمود:

۱- والِه: از رو.　　۳- اصل: این کام تو؛ عرفات: از کام تو.

۲- اصل: خواف.

دشت‌های عاشقی دل را تسلی‌بخش نیست — در بیابان می‌توان تر ماند خاطر خواه داشت

حال حضار این بیت از اشعار خود را برخواند.

عشق چه آسان نمود، آه چه دشوار بود — هجر چه دشوار بود، یار چه آسان گرفت

حضرت (عالمگیر) را رقت آمد و زمانی دراز در آن حال ایستاد، چون افاقه[1] یافت پرسید که این شعر از کیست؟ گفت: از شخصی که می‌خواهد به محضر پادشاه به نام شاعری موسوم گردد. پادشاه... وله:

عشق از معموره می‌خواند به ویرانی مرا — عاشق ویرانه کرد این گنج پنهانی مرا

۸۰- راسخ

میرزا راسخ، از مردم سرهند بوده. در آخر عهد عالمگیر از این جهان رفت. وله

ز گل‌گشت چمن بیرون چو آن سرو خرامان شد

گشاد بال[2] قمری باغ را چاک گریبان شد

۸۱- راهب

ناقوس نواز دیر سخندانی، میرزا محمد جعفر راهب اصفهانی، مجموعهٔ دانش و بینش است و گل سرسبد سخن‌سنجان آفرینش، گاهی از صفاهان به جای دیگر حرکت نکرده. وله:

ضعف تن بسکه مرا مانع شبگیر شده است — سایه‌ام همچو خط جاده زمین‌گیر شده است

به[3] اسیران بلا هیچ نمی‌پردازد — غمزهٔ یار ز خون خوردن[4] ما سیر شده است

مدتی شد که در این میکده خمیازه کشم — تا رسد دور به من دختر رز پیر شده است

می‌رود رو به قفا صید ز نخچیرگهش — شوق آن حلقهٔ فتراک گلوگیر شده است

راهب از میکده گر پا نکشم معذورم — خط[5] پیمانه مرا حلقهٔ زنجیر شده است

۱- اصل: افاقت.

۲- معانی و کلمات: [illegible]

۳- اصل: با اسیران؛ واله و معانی: به اسیران.

۴- اصل: خوردن هر سو؛ معانی: خوردن ما سیر

۵- اصل و حسینی: خط میخانه؛ واله و معانی: خط پیمانه.

گاهی به جهت[1] تفریح طبع، توسن قلم را به مضمار هجا نیز جولان می‌داد چنانچه این رباعی در هجو حکیمی [illegible] او نوشت:

حیلوی به [illegible] گشت فزون — رفتم[2] به برش، گفت که ای ساده درون

هر کس که در این چاه فتد چون بیژن — مشکل که ز آسمی رستم آید بیرون

۸۲- رحیم

نواب خانخانان، عبدالرحیم، شمع دودمان نواب بیرم خان است. فی الجمله این پسر و پدر دو گوهر بی‌بهای عالم وجود بوده‌اند که به سنگ حوادث بشکستند

یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت

در فرط دانش و کمال و همّت و شجاعت به حضور اکبر شاه به عنایت وی کمر جست بستند و آن پادشاه بی‌مروت، سخن ارباب حسد را به سمع قبول جا داده، همّت به قلع و قمع او گماشت تا آن که به تدابیر و لطایف الحیل وی را از دکن طلب داشته مخصوص کرد و اولاد رشید او را در نظرش به قتل رسانید و اهانت بسیار کرد و رئیس دشمنان او ابوالفضل بود که آخر او هم به سزای اعمال خود رسید و به جهنم شتافت.

القصّه نواب نامدار از اسخیای زمان بوده، سپاهیان را در اوایل برشکال تنخواه چهار ماهه پیشگی داده رخصت می‌داد تا (به) خانه خودها رفته داد عیش می‌دادند و باز آمده دلبهادر ده مهمات می‌شدند. نوبتی بر سر مهمی اتفاق رخصت نیفتاد، سر آدم یک یک اشرفی تقسیم کرد که همین جا کنیزکان بگیرند و حظ و سرور بر دارند. یکی از آن میان دو اشرفی طلبید. خبر این معنی به نواب رسانیدند. نواب او را به حضور طلبیده پرسید که همگان یک یک اشرفی بگرفتند، تو دو اشرفی چرا می‌طلبی؟ گفت: تا یک اشرفی را این جا کنیزکی بگیرم و عیش رانم و یک اشرفی بفرستم تا در خانه غلامی بخرند و عیش کنند. نواب بخندید و همهٔ سپاه را رخصت داد

۱- اصل: بجهة

۲- اصل: [illegible] [illegible]

۳- اصل: [illegible] [illegible]



نقل است که جوانی شیفته و صنمی از راهی می‌گذشت. شخصی گفتش که ای عزیز تو بسیار متفکر می‌نمایی چه حال داری؟ گفت: چه گویم دردی را که درمان ندارد، باری باید شنید که به معشوقه‌ای دل از دست داده‌ام، و وی گفته تا که لک روپیه نیاری به وصل من دست نیابی یعنی وصل محال:

گلرخان زر طلب و سیمبران زر دوست   وای بر عاشق بیچاره که مفلس باشد

گفت درمان دردت سهل است، اگر چیزی استعداد داری، قطعه‌ای در عرض حال خود به نواب خانخانان بگذرانی، در چشم زدن مرادت به حصول انجامد. وی این قطعه تضمین کرده بگذرانید. قطعه:

ای چشمهٔ فیض خان خانان   دارم صنمی که مه جبین است

گر جان طلبد مضایقه نیست   ور زر طلبد سخن در این است

نواب بعد از ملاحظه تبسم کرد و گفت چه قدر زر می‌خواهد؟ گفت: لک روپیه. فرمود تا همین قدر زر به او تسلیم کردند و سی هزار روپیه زاید عطا کرد و فرمود که آن مقدار مطلوب از مطلوبهٔ تست، و به این قدر داد عیش بده و به صرف سامان صرف کن. وله:

تمام مهر و محبت شدم، نمی‌دانم   که دل کدام و محبت کدام و یار کدام

رباعی:

خواهم ز درت روم، مروت نگذاشت   و آن گرمی اختلاط صحبت نگذاشت

اینها همه عذر است، چه پنهان از تو   قربان سرت روم، محبت نگذاشت



۸۳- رضایی

مولانا رضایی، کاشی وله:

سینهٔ[1] من چاک شد از بس که امشب دل طپید

وعدهٔ وصل تو کم از زخم شمشیری نبود

۱- واله: سینهٔ من چاک شد امشب ز بسکه دل طپید.



۸۴- رضی

قاضی رضی‌الدین، صفاهانی، در حدّت ذهن و دقّت فهم اعجوبهٔ زمان بوده، و تخلّص رضی می‌کرده. وله:

نه هر که چهره برافروخت از غم آزاد است   که سرخ رویی گل از طپانچهٔ[1] باد است

۸۵- رضی

رضی‌الدین نیشابوری، از شعرایی است که صیت استادیش[2] از شرق تا غرب رسیده، تخلّص رضی می‌کرد. وله:

حال شبهای مرا همچو منی داند[3] و بس   تو چه دانی که شب سوختگان چون گذرد

این رباعی از اوست:

این ابر مرا در آتش تیز نشاند   وین آب دلم ز دیده‌ها(یم)[4] فشاند

گر ابر ز غنچه گل به صحرا[5] آورد   باری گل ما ز ابر در غنچه بماند

۸۶- رودکی

حکیم محمد رودکی، سمرقندی، نامش عبدالله و کنیتش ابوجعفر و ابوالحسن بوده، از قدمای طبقهٔ بلغا و فصحای طایفهٔ شعراست. جمیع شعرای زمان، آیین بلاغت گستری و شیوهٔ سخنوری از او اخذ کرده‌اند، مرشد و مرجع این فن اوست. از خدمت امیر نصر سامانی، آن قدر ترقی یافته که شرح نتوان کرد. اشعارش به سبب انقلاب زمان از میان رفته و هم حصر و تحریر آن دشوار بود. چون اشعار میرزا صائب که یکصد هزار باشد، کسی نمی‌نویسد و به مختصری از آن که بیست هزار باشد اکتفا کرده‌اند، نه از راه انتخاب است بلکه برای تسهیل، این روش را پسندیده‌اند، ورنه اشعار میرزا صائب اکثر انتخاب و کمتر قابل ترک[6] است:

۱- واله و عرفات: طبانچه.

۲- اصل: اوستادیش.

۳- واله: داند بس.

۴- واله و عرفات: ز دیده‌ها خون افشاند.

۵- واله: لب به صحرا آورد.

۶- اصل: ترک کند.

دشوار فنایی تن و دشوار نفس بوس[1] | آسان بربایی دل و آسان ببری جان

۸۷- رهایی

رهایی، از دستانی بوده. وله:

در کشتن اسیر محبت که عتاب[2] | شمشیر[3] کار جنبش ابرو نمی‌کند

۸۸- رهایی

مولانا رهایی

غنچه را در سخن آورده، دهن می‌گوید

می‌فشاند گهر از لعل و سخن می‌گوید

حرف الزاء

۸۹- زلالی

مولانا زلالی، خوانساری، زلال افکارش، اکثر دود آمیز است، امّا آنچه صاف است، کوثر را در آب خجالت نشانده. در زمان شاه عباس ماضی بوده. مداحی میر باقر داماد بسیار کرده و نوازشها یافته. چند مثنوی دارد. این اشعاری چند از وست:

نزاکت بستهٔ[4] موی میانش | عدم گم گشتهٔ راه دهانش

لبی[4] چون غنچه لبریز[5] تبسم | دهانی، راه خندیدن در[6] آن گم

لب او گر نمی‌شد خنده آلود | ملاحت تا قیامت بی‌نمک بود

نزاکت آنچنانش نخل[7] بستی | که بار رنگ شاخ گل شکستی

۱- اصل: بوسه؛ دیوان رودکی و واله: بوسی.
۲- اصل: نگه عتاب؛ عرفات، واله و روشن: که عتاب
۳- اصل و واله: شمشیر کار خویش کند، کار جنبش کی؛ عرفات و روشن: شمشیر کار جنبش ابرو می‌کند.
۴- واله: لب
۵- عرفات: لبریز از.
۶- اصل و واله: در وی گم.
۷- عرفات و واله: نقش.

۹۰- زلالی

زلالی:

مست آن چشمم که می‌خواری به عیاری کند

چون ببیند[۱] محتسب را عذر بیماری کند

۹۱- زمانی

مولانا محمد زمان، مشهور به زمانی، یزدی، در عهد عباس ماضی بوده. وله:

بوستان را بوسد پای ز شادی به زمین　　　چون سر زلف ترا باد صبا بگشاید

*

ای لبت خوش، دهنت خوش، قد و بالای تو خوش

این[۲] دل ناخوش من هم به تمنای تو خوش

۹۲- زیبایی

عشوه‌آموز معشوقهٔ سحر سرایی، شاعر زیبا سخن، زیبایی، از استادان گرامی است. وله:

قامتت شیوهٔ رفتار چو بنیاد کند　　　سرو را بندهٔ خود سازد و آزاد کند

حرف السین

۹۳- ساحر

ساحر، تخلّص افضل الساحر، استادی، قلام مینا ابرنیسان گهرریزی معانی آبدار، محیط اعظم سخن آفرینی لطافت در کنار، گل شاداب بهارستان سخن، شمع انجمن افروز معانی روشن، هنگامه گرم‌کن معانی، نقاد جواهر نکته‌دانی بوده. کلام رنگینش شور بهجت به دلها انداخته و صفح سحر آفرینش تصوّر جادوی سامری از خاطر برداشته. طرز کلام نظم دلکش او به وضع گفتگوی شیخ علی حزین است. فلک ناتوان

۱- والّه: نه بیند.　　　۲- همان: تا دل ناخوش

فن و صقله‌پرورده با وصف شهرت شاملات، از حسن صفات (او) در مکروهات دنیاوی مبتلا داشته، صورت اقتدار جلوه‌گر ساخت. در سنه یک هزار صد و پنجاه هجری داعی اجل را لبیک گفت و عالمی را به ماتم عظیم گذاشت. حجله‌نشین معنی پرده به رخ کشیده به ماتم نشست و شمع روشن بزم سخن خاموش گشته. در شعر ظهوری وقت خویش بوده، و فقیر از یمن عنایت والاهمت او حرف آشنا گردیده سواد خط از مسطهٔ شاگردی او به فلک می‌رساند. تاریخ وفاتش اکثر اعزه و تلامذهٔ حساب معقول گفته‌اند. از آن جمله تاریخ عزیزی که مادهٔ آن به استخراج فکر فقیر بوده است، صفحهٔ کاغذ را از سواد نحو برخی به رنگ ماتمیان سیاه می‌کند. تاریخ:

ساحر جادو بیان شیرین مقال / شاعر نازک خیال عهد بود

طبع پاکش مطلع خورشید فکر / خامه‌اش عقد ثریا می‌گشود

دل چو مینایی پر از غمهای عشق / لب چو ساحر سحر معنی می‌نمود

مثل خورشیدی که در نصف النهار / از کسوف چرخ گردد بی‌نمود

رفت در عین جوانی زین جهان / داغ حسرت بر دل یاران فزود

از پی تاریخ سال فوت او / نوعروس فکر من ماتم نمود

مو پریشان کرده تاریخش (بگفت)

ساحر روح حزین رحلت نمود

از لفظ «موه» تخرجهٔ چهل و شش عدد فاصل است.

از کلام نظم او چند ابیات که به یاد فقیر بود، مترشح قلم شکسته رقم است. وله:

ز باغ رفتی و افسرده شد چمن بی‌تو / قبای گل شده بردوش گل کفن بی‌تو

مرا شکنج قفس خوشتر از چمن بی‌تو / چراغ گور به از شمع[1] انجمن بی‌تو

نه پرتو رخ ماهی نه جلوهٔ[2] شمعی / نشسته‌ایم در این تیره انجمن بی‌تو

۱- ساحر (خ): چشم. ۲- همان: شعلهٔ.

به شهر و بادیه ما را فراغتی نیست / گذشته‌ایم غریبانه از وطن بی تو

گلی که از چمن دل گرفتگان خیزد / به خنده وا نکند غنچه‌سان دهن بی تو

چو میل سرمه به چشمم سیه نماید شمع / به رنگ دیدهٔ کور است انجمن بی تو

به رنگ خار به[1] پای نظر خلد رگ گل / اگر نظاره کنم جانب چمن بی تو

به کوه[2] و بادیه مجنون نه بی‌ستون فرهاد / به خاک و خون نطپید آنقدر که من بی تو

ز بزمگاه سخن رفته‌ای[3] کجا ساحر

نماند گرمی هنگامهٔ سخن بی تو



دیشب سرم و بالش آرام دور بود / آن خواب مرگ چارهٔ دردم ضرور بود



در این بهار که هر گل بلای جان من است / نثار برق بلا خار آشیان من است



بی‌حجابانه به روی تو نگاهی می‌کرد / می‌توان گفت که آیینه گناهی می‌کرد



گل مزار مرا هر کسی که بو می‌کرد / ز بس فسرده دلی مردن آرزو می‌کرد

در آن زمین که به هرگونه سنگ می‌بارید / ز خاک من فلک فتنه‌گر سبو می‌کرد

ز بیم خنجر تیز تو کلک صورت‌گر / شبیه را دم تصویر بی‌گلو می‌کرد

رهین منت آن ترک ناوک اندازم / که زخم دل به خدنگ ستم رفو می‌کرد



آن دم که یار زد به دل داغدار تیغ / مانند تیغ صاعقه شد بی‌قرار تیغ

دارد هوای سایهٔ شمشیر هر سری / گویا پر هماست در این روزگار تیغ

۱- ساحر (خ): به پایم خلد رگ هر گل. ۲- دشت به صحرا

۳- اصل: رفته



مژگان تیغ باز برای نشان قتل — عریان گذاشتند مرا بر هزار تیغ
شمشیر ناز بر دگران می‌کشی، مکش — آلوده کن به خون من دل‌فگار تیغ
گرد در چمن گذار من ناتوان فتد — بر پیکرم زند دم باد بهار تیغ
پهلوی زخم خورده نگردد ز زخم سیر
گر فی المثل خورد دل ساحر هزار تیغ

۹۴- سالک

سالک قزوینی. وله:

کبک از حیرت رفتار قیامت زایش — بسکه افتاده به ره[1] ریخته خون از پایش

*

استخوان من و مجنون به تفاوت بردار[2] — ای هما، چاشنی درد فراموش مکن

۹۵- سامی

سام مرزا بن شاه اسماعیل بن سلطان حیدر صفوی است. در شجاعت و سخاوت و قدرشناسی ارباب کمال و استعداد نظیری نداشت. از بدگمانی برادر خود شاه طهماسب به قید بوده، بعد از وسادهٔ آرایی اسماعیل مرزا اسپهبد شد و تذکرهٔ موسوم به تحفهٔ سامی تألیف کرده اوست که خوشتر از آن تذکره‌ای به عذوبت و سلاست نباشد. سامی تخلّص می‌کرد. وله:

ز بی‌صبری مراد از هیچ یاری بر نمی‌آید
ز دست صبر هم دیدیم کاری بر نمی‌آید

رباعی

خون در جگرم ز لعل جان‌پرور تست — تنگی دلم ز حقهٔ گوهر تست
هر تار ز کاکلت جدا[3] فتنه‌گری است — حاصل که تمام فتنه‌ها بر[4] سر تست

۱- کلمات: افتاده برد.
۲- واله: بگذار.
۳- تابع: چه افتاده گرهی.
۴- همان: در.



۹۶- سامی

ملّا سامی، بسیار خوش‌گو است. وله.

شب که آن مه نیم رخ در پرده مست خواب بود

یک طرف در خانه ابر و یک طرف مهتاب بود

۹۷- سپاهی

قلای بیگ، سپاهی، با میرزا صائب صحبتها داشته، از اوست:

رسید یار من از گرد راه[1]، می‌خواهم کمر گشاید و خنجر به من حواله کند

۹۸- ستار

ستار تبریزی، وله:

کبابم می‌کند در می‌پرستی همت مینا که گر یک ساغرش کمتر دهی زنار می‌بندد

۹۹- سراجی

شمع شبستان نکات رنگین، شاعر شعله طبع، میر سراج‌الدین، متخلّص به سراجی بوده و قمری نیز تخلّص می‌کرد. بعضی وی را از خوش طبعان قزوین گفته‌اند و بعضی از شعرای ماوراءالنهر نوشته‌اند. القصّه همان است که مطارحه‌اش با خواجه سلمان مرقوم شد.

گویند که در عهد سلطان ابوسعید در شهر ابهر ضعیفه‌ای بود صفیه نام، به زهد و عبادت مشهور و به طاعت و ریاضت معروف، زن و مرد آن حوالی معتقد وی بودند. روزی خواهر رضاعی[2] سلطان به زیارت بی بی صفیه رفت، سراج‌الدین هم در مجلس حاضر بود، چون طعام حاضر کردند، خاتون گفت: قدری از نیم خوردهٔ بی بی صفیه به من بدهید تا تبرکاً به خانه برم. سراج‌الدین گفت: ای خانم، اگر شما رغبت نمایید، من تمام خوردهٔ بی بی که در پیش دارم، به شما بدهم. خاتون از این سخن بهم برآمد و فرمود

۱- کلیات: راه ر. ۲- اصل و حسینی: رضاعیه.

(را) سیلی چند بر سر و روی سراج‌الدین زد. سراج‌الدین (با) سر دردی به محضر سلطان آمد و گفت: ای خداوند، لطیفه‌ای از شعرا به هزار درم می‌خریدند، خاقانی از من به ده سیلی خرید، و حال عار نمود. هرگاه سلطان خاقانی را (می‌)دید، می‌خندید و می‌گفت: لطیفه از شاعران ارزان خریدی و سراج‌الدین را نعمت داد. وله:

خورشید رخت چون ز سر کوی برآید　　　فریاد زن و مرد ز هر سوی برآید

١٠٠- سرخوش

محمد افضل، سرخوش، در عهد عالمگیر شاه بوده و در زمان فرخ سیر رخت هستی از این جهان بربست. این چند اشعار از تذکرهٔ مسمّی به کلمات الشعرا نوشته شد. تا زنده بود در فکر معاش گذرانید. به زمانه پریشانی نشو و نما یافته:

تبخاله نیست در شب هجران ز تب مرا　　　کز فرقت تو خیمه زده جان به لب مرا

*

در عدم هم ز عشق شوری هست　　　گل گریبان دریده می‌آید

و این مطلع از دیگری است، مگر خوش گفته:

دامن از گل کشیده می‌آید　　　مگر آیینه دیده می‌آید

١٠١- سرشکی

سرشکی کاشی راست.

من و اندیشهٔ وصلی[1] که به صد عمر دراز　　　دست اندیشه به دامان[2] خیالش نرسد

١٠٢- سرمد

مقبول حضرت احد، حکیم سعیدای سرمد، از یهودان کاشان بوده، و بعضی برآنند که از فرنگیان ارمنی است. به هر حال شرف اسلام دریافته و به امر تجارت اشتغال داشته، چون به ملک تته[3] آمد، شیفتهٔ حسن هندو پسری ابهی چند نام گردید. چنانچه در

١- اصل: وصل.　　　٢- عرفات: دامان خیالش؛ اصل و واله: دامن حیاتش

٣- اصل: تهته

این باب گفته.

نمی‌دانم در این چرخ کهن‌دیر　　　خدای من ابهی چند است یا غیر

همه اسباب و مال به تاراج یغمائیان داد، حتّی که ستر عورت هم با خود نداشت و برهنه می‌گردید. چون به شاهجهان‌آباد رسید، داراشکوه خلف شاهجهان پادشاه به سبب کلام موحدانه‌اش معتقد گشت. روزی به حضرت پادشاه شمه‌ای از کشف و کراماتش اظهار کردند، پادشاه عنایت خان را برای تفحص حال او فرستاد. خان موصوف وی را دیده به خدمت پادشاه در عرض حال او این بیت بر خواند:

بر سرمد برهنه کرامات تهمت است　　　کشفی که ظاهر است از او کشف عورت است

چون اورنگ سلطنت به جلوس عالمگیر تزیین یافت، پادشاه نظر[1] به گفتگوی سرمد که داراشکوه را پادشاه گفته بود، رنجی و غباری به خاطر داشت، ملّا قوی قاضی القضاة[2] را فرمود که سبب برهنگی از سرمد تحقیق سازند. قاضی به حکم پادشاه نزد سرمد رفته پرسید که با وصف فضیلت و کمال، مکشوف العورة[3] بودن از چیست؟ سرمد گفت: شیطان قوی است، و این رباعی بر خواند:

بالای خوشی کرد چنین پست مرا　　　چشمی به دو جام برد از دست مرا
او در بغل من است و من در طلبش　　　دزد عجبی برهنه کردست مرا

قاضی قوی برنجید و به[4] پادشاه گفت که واجب القتل است. پادشاه حکم داد که وی را حاضر آرند، و علمای پایتخت با[5] او مباحثه کنند، اگر واجب‌القتل ثابت شود گردنش بزنند. چون حاضر آوردند، اول پادشاه پرسید که تو می‌گفتی، داراشکوه پادشاه خواهد گشت، غلط برآمد. سرمد گفت: غلط نیست، او پادشاهی ملک ابد یافت. این قول زیاده‌تر باعث عتاب پادشاه گردید. باز پرسید که کلمه زاید از لا اله نگفتن[6] چه معنی

۱- اصل: به نظر گفتگوی.
۲- اصل و حسینی: القضات.
۳- اصل: العورت.
۴- همان: از.
۵- همان.
۶- اصل: نه گفتن، حسینی: نه گفتی

دارد؟ گفت: هنوز مستغرق عشق صنمم و اثبات بعد از نفی می‌شود. هر چند به او برای استغفار و توبه و ستر عورت هدایت کردند، قبول نکرد و این بیت برخواند:

عمریست که آوازهٔ منصور کهن شد   من[1] بار دگر جلوه دهم دار و رسن را

آخر به حجت شرعی به قتلش امر کردند و به شهادتگاه بردند. چون جلاد تیغ کشید، تبسم کرد و گفت:

رسیده[2] یار عریان تیغ این دم   به هر رنگی که آید[3] می‌شناسم

پس مردانه سر[4] به زیر تیغ گذاشت. چو سرش از تن جدا گشت، از سر بریده صدای الا الله برآمد. غفرالله له، القصه سرمد سرآمد اولیای عصر خود بوده. در شاهجهان‌آباد پیش دروازهٔ شرقی مسجد جامع آسوده است و سبزه هر چهار فصل از خاک تربت او می‌روید.

۱۰۳ - سروی

مولانا سروی، در چمن رعنایی فصاحت سرو آزاد بوده است. حسن معنی، علاوه (بر) حسن صورت داشت. وله:

کاشکی دامن فشان آید قد رعنای او   تا نبیند دیدهٔ غیری، نشان پای او

۱۰۴ - سعد

خواجه سعد گل از معتقدان حافظ شیراز بوده و متصل مرقد مولانا اهلی شیرازی در مصلای شیراز آسوده، بسیار خوشگو بود. وله:

برگ گل نیست که افتاده به طرف چمن است   پنبهٔ داغ دل بلبل خونین کفن است

تنم از ضعف چنان شد که اجل جست و نیافت   ناله هر چند نشان داد که در پیرهن است

۱- حسینی: من از سر نو جلوه دهم.   ۲- اصل این مصرع را ندارد.

۳- اصل: آیی ترا می‌شناسم؛ حسینی: آیی می‌شناسم.

۴- اصل: سر به تیغ؛ حسینی: سر به زیر تیغ.



۱۰۵ - سعدی

شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی، صد و دو سال عمر یافت. سی سال به طاعت و سی سال به سیاحت بسر کرده لفظ «خاص» تاریخ انتقال اوست. در حد و مصرع نظم و نثر او بوده همچو سعدی تا این زمان شاعری معلوم نگشته. وله:

ز من مپرس که از دست او دلت[1] چون است
از او بپرس که انگشتهاش در خون است

*

بی‌زلف و رخ و لعل لب او شده سعدی — آهی و سرشکی و غباری و دخانی

*

سرخ پوشی به میان آمد و رخشان برخاست
گرد بادی است که از خاک شهیدان برخاست

*

صد کس به محفل آمد و هنگامه گرم نیست
تنها نشسته‌ایم که پیدا شود کسی

۱۰۶ - سلطان

غازمان، تخلص او سلطان و نامش علی قلی خان، در سخاوت و همت و پرداخت عمل کمال بی‌نظیر بوده است. در اوایل حال از امرای همایون پادشاه بوده، آخرالامر مدتها خود سر حکومت به دعوای سلطنت در سر کرده، با اکبر شاه علانیه طبل مخالفت می‌زد، حتی که اکبر پادشاه، خود بر سرش شتافته، نخل دولتش (را) از پا درآورد. وله:

عیشی نفسی که زار[2] و حیرانم کرد — چون طرۀ خویشتن[3] پریشانم کرد
از کفر سر زلف خودم کافر[4] ساخت — وز مصحف روی خود مسلمانم کرد

۱- اصل: دلم؛ حسینی و سعدی (خ): دلت.
۲- اصل: زار و ناتوانم؛ واله و عرفات: زار و حیرانم
۳- اصل: خویش؛ واله و عرفات: خویشتن.
۴- اصل: کاری؛ واله و عرفات: کافر



به اکبر پادشاه نوشته بود، رباعی:

ای سد سکندر زمانه در[1] تو	یاجوج بود سپاهی لشکر تو
در دور تو آثار قیامت پیداست	دجال تویی، خواجه امیناخر تو

اکبر به جوابش نوشت، رباعی:

ای خان زمان که پر بود لشکر تو	شد دولت من باعث کر و فر تو
کمتر باشم[2] از خرد جال امروز	فردا[3] من اگر جدا نسازم سر تو

خانزمان به جوابش نوشت:

تا هست اثر خالصه[4] در کشور تو	مشکل که به من جنگ کند لشکر تو
بگذر ز زر و سیم که تا نوکر[5] تو	از[6] سر گذرد برای سیم و زر تو

اکبر پادشاه به جوابش گفت:

با آنکه بود خاک درم افسر تو	امروز به من فرو نیاید سر[7] تو
از دولت من هست تراسیم وزری	از[8] زور زر است قدرت لشکر تو

خانزمان باز به جوابش پرداخت:

ای شاه زمان منم کمین نوکر[9] تو	وز ترس نمی‌توانم آمد بر تو
از دور چو قصد کشتن من داری	نزدیک چسان توانم آمد سر[10] تو

اکبر پادشاه به او نوشت:

گفتی چو تو راستی خدا یاور تو	صد رحمت حق بر پدر و مادر تو
تغییر مده تو سکّه و خطبهٔ من	تا من نکنم آرزوی کشور تو

۱- واله: از.
۲- اصل: هستم؛ واله و عرفات: باشم.
۳- اصل: فرداش اگر؛ واله و عرفات: فردا من اگر.
۴- عرفات: خالص.
۵- عرفات: نوکر؛ واله: لشکر
۶- واله: از زور زر است قدرت لشکر تو.
۷- اصل: افسر؛ واله: سر
۸- اصل: از زور مراست؛ واله: از زور زر است.
۹- اصل و واله: لشکر- عرفات: نوکر
۱۰- اصل: بر.

۱۰۷- سلمان

فاضل کامل، شاعر محکم بیان[1]، ابن علاءالدین[2] ساوجی، خواجه جمال‌الدین سلمان، در فن شعر سرآمد شعرای روزگار خود بوده، و شیخ علاءالدوله[3] سمنانی می‌فرمود که همچو آثار[4] سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست، و امیر خواجه را به اعزاز ممتاز و سرفراز می‌فرمود، چنانچه خواجه گفت:

من از یمن اقبال این خاندان — گرفتم جهان را به تیغ زبان

شبی سلمان در مجلس اویس به شرب خمر مشغول بود، در وقت برآمدن شمعی بالگن زر همراهش دادند. چون روز شد، فراش لگن زر طلب کرد، سلمان این بیت گفته به سلطان فرستاد.

شمع خود سوخت به زاری شب دوش و امروز — گر[5] لگن می‌طلبد شاه زمن می‌سوزم

سلطان بخندید و گفت، به همان طامع بخشیدم

روزی خواجه سلمان بر کنار دجلهٔ بغداد که در نهایت جوش و خروش می‌رفت، تماشا می‌کرد که خواجه ناصر قلندر نمد پوش بخارایی، مالک این مطلع و مقطع (وارد شد[6]):

ما را هوس صحبت جان پرور یار است — ورنه غرض از باده نه مستی نه خمار است

*

ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست — مهجور ز یار است و پریشان ز دیار است

خواجه برای امتحان طبعش این مصرع بگفت ع:

دجله را امسال رفتار عجب مستانه‌ایست[7]

۱- اصل و حبیبی: بیان بن علا.

۲- حبیبی: علاوالدین.

۳- حبیبی: علاءالدین؛ اصل: علاوالدین

۴- اصل: ندارد؛ حبیبی: آثار.

۵- حبیبی: کد.

۶- اصل: (وارد شد) ندارد.

۷- همان: مستانه است.



شاعر بدیهةً این مصرع رسانید ع:

پای در زنجیر، کف بر لب مگر دیوانه‌ای‌ست[1]

خواجه بر طبعش آفرین گفت و همراه خود برد (و) تا زیست باهم گرم اختلاط بودند[2]، و خواجه را با خواجهٔ شیراز نیز سلام و پیام بوده و مسودات اشعار خودش به[3] یکدیگر مرسول می‌نمودند، (و) از آن است (که) اکثر ابیات غزل خواجه حافظ که مطلعش این است:

زباغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب   زتاب هجر تو دارد شرار[4] دوزخ تاب

بیا و یک دو قدح کش، چه می‌کنی آتش[5]   که درشنا نرسد هیچ آتشی[6] به شراب

۱۰۸- سلیم

محمد قلی، سلیم، تهرانی[7] شاعر مستقیم بوده. دیوانش تخمیناً هشت هزار بیت باشد. بسیار معانی‌های تازه یافته. در زمان شاهجهان به هند آمده. پادشاه تفحص حال او از کلیم کرد، وی به عرض رسانید که شاعر خوب است، لیکن کم مایه است، چه مثنوی در صفت شهر گیلان گفته بود و در این جا همان مثنوی (را) به نام کشمیر کرده، اگر مایه داشتی مثنوی دیگر می‌گفت. پادشاه تفقدی به حالش نکرد و طبع سلیم از بیان کلیم رنجید. غزلی به ابوطالب کلیم گفته که شعری از آن (این) است:

بریده باد از آن طور، پای همت من   که گر عروج کند کار من، کلیم شوم

وله:

زناز و غمزه در آن چشم هرچه خواهی، هست

ولی چه سود؟ اسیران نگاه می‌خواهند

■

۱- اصل: دیوانه است.

۲- اصل: بودهٔ حسینی: بودند.

۳- اصل و حسینی: با.

۴- اصل: شرو؛ حسینی: شرار.

۵- حسینی: آتش.

۶- همان: آتش.

۷- اصل: طهرانی.

رسد بی من دم آبی تشنه ز همت من | چو سبزه‌ای که به جای بلند می‌روید

*

برای شیشهٔ من هیچ کس نیست | که از دل در بغل سنگی ندارد
بجز ما زخم‌دار تیغ رنگین | سلیم از ما کسی رنگی ندارد

*

به صورتی[1] که تویی کمتر آفریده خدا | ترا کشیده و دست از قلم کشیده خدا

*

به عیش آباد هندستان[2] غم پیری نمی‌باشد
که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید این جا[3]

*

شب وصال اگر روز کرده‌ای، دانی | که آفتاب قیامت ستارهٔ صبح است

*

بت پرستان ز کمال تو که داری در حسن | چو ببینند ترا، نام خدا می‌گویند

*

چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است | مژگان تو همچون شب بیمار دراز است

۱۰۹ - سلیم

مرزا محمد قلی، سلیم مخلص از مرزا گل دستار اشتهار داشت. هر چند یاران به جوابش پرداختند بر گلگونهٔ همسری چهره نتوانستند بر آراست:

نوبهار است و چمن در پی سامان گل است
ابر، بر روی هوا، دود چراغان گل است

۱- اصل و حسینی: به صورت ترش؛ سلیم (خ): به صورتی که تویی
۲- اصل: هندوستان؛ حسینی: هندستان. ۳- سلیم (چ): ...

۱۱۰- سلیمی

سلیمی، قلندر، ترکان بوده:

بغیر من همه کس داغدار[1] این چرخ‌اند　　　به این که داغ نیم، چرخ داغدار من است

۱۱۱- سنایی

حکیم سنایی، غزنوی، نامش مجدود بن آدم است و کنیت ابوالمجد. دبدبهٔ کرسی ولاینش گوش کروبیان کر ساخته و طنطنهٔ صیت هدایتش غلغله در گنبد گردون انداخته. در توصیفش به قول علی قلی خان همین بیت کافی است:

کتاب فیض ورا، آب بحر کافی نیست　　　که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

در عهد سلطان محمود غزنوی بوده. وفاتش در سنه ۵۲۵ هجری در غزنین بوده. وله:

ای از بنفشه ساخته بر گل مثالها　　　در آفتاب کرده ز عنبر هلالها

۱۱۲- سنجری

سنجری نام شاعری بوده. وله:

درد خود را به طبیبی[2] چو بگفتم، گفتا　　　سنجری کار تو اکنون به خدا افتاده است

۱۱۳- سوزی

ملا حسن علی، کلامش از سوز خالی نبوده و سوزی تخلّص می‌کرد. وله:

همچو مویی است تن من ز غم مهرویی　　　دل سودازده‌ام چو گرهی در مویی

۱۱۴- سوزی

مولانا سوزی، ساوجی است. در صفاهان بوده. وله:

سوزی چه مرگ می‌طلبی از خدا که نیست

آسودگی نصیب تو در زیر خاک هم

۱- اصل و واله: داغدار از فلک‌اند؛ عرفات: داغدار این چرخ‌اند.

۲- اصل: به طبیبی گفتم؛ واله و عرفات: به طبیبی چو بگفتم.

۱۱۵- سهیلی

امیر نظام‌الدین احمد شیخم، سهیلی و گاهی سهیل تخلّص می‌کند و شیخ آذری این تخلّص را به وی داده است. وله:

تا نظر دزدیده[1] بر رخسار زیبایش کنم　　　می‌کند عمداً تغافل تا تماشایش کنم

*

بروز[2] بی‌کسی جز سایهٔ من نیست یار من　　　ولی آن هم ندارد طاقت شبهای تار من

۱۱۶- سیری

سیری مشهدی، در زمان سلیمان شاه به صفاهان آمده بود و در آن جا می‌گذرانید. گداز طبعش از کلامش می‌تواند دریافت.

به‌فکر زلف تو در خانهٔ فراق گذشت　　　هزار شب که یکی در میانه روز نشد

*

بی‌تو در دیدهٔ حسرت زده‌ام نور نگاه　　　چون چراغی است که در حلقهٔ ماتم سوزد

*

پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود　　　به نسیم مژه برهم زدنی خاموش است

*

ز سوز دل خبرم نیست این قدر دانم　　　که هر که می‌گذرد پیش من، کباب شود

۱۱۷- سیفی

مولانا سیفی نیشابوری، در معمّا و اکثر فضایل مهارت خوب داشته و در سرعت کتابت و حدت فهم عدیم النظیر بود. وله:

بر لب بام آمد آن مه، گفت باید عرضه داشت　　　کآفتاب عمر اینک بر لب بام آمده است

۱- عرفات: در دیده و رخسار.　　　۲- [illegible]



گویند که این معمّایی است که اسمای الهی از آن[1] اخراج می‌شود. در مثنوی لیلی و مجنون او به صفت بیماری لیلی این بیت خوش برآمده:

گوی ذقنش ز حال گشته	مانندهٔ سیب سال گشته

حرف الشین

۱۱۸- شاپور

آقا شاپور، نامش ارجاسپ است. اول فریبی[2] تخلّص می‌کرد. به هند آمده و بعد از مراجعت (از) هند، شاپور تخلّص می‌کرد. با تقی اوحدی معاصر و مصاحب بوده:

تو خود چون سوی مشتاقان نخواهی آمدن، باری
گریبان بازکن تا باد[3] بوی پیرهن گیرد

*

ز خط زایل نگردد جانفزایی روی جانان را	ز خاصیت نیندازد غباری[4] آب حیوان را

*

به شوخی تو سواری به صدر زین ننشست	تو تا سوار شدی[5]، فتنه بر زمین ننشست
سوم غبار ره نازنین سواری باد	که گرد توسنش از ناز بر زمین ننشست

۱۱۹- شادمان

شادمان از رؤسای قوم کهکر که طایفه‌ایست مابین ولایت پنجاب و در این طایفه غیر از شادمان ناطقی بهم نرسیده و این دو بیت به‌نام او شنیده شد. الحق معنی نازک برآورده. وله:

شاخ شکسته گل ندهد لیک زلف یار	هر جا شکست خورد، گل آفتاب داد

*

۱- اصل: ار
۲- اصل و واله: فریبی؛ عرفات و آزاد: مربی.
۳- اصل: باد پیرهن؛ واله، آزاد و شاپور (خ): باد بوی پیرهن.
۴- شاپور (خ): غبار.
۵- اصل: شری؛ واله و آزاد: شدی

به باغ می‌روی و همچو بید می‌لرزم   که از شکفتن گلها ترا هوا نرسد

۱۲۰- شاکر

نواب آصف‌جاه، نظام‌الملک، شاکر تخلّص.

از خضابم نبود مطلب دیگر حاصل   این قدر هست که آهو نگهان رم نکنند

روزی لشکر نواب را وقت کوچ از راه مغاک، که آن را به هندی ناله می‌گویند، گذار افتاد و شور مردم از تنگی راه به فلک رسید. نواب بدیهة فرمود:

مردمان از دست من در ناله‌ای   من ز دست خویشتن در ناله‌ام

۱۲۱- شاهی

شاهی سبزواری، در فنّ شعر استاد[1] عالی هست.

هر کس که شبی نشست[2] با تو   بسیار به روز تانشیند

۱۲۲- شرف

میرزا شرف قزوینی، از سادات حسینی بود. مدتها صدرالصدور ایران بوده و میرزا شرف به‌یمن توجه شاه طهماسپ ماضی صفوی به اعلی مدارج رسیده:

بهار شد، نکشد[3] دل به سیر باغ مرا   شکوفه بی‌تو بود پنبه‌های داغ مرا

۱۲۳- شرمی

جامه زیب نزاکت آفرینی، ملّا شرمی قزوینی، موزون مقراض طبیعت بوده و به خیاطی شاه عباس بسر برده. بسیار کوتاه قامت بود و شاه بر او التفات می‌فرمود.

روزی ملّا از اشتر خود جهت...[4] فرود آمد و اشتر گریخت، ظریفان تهمتش کردند که ملّا می‌خواست که با اشتر خود کار بد کند، او بگریخت. رفته رفته این سخن به پادشاه

۱- اصل: اوستاد.

۲- اصل: نشست پیشم؛ حسینی: نشست با او؛ واله، عرفات و شاهی (خ): نشست با تو

۳- واله: نکشد دل؛ حسینی: کشد دل؛ شاهی (خ): نکشد دل

۴- اصل: حاشیه؛ حسینی: شاشار

رسانیدند. مثلاً این قطعه طرح کرده در عذرش گفته باشد:

ای که می‌گویی به شرمی، اشتری...[1] / این سخن گر راست باشد قید[2] زان می‌بایدم

لیک[3] باور کی توان کردن که با این کوتهی / گر[4] بکش بزغاله[5] نردبانی می‌بایدم

۱۲۴- شریف

مولانا شریف تبریزی از سخنوران عالی مقام است. کسب استعداد از مولانا لسانی شیرازی کرده، امّا بعضی ابیات مغشوش وی را فراورده نسخه‌ای ساخته و سهو اللسان نام نهاده، استاد رنجیده و زبان به نفرین او گشاده. وقتی قصیده‌ای در مدح غیاث[6] کجه کبود چشم مستوفی شاه طهماسب گفته و طباعی را جلوه داده و صله نیافته، لاجرم ترکیب بندی در هجو او گفته. شاه به قتلش فرمان داد. شریف عرض کرد که پادشاه یک مرتبه آن هجو را اصغا نمایند، بعد از آن هرچه[7] خواهند، حکم کنند. القصه بعد از استماع[8] آن هجو غریب پادشاه خیلی منبسط گردید و حکم داد که شریف به عذرخواهی خواجه غیاث‌الدین برود و خواجه در عذر تأخیر صله سی تومان[9] به شریف دهد. این بند از آن ترکیب بند است:

کسی به چشم کبود تو کم نمودار است / چرا که اینه‌ات در حجاب زنگار است

مرا گمان که زنیل است داغ بر زرنیخ / ترا خیال که گل کرده زعفران زار است

زآتش دل[10] ما درگرفته گوگردی است / کزان[11] همیشه فروزان چراغ ادبار است

۱- اصل: اشتری کرده؛ حسینی: اشتری گشته. ۲- حسینی: قید ... .
۳- اصل: لیکن؛ حسینی: لیک. ۴- اصل: گر کشی؛ حسینی: گر کشی.
۵- اصل: کرده؛ حسینی: کرده.
۶- اصل: غیاث کوره کبود چشم؛ حسینی: غیاث کجه کبود چشم؛ عرفات: خواجه غیاث‌الدین علی کجه شیرازی.
۷- اصل: هرچه خواهند حکم کنند؛ حسینی: هرچه خواهند حکم فرمایند.
۸- اصل: استماع هجو؛ حسینی: استماع آن هجو. ۹- اصل: تومانه؛ حسینی: تومان.
۱۰- عرفات: دل تو. ۱۱- اصل: کزو.



زلاجورد نگینند[1] هر دو ناکنده / اگر کنند اشارت[2]، کننده بسیار است
وقت گریه دو قاروره شکسته بود[3] / کزان دو شیشه روان[4] دو بیمار است
ز چشم و روست به زردی و ازرقی شهره / پدید گشته ز یک گهر[5] باد دو حر مهره

وله

بیخودی کاش گذارد که به مضمون برسم / بعد عمری که ز جانان خبری می‌آید

*

تا کی ای گریه بلای دل زارم باشی / ای و مانع نظارهٔ یارم باشی
چون شوم کشته[6] عشق تو چنان کن که اگر / نخل ماتم نشوی، نخل مزارم باشی

۱۲۵- شریف

میرزا شریف طهرانی، فرزند گرامی جهانگیر شاه است. در کابل در سنه ۱۰۴۲ هجری به شهادت رسید. وله:

تا نامه‌ات رسید به دستم، شدم ز دست / در بیخودی مگر به شرابش نوشته‌ای

۱۲۶- شریف

میر شریف از معروفان شیراز است. وله:

غرض از باده گر مستی است، چشم[7] یار هم دارد
گر از گل رنگ مطلوب است، آن رخسار هم دارد
نمی‌دانم چرا گردون به کام من نمی‌گردد
اگر عیبم پریشانی است، زلف یار هم دارد

۱- اصل: نگین‌هاست بسکه ناکنده؛ حسینی: نگین‌هاست لیک ناکنده؛ عرفات: نگین‌اند هر دو ناکنده.
۲- عرفات: اگر اشاره نمایی کنند.
۳- همان: شود.
۴- اصل: ساشه؛ عرفات: شاشه.
۵- حسینی: گهر باد حر مهره.
۶- اصل ص ۲۰: کشتهٔ عشق؛ اصل: ص ۴۴: کشتهٔ تیغ؛ حسینی: کشتهٔ عشق.
۷- اصل: روی یار.

۱۲۷- شعوری

شعوری نیشابوری:

به یک کرشمه گران چشم نیم باز کنی — هزار همچو مرا نیم کشت[1] ناز کنی

ز من بغیر خیالی نمانده است و[2] هنوز — به خاطرت چو رسم از من احتراز کنی

۱۲۸ - شعیب

خواجه شعیب جوشقانی، نقی اوحدی او را بسیار ستوده و نیز نوشته که این دو بیت مرا به نام خود می‌خواند و می‌نوشت:

منم که عشق فروزنده از چراغ من است — فتیله‌ایست محبت که بهر داغ من است

مزن به شمع دلم آستین محرومی — که دودمان وفا روشن از چراغ من است

❁

چو شب گیرم خیالش را در آغوش — سحر از بسترم بوی گل آید

۱۲۹- شفایی

حکیم شرف‌الدین حسن، شفایی، شهرت او از شرق تا غرب رسیده. در علم توحید راست نظری بود که دیگر نظیرش خلق نگردیده. اهاجی بسیار در حق معاصرین خود گفته، شاه عباس از این جهت شکایت او داشته و باقر داماد نوشته که: عقل شفایی را طبابت، و طبابت را شاعری؛ و شاعری را اهاجی پوشیده:

بروز وصل ز نظاره‌ام حجاب مکن — به یک نگاه سراسیمه کن نگاه مرا

❁

مژگان آفتاب بهم زان نمی‌رسد — کز دور ایستاده و حیران حسن تست

❁

به غمزه آن که زند راه عقل و دین این است — به جلوه آن که بود محشر آفرین این است

❁

۱- واله: کشته.

۲- همان: دوره نظاره.



به غلط هم نرود بر سر مجنون لیلی — عاشق[1] این بخت ندارد سخنی ساخته‌اند

*

از بس که شدم محو تماشای جمالش — خود بر سر ذوق آمد و آیینه طلب کرد

*

خاطرم از تو تسلّی به نگاهی نشود — چشم لطف از تو به اندازهٔ حسرت دارم

۱۲۰- شفیعا

شاعر دلگشا، میر شفیعاء مخترع خط شفیعا[2] اوست:

نسیم می‌رسد از کوی آن نگار امروز — به دیده نور نظر می‌دهد غبار امروز

به مرگ تو به نشینم، به خون زهد طیم[3] — ز دست ساقی اگر نشکنم[4] خمار امروز

بنفشهٔ[5] خط و ریحان زلف و غنچهٔ لب — به روی یار شکفته است نو بهار امروز

*

چرا امشب به بزم ای شوخ بی‌پروا نمی‌آیی — نمی‌آید به[6] ساغر می ز مینا تا نمی‌آیی

۱۲۱- شکوهی

مربع نشین مسند سخن‌دانی، ملّا شکوهی، همدانی، شاگرد ملّا ابراهیم بود. وله:

گوهری[7] چون لب لعل تو نیارد بیرون — تیغ خورشید اگر خون بدخشان ریزد

*

ما بی‌دلان به باغ جهان همچو برگ گل — پهلوی یک[8] دگر همه در خون نشسته‌ایم

*

۱- اصل: جنون؛ شفایی (م). عاشق. ۲- اصل: شفیعه

۳- اصل و حسینی: طیم؛ روشن: تپم. ۴- اصل: نشکنم؛ حسینی: بشکنم.

۵- اصل: بنفشه با خط و ریحان و زلف؛ حسینی: بنفشهٔ خط و ریحان زلف.

۶- روشن: ز ساغر می به مینا. ۷- واله: گوهر.

۸- اصل: یک دگر؛ حسینی: یکدگر.



را مجمر آمد[1] شد هم صحبتانم گرم بود

شعله بر می‌خاست از دل، داغ خوبان می‌نشست

۱۳۲- شکیب

مولانا محمد علی، شکیب تخلص.

ز پیری در جوانی شد چنان آشفته کار من

که چون ریش دو مو درهم بود لیل و نهار من

چو[2] نور و سایه می‌خواهد دلم تا متصل باشد

سر[3] من در کنار او، سر او در کنار من

شکیب[4] از آتش من، هیچ کس هرگز نمی‌سوزد

به دشمن دانهٔ یاقوت می‌ریزد شرار من

۱۳۳- شوکت

مولانا شوکت بخارایی در سنه ۱۰۸۸ هجری به هرات آمده و از آن جا به مشهد رفت. نزاکت افکارش به حدی رسیده که بعضی از آنها در طریقهٔ اعتدال نمانده است. وفاتش در صفاهان واقع شد:

نباشد آستین و ساعدش را امتیاز از هم[5]   صفای ساعد او بسکه شد از[6] آستین پیدا

*

شکست حسن تو از حسن یوسف کرده گلگون‌تر[7]

که رنگین‌تر کند شاعر ز مطلع حسن مطلع را

*

۱- اصل: آمد و شد؛ واله: آمد شد.

۲- واله: چو نور و سایه می‌باشد دلم تا متصل خواهد.

۳- همان: من و سر.

۴- همان: شکست.

۵- همان: امتیاز از من.

۶- اصل: در؛ واله: ار.

۷- اصل و واله: گلگون‌تر؛ شوکت (خ): رنگین‌تر.



ترحمم به یک تغافل بیجا خورد شکست پاس دلم بدار که بسیار نازک است

*

حاصل از شعر مرا غیر پریشانی نیست

چون دو مصرع بهم آرم کف افسوس من است

۱۳۴- شوکتی

ملّا شوکتی، محمد ابراهیم نام، به هند آمده و به تیمچهٔ عشق راجپوت پسری شهید گردیده. خوشگو است:

دیدی از دورم و دانسته تغافل کردی خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم

۱۳۵- شهاب

شاعر رنگین، مولانا شهاب الدین، نقطهٔ دایرهٔ گفتگوست و این قطعه در هجو حکیم اصیل از اوست. قطعه:

ملک الموت از اصیل طبیب می‌نالد به بارگاه خدای

که جهان راز خلق خالی کرد اندرین دور گم شده سر و پای

یا از[1] این شغل دور کن او را یا مرا خدمتی[2] دگر فرمای

لطیفه: طبیبی بوده، گویا این بیت در شان اوست:

نبض هر کس که دید کشت او را مرگ گویا در آستین دارد

چون به گورستان رفتی دامن بر رو کشیدی. گفتندش، چرا روی پوشی؟ می‌گفت که از این مردگانم شرم می‌آید که به هر که می‌نگرم ضربت من خورده است و از شربت من مرده.

۱۳۶- شهودی

مولانا شهودی، خراسانی است، در صفاهان نشو و نما یافته، ریاضی و رمل خوب می‌دانست، لیکن همیشه انقباض خاطر داشته و گاهی سهواً منبسط نشده:

۱- عرفات: اندرین شغل؛ واله و حسینی: از این شغل.
۲- حسینی: خدمت دگر.

خنده صراحی نه دمادم کند گریه بر این شادی حالو کند
چیست جهان، تا دل دانا در آن[1] آرزوی خاطر خرم[2] کند

۱۲۷- شهیدی

مولانا شهیدی قمی، در طرز سخنوری مسلم زمان و ملک‌الشعرای سلطان یعقوب بود. بعد فوتش به هند آمد و در گجرات سکنی گزید. در دکن به خدمت عادل شاه شتافت و رعایتهای کلی یافته.

روزی پادشاه حکم کرد که به خزانه برو و یک کرت، هر قدر زر که از دست برداشته شود، بگیر. چون مولانا به سبب سفر ضعف و ناتوانی داشت، به عرض رسانید که روزی که متوجه این درگاه شده‌ام دو چندان[3] قوت داشتم، اگر بعد از چندی که طاقت به حالت اصلی اعاده کند به این خدمت جان پرور سرفراز شوم؟ پادشاه نکته فهم تبسم کرد و گفت:

"که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد، دوبار به خزانه روی و آنچه به دست آید بگیری و تقصیری نکنی". چون همین مراد مولانا بود، شگفته و خندان برخاست و به خزانه شتافت و در دوبار همیانهای[4] بیست و پنج هزار من (طلا[5]) برآورد. چون این خبر به پادشاه رسید، گفت: راست می‌گفت که طاقت ندارم، آری جانب خوش طبعی همت صرور است. در گجرات بر جوانی عاشق گشته شهید شد. وله:

بر سرخ جامه‌ای نظر از دور دوختم پنداشتم تویی، تو نبودی بسوختم

❁

ز خواب ناز چون آن سرو نازنین برخاست علم کشید بلا، فتنه از زمین برخاست

❁

۱- اصل: او.
۲- همان: خورم.
۳- حسینی: چند از این.
۴- اصل: همیانی‌ها؛ حسینی: همیانها.
۵- اصل: «طلا» ندارد؛ حسینی: هزار من طلا بیرون آورد.

زده گل بر سر و در دست هم گلدسته‌ای دارد　　به گلشن رفته و خود را گلستان کرده می‌آید

*

رفتم از هوش وقت رفتن یار　　او چنان رفت و من چنین رفتم

نقل است، عاشقی در شب تاریکی مالوفهٔ خود را به شوهرش غلط کرده، دفعهٔ پایش برداشت و بدحولی پرداخت. شوهرش از خواب برجست و دزد، دزد گفته بگرفت. زنش حال دریافته گفت، چراغ بیار که منش محکم گرفته‌ام تا که او چراغ بیارد، زن یار را گذاشته، گوساله را در برگرفته بنشست. شوهرش این حال را دیده سخت متحیر گشت و گفت: ای... این بدبخت چه طور گوساله‌ایست که زبان درازی... فشرده بود؟ گفت: چون نمک نمی‌یابد لیسیده باشد.

۱۳۸- شیدا

شاعر غزّا، ملّا شیدا، مولدش فتحپور سیکری است من (از) توابع اکبرآباد. سرعت اندیشهٔ او به جایی بوده که در یک ساعت تجرمی صد بیت در سلک نظم می‌کشید. امّا از جادهٔ خلق بعید افتاده اکثری را هجو کرده، چنانچه این قطعه در هجای میر الهی همدانی گفته. قطعه:

ای میر من که کرده الهی تخلّصی　　از مرد لاهی ارچه الهی شدن خطاست

این رطب و یابسی که بود در کلام تو　　گر منکر کلام الهی شوم رواست

د بر هر بیت قصیده‌ای (از) حاجی[1] محمد جان قدسی از اول تا آخر اعتراض کرده. در هجو مطلعش، ابیات او قلمی می‌گردد. قدسی گفته:

عالم از نالهٔ من بی‌تو چنان تنگ فضاست　　که سپند از سر آتش نتواند برخاست

شیدا گوید:

ای هنرمند سخن سنج به اندیشه بسنج　　نقد هر حرف به میزان سخن بی‌کم و کاست

۱- سال و حسینی: حاجی.

ناله در سینه هوایی است که بی‌قصد رود   چونکه از سینه هواگیر شد از حسن[1] هواست

عالم از وی نشود تنگ و لیکن ز ملال   غافل[2] عالم گران[3] تنگ شده جاست

روزی در بلدهٔ طیبهٔ اجمیر به اردوی جهانگیر شاه به منزل ملا فیروز حسب‌الطلب او جمعی که اکثری از شعرای معاصر مجتمع بودند، مثلاً ملا نور لاهوری صاحب این مطلع:

در این حدیقه بهار و خزان هم‌آغوش است   زمانه جام به‌دست و جنازه بر دوش است

و ملا عطایی جونپوری قایل این دو بیت:

مرگ آمد و بی‌هیچ بدر رفت ز کاخم   چون غارتی از خانهٔ ارباب توکل

هر لحظه خطش[4] درنظرم خوب‌تر آید   همچون خط استاد که بینی به تأمل

و ملا مخترع مصنف این بیت:

در شکستم[5] چند کوشی ای بت نامهربان   من پریشان خاطرم زلف پریشان نیستم

و ملا طفیلی صاحب مثنوی مهر و ماه و دیگر فضلا که ناگاه ملا شیدا از دور پیدا شد. چون از لاف و گزاف[6] او رنجه خاطر بودند و می‌دانستند مضامین دیگران[7] را مانند فرزند معنی به لباسی زیبا آراسته در نظر مردم جلوه می‌دهد، همهٔ (آنها) قرار دادند که استدعای خواندن اشعار تازه از شیدا نمایند، و ملا فیروز که بسیاری از اشعار متقدمین و متأخرین در خاطر دارد با او هم زبانی کند. وقتی که قریب بزم‌گاه که فی‌الحقیقت رزم‌گاه قرار یافته بود، رسید، همگنان تعریف ذکاوت و طباعی شیدا کرده التماس خواندن اشعار تازه و برجسته از او نمودند. ملا شیدا اول این بیت برخواند:

چیست دانی بادهٔ گلگون؟ مصفا جوهری   حسن را پروردگاری، عشق را پیغمبری

ملا فیروز گفت: این شعر به از شعر رودکی است که گفته.

۱- اصل: حقش؛ حبیبی: حسن.

۲- اصل: حلق و غذا؛ حبیبی: حلق غذا

۳- اصل: او.

۴- والله: خطش خوشتر اندر نظر آید

۵- حبیبی: شکنم.

۶- اصل و حبیبی: گذاف

۷- اصل: دیگر؛ حبیبی: دیگران.

عشق را می پیمبری[1] لیکن — حسن را آفریدگار تویی

شیدا به این حرف التفات نکرده[2] این شعر بر خواند:

بس که کرده غمت بند در جگر ناخن — چو پشت ماهیم از پای تا به سر ناخن

ملّا فیروز گفت: این مطلع از شعر غیاثای حلوایی چست و شیرین‌تر است که گفته:

از بسکه سینه کندم[3] و ناخن بر[4] آن نشست

چون پشت ماهی است سراپای سینه‌ام

شیدا برهم شد و طعنه بر شعر فهمی ملّا فیروز را عبره کرده این بیت بر خواند:

گر به صحرا مو فشانی، دشت پر[5] سنبل شود

ور به دریا رو[6] بشویی، خار ماهی گل شود

ملّا فیروز گفت که ملّا کاتبی دویست سال پیش از این به مولوی توارد داده:

گر به دریا افتد از عکس جمال او فروغ — خار[7] ماهی آورد در قعر دریا بار گل

همین که این بیت از زبان ملّا فیروز برآمد، هرزه‌گویی آغاز نهاد و گفت که یاران اگر ستم ظریفی نکنند در برابر این بیت شعری بخوانند که در نعت گفته‌ام:

ذات تو بود صحیفهٔ کون که کرد — از روی ادب، مهر، خدا بر پشتت

ملّا فیروز گفت: یاران انصاف فرمایند، هرگاه ملّا هاتفی صد و پنجاه سال پیشتر، این گوهر آبدار که از خزانهٔ گفتار مولوی درآمده، دزدی کرده برده باشد، گناه مولوی چیست؟

نبوت را تویی آن نامه در مشت — که از تعظیم دارد[8] مهر بر پشت

۱- اصل و واله: پیغمبری؛ حسینی: میری.
۲- اصل و حسینی: نکرد.
۳- حسینی: کندم.
۴- اصل: بر و نشست.
۵- حسینی: بر.
۶- همان: رو شویی.
۷- همان: خار ماهی را ورد در قعر دریا بار گل.
۸- همان: تعظیمش آمد.



یاران بی‌اختیار به قهقهه در آمدند. از آن جا که به حوصله و مردانگی بی‌ضبط بود، در سر دشنام آمده هر چند وی ناسزا می‌گفت، یاران عذرخواه شده، استدعای شعر تازه از او می‌کردند که این بیت برخواند:

زلف او با رشتهٔ جان گفته و گشته خجل

زانکه این معنی چو زلفش پیش پا افتاده است

ملّا فیروز گفت: از فرط مهمان‌آزاری اندیشه می‌کنم و الّا می‌گویم شعر گفته:

کس نیابد مصرع پیچیدهٔ زلف کجت

لیک این مضمون ترا در پیش پا افتاده است

القصّه چند بیت دیگر خواند که ملّا فیروز در برابر هر بیت، بیت استادی[1] رسانیده، آخر مهر خموشی بر لب زده نشست. هر چند او را درخواست اشعار تازه از او می‌کردند، غیر از سکوت جوابی نداد تا مجلس آخر شد و صحبت منقضی گشت. بعد از این تا دم زیست در محلی که ملّا فیروز می‌بود، شعر خود نمی‌خواند.

روزی در کشمیر ملّا شیدا به خانهٔ ملّا فیروز آمده، سر حرف وا کرد که از اشعار من هیچ بیتی پسند خاطر عالی افتاد؟

ملّا فیروز گفت: این یک شعر:

ای به روی تو گرو[2] آینه را چشم نیاز — شانه را دست دعا در شب زلف تو دراز

ملّا شیدا دست دعا دراز کرده، گفت:

عمرت دراز باد که این هم غنیمت است

و له:

گاهی دلم به طره و گاهی به کاکل است — دیوانه هر کجا که شب آمد سرای اوست

*

۱- اصل: اوستاد رسانده. حبیبی: استاد رسانید. ۲- حبیبی: گره

ز اهل مدرسه اسرار معرفت مطلب	که نکته‌دانی نشود کرم گر کتاب خورد

حرف الصاد

۱۳۹- صاحب

مسیحای کاشی، متخلص به صاحب، از تلامذهٔ آقا حسین خوانساری است.

پیوند الفت تو چو تاب نظاره است[1]	تا چشم می‌زنی بهم[2] این رشته پاره است

*

بسکه خوش زلف و کاکل افتاده است	تاب در جان سنبل افتاده است
یار سرگرم عشق همچو خودی[3] است	برق در خرمن گل افتاده است

۱۴۰- صائب

فرمانروای سلطنت معانی، و سواد اشعارش سرمهٔ اصفهانی، مرزا محمد علی صائب، تبریزی، در زمان خود مقتدای فن بوده است و همچو او شاعر عالی رتبه‌ای بر نخاسته. کلیاتش زیاد از لک (صد هزار) بیت باشد. با ظفر خان احسن، صباحی چند در کابل و مدتی خطهٔ نظیر کشمیر سیر نمود. آخرها در رکاب ظفر انتساب به ملک دکن با ظفر خان سرکرد. در این اثنا والدش از وطن قدم رنجه کرده به مستقر الخلافه آمد. مرزا به دریافت خبر تشریف آوری والد، قصیده‌ای مشعر رخصت خود به خان موصوف گذرانید، شعری چند از آن ریختهٔ خامهٔ معنی نگار است. قصیده:

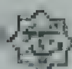
هفتاد ساله والد پیری است بنده را	کز تربیت بود به منش حق بی‌شمار
آورده است جذبهٔ گستاخ شوق من	از اصفهان به اگره و لاهورش اشکبار
زان پیشتر کز اگره به معمورهٔ دکن	آید عنان گسسته‌تر از سیل بی‌قرار[4]
این راه دور را ز سر شوق طی کند	با قامت خمیده و با پیکر نزار

۱- والهٔ: نظاره است.

۲- همان: موجبی رشته

۳- اصل: خودی؛ واله: خودی

۴- همان: (از) اشکبار



دارم[1] امیدِ رخصتی از آستان تو ای آستانت کعبهٔ امید روزگار

مقصود چون ز آمدنش بردن من است لب را به حرف رخصت من کن گهرنثار

با جبههٔ گشاده‌تر از آفتاب صبح دست دعا به بدرقهٔ راه من برآر

خان موصوف از دریافت خبر رخصت او از خویش رفت و به ناچار به وداعش رخصت جان شیرین انگاشت و به خدمت گزارش[2] پرداخت.

مشهور است که شاه عباس برای امتحانش اکثر مصرعی[3] مهمل جهت ترتیب مصرع ثانی به خدمت میرزا می‌فرستاد و از آن جمله این مصرع یادگار است که مصرع ثانی آن از میرزاست و شعری درست شده:

«از گوش کنم گریه و از چشم کنم آه»

از میرزا: «نادیده ز بس دیده و نشنیده شنیدم»

مصرع: «عجب سر کیچه‌ای دارم شرابم می‌توان گفتن»

از میرزا: «دلم می‌سوزد ای ساقی کبابم می‌توان گفتن»

شاعری امتحاناً (این) مصرع پیش میرزا گفت، تا مصرع دیگر میرزا بگوید. مصرع خود این است:

«شمع گر خاموش باشد آتش از مینا گرفت»

و از میرزا: «امشب ای ساقی چنان گرم است محفل، می‌توان»[4] در عهد شاهجهان پادشاه به هند آمده از پیشگاه پادشاه جم جاه به منصب شایسته‌ای و خطاب مستعد خانی عز امتیاز یافته، با ظفر خان موصوف مالک این مطلع:

زهد خشکم چنگ و نی را در خروش آورده است

توبهٔ من خون مینا را به جوش آورده است

۱- اصل: داریم؛ صائب (ن): دارم

۲- اصل: گذارش

۳- همان: مصراع.

۴- همان: مصرع ندارد.

و خواجه ابوالحسن تربتی صاحب این مطلع:

داغ عمر خضر می‌بخشد گل پیمانه را — سرد صبا سبز دارد گلشن میخانه را

صحبتها داشته و آنها همگی همت به قدردانی میرزا برگماشته و دقیقه‌ای فرو نگذاشته، چنانچه از (این) اشعار او این معنی مستفاد است:

کلاه گوشه به خورشید و ماه می‌شکنم — به‌این غرور که مدحت‌گر ظفرخانم
بلند بخت تعالی، بهار تربیتا[1] — که از نسیم هواداریت گلستانم
حقوق تربیتت را که در ترقی باد — زبان کجاست که از[2] حصر آن سخن رانم
ز روی گرم تو جوشید خون[3] معنی من — کشید جذب تو این لعل از رگ کانم
ز دقت تو به معنی، چنان شدم باریک — که می‌توان به‌دل مور کرد پنهانم
چو[4] زلف سنبلی ابیات من پریشان بود[5] — نداشت طرهٔ شیرازه روی دیوانم
تو غنچه ساختی اوراق باد بردهٔ من — وگرنه خار نمی‌ماند از گلستانم

و هنگامی که خان موصوف را صوبه‌داری کابل و کشمیر مفوض شد، میرزا صائب را نیز همراه خود می‌داشت. روزی در محفل خان موصوف اشعار خود می‌خواند که ناگاه کشمیری که به عُنت مسایخ[6] اشتهار داشت، وارد گردید و گفت که شعرای زمان ما را[7] (غیر از) تغییر و تبدیل حروف کاری دیگر نمانده است که پیشینیان همهٔ مضمونهای رنگین بسته‌اند. میرزا بدیهه بر وی خواند:

اهل دانش جمله مضمونهای رنگین بسته‌اند
هست مضمون نبسته بند تنبان[8] شما

۱- اصل: تربتا؛ حسینی: تربتها؛ آزاد: تربیتا.
۲- حسینی و صائب (ن): از حضرت سخن؛ آزاد: در حضرت سخن
۳- اصل: چونکه؛ حسینی و آزاد: خون.
۴- اصل و آزاد: چو زلف سنبل؛ حسینی: چو سنبل.
۵- اصل و آزاد: بود؛ حسینی: بودند.
۶- اصل: مشخره؛ حسینی: مشابحه.
۷- اصل: را در تغییر و تبدیل حروف؛ حسینی: را غیر تبدیل و تغییر حروف.
۸- حسینی: بند.

ظفر خان بسیار خندید و به میرزا صلهٔ گران مایه بخشید.

روزی در مجلس خان موصوف مرزا صائب و ابوطالب کلیم از اشعار خود می‌خواندند که خان معزی[1] الیه فرمود که بیتی در صفت لبی که زخم دندان داشته باشد طرح باید کرد. اول کلیم این مطلع بدیهه بر خواند:

زخم دندان خوب تر کرد آن لب پرخنده را قیمت آری بیش[2] می‌باشد عقیق کنده را

اهل مجلس تحسین و آفرین کردند. باز مرزا صائب گوهر این مضمون (را) بدین‌گونه سفت:

باشد به لبش نشان دندان نقشی که به مدعا نشسته

مجلسیان تحسین بلیغ کردند و کلیم تاب نیاورده گفت.

پیش این[3] جوهریانی‌که در این بازاراند قیمت[4] شیشه فزون‌تر بود از گوهر ما

مرزا صائب بر خود پیچیده این شعر گفت:

تیره[5] روزی بین که می‌خواهد کلیم بی‌زبان پیش شمع طور اظهار زبان دانی کند

کلیم دست به خنجر گذاشت و مرزا صائب هم مستعد جنگ گردید. خان موصوف گفت، این عرصه اشعار است نه میدان کارزار، و باهم صلح داد.

مشهور است که در ایام طفلی، مرزا به اتفاق پدر خود که از اعاظم تجار صفاهان بوده، به دکان[6] یکی از اهل الله که به امر صحافی اشتغال داشته، وارد شد. آن ولی کامل کاغذ ریزه‌هایی که در دکان[7] ریخته بوده، در کاسهٔ شیرش مخلوط کرده به مرزا گفت، بخور،

۱- اصل: معزه؛ حسینی: موسی. ۲- حسینی: عیش می‌باشد؛ صائب (م): بیشتر گردد.

۳- اصل و حسینی: از این جوهریان؛ صائب (م): این گوهریان.

۴- اصل: قیمت شیشه برابر گشت از جوهر ما؛ حسینی: قیمت رشته فزون‌تر بود از گوهر ما؛ صائب (م): قیمت رشته فزون‌تر بود از گوهر ما.

۵- اصل: تیره روز است اینکه می‌خواهد کلیم از زبان؛ حسینی: تیره روزی بین که می‌خواهد کلیم بی‌زبان؛ صائب (م): شوخ چشمی بین که می‌خواهد کلیم بی‌زبان.

۶- اصل: دوکان؛ حسینی: دکان. ۷- همان.

مرا به اشارت[1] (پدر) ثلث از آن بخورد. شیخ کامل به والدهٔ مرا گفت: اگر تمام بخوردی، کرامتش تمام عالم را گرفتی، اکنون به ثلث عالم خواهد رسید.

بعد مرگ صائب بعضی به خواب دید که با چهرهٔ درخشان است. حالش پرسید. گفت که بعد مرگ من فرشتگان عذاب مرا تنگ گرفتند[2]، غیر از سیّدالکونین (ص) پناهی ندیده التجا کردم؛ دیدم که جناب می‌فرمایند که در تمامی عمر کار خیری کرده‌ای؟ گفتم: یاد ندارم. فرمودند که در تعریف من شعری گفته‌ای؟ گفتم: در مرثیهٔ جناب سیّدالشهدا، علیه التحیة و الثّنا چیزی گفته‌ام. مطلعی از آن یادم آمد، خواندم و هو[3] هذا مطلع:

ای از ازل به ماتم تو در بسیط خاک گیسوی شب گشاده، گریبان صبح چاک

بعد از استماعش فرمودند که مکرّر بخوان، و به جناب سیّدالشهدا ارشاد فرمودند که برای مدّاح خویش دعای مغفرت بخوانید[4] و من آمین می‌گویم. جناب مستطاب دست به دعا برداشتند، همان دم ملایکهٔ رحمت رسیدند و درهای خلد بگشادند و من کلامه:

شب که صحبت به حدیث سر زلف تو گذشت هر که برخاست ز جا، سلسله برپا برخاست
هیچ مستی ز پی رقص نخیزد از جای[5] به نشاطی که دلم از سر دنیا برخاست

*

سبک به چشم تو از شیوهٔ وفا شده‌ام سزای من که به[6] بیگانه آشنا شده‌ام

*

تا رخ از بادهٔ گلرنگ برافروخته‌ای جگر لاله عذاران چمن سوخته‌ای
من کجا، هجر کجا، ای فلک بی‌انصاف[7] به همین داغ بسوزی که مرا سوخته‌ای

*

۱- اصل: باشارت ثلث بخورد. حبیبی: به اشارت والد ثلث بخورد.
۲- اصل: گرفته.
۳- همان: وهی.
۴- همان: بخوانید.
۵- اصل و حبیبی: جا؛ صائب (ج): جای.
۶- حبیبی: ز بیگانه.
۷- اصل و حبیبی: بالنصاف؛ صائب (ج): بی‌انصاف.

اگر شبها خبریابی ز درد انتظار من   ز خواب ناز رو ناشسته آیی در کنار من

ه

اگر بی‌پرده خود را دیده باشی   گل از فردوس این جا چیده[1] باشی

لباس شرم صد چاک است، ترسم[2]   که در خلوت به[3] خود چسبیده باشی

بعد از مراجعت هندوستان در ایران ترقی تمام به احوالش بهم رسیده و در زمان شاه عباس ثانی ملک الشعرا گشته و روز جلوس شاه سلیمان که حسب فرمان[4] قصا جویان به خواندن قصاید مأمور شد، این مطلع بر خواند:

احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را   گرفت خیل پری در میان سلیمان را

چون پادشاه در عین شباب و کمال وجاهت و حسن بود از استماع این شعر متغیر شده و اصلاً مادام الحیات تکلّم با میرزا نکرد و شعری از او نشنید.

۱۴۱- صبوحی

صبوحی تخلّص از حلقت اجقه است که با ساده عذاری تعشق داشته، از کیفیت مذاق شاعری خود با شخصی که هم جلیس او بوده نشان داده:

تا به دل تیر نگاهش ای صبوحی خورده‌ایم   تکمهٔ ما در گریبان از لب سوفار بود

۱۴۲- صفیری

صفیری جونپوری، نقی اوحدی نوشته که به عدم رجولیت کدخدا شده، از طعن مردم خود را و زن خود را به کارد کشت. وله:

به یاد لعل تو چون غنچه غرق خونابم[5]   اگر ز چشمهٔ حیوان خضر دهد آبم

ز عشق زادم و عشقم بکشت زار دریغ   خبر نداد به رستم کسی که سهرابم

۱- حسینی: دیده.

۲- همان: است ز بیم.

۳- همان: بدو چسبیده.

۴- اصل: الفرمان.

۵- اصل: خون نابم؛ واله: خونابم.



۱۴۳- صیدی

میر صیدی طهرانی، در ملازمت جهان آرا بیگم صبیهٔ شاهجهان پادشاه بسر می‌برد و اکثر مورد عنایات می‌گردید.

روزی سواری شاهزاده[1] (خانم) به باغ می‌رفت. میر مذکور از بالای بام خود را نزدیک به فیل سواری بیگم رسانیده این مطلع به آواز بلند برخواند:

برقع به رخ افکنده برد[2] ناز به باغش تا نکهت گل بیخته آید به دماغش[3]

بیگم بشنید و هزار اشرفی همان دم صله فرستاد و فرمود که چون مرتکب سوء ادب شد و از گستاخی نزدیک سواری آمد، لهذا همین قدر به صلهٔ آن دادم، و اگر به وساطت می‌فرستاد، لک روپیه می‌بخشیدم.

حرف الضاد

۱۴۴- ضمیری

ضمیری اصفهانی، رمل خوب می‌دانست. شاه عباس صفوی وی را ضمیری تخلّص فرموده، بسیار خوشگو بوده است:

ای خوش آن منتظر وعدهٔ دیدار که تو به سرش آیی و از شوق ترا نشناسد

حرف الطاء

۱۴۵- طالب

طالب آملی، از مستعدان روزگار بوده. خطوط هم خوب می‌نوشت. به خدمت جهانگیر پادشاه رسوخی داشته، در آخر خبطی به دماغش راه یافت و فتوری در افکارش بهم رسید. این مطلع او مشهورتر از آفتاب است:

۱- اصل: شاهزادی.

۲- والّه: برد شرم به باغت؛ عامره و صیدی (خ): برد ناز به باغش

۳- والّه: به دماغت؛ عامره و صیدی (خ): به دماغش.

به تن بوریا کند گلهای تصویر نهالی را — به¹ پا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را

کسی کیفیت چشم ترا چون من نمی‌داند — فرنگی قدر می‌داند شراب پرتگالی را

*

ز غارت چمنت بر بهار منت‌هاست — که گل به دست تو از شاخ تازه‌تر² ماند

شعری در نعت گفته که نظیری ندارد:

آن سبز ملیحی که ز بستان عرب خاست — هر سبزه به تعظیم او از حسن ادب خاست

۱۴۶- طاهری

طاهری بخارایی، خوشگو است وله:

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی — بسیار غنچه‌وار جگر خون کند کسی

۱۴۷- طاهری

طاهری، شاعری معنی‌یاب بوده و گاهی اشعار جلالا خواهرزادهٔ خود را به نام خود می‌خواند و از این جهت مطعون می‌زیست و به یکی از ملازمان شاه عباس عشقی داشته، روزی او را به حجره برد، شاه آگاه شد و فرمان داد تا لب و دندان او و دیگر اعضایش بسوختند. در این حال این مطلع گفته:

آنکه دایم هوس سوختن ما می‌کرد — کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد

وله:

خون شد دلم ز غصه که آن غنچهٔ امید — با دیگران شکفته و با من گرفته است

۱۴۸- طغرا

فرمانروای ملک معانی دلگشا، ملّا طغرا، در زمان شاهجهان به هند آمده و در خطّهٔ جنّت نظیر کشمیر پا به دامن کشیده و در این جا رحلت ورزیده.

۱- طالب (خ): ز پا در جنبش آرد خفتگان. ۲- تاریخ: ما.



یوسف از خجلت بهتان زلیخا داغ است[1] | ورنه خودداری تو نیز کم از زندان نیست

*

ز جعد پرشکنت دل به صد فغان افتد | چو کودکی که ز بالای نردبان افتد

تو آن گلی که شب از دیدن چراغ رخت | تذرو باغچهٔ طور ز آشیان افتد

*

میانش بینم و چیزی به دستم در نمی‌آید | چو آن عکسی که افتد در دل آیینه از مویی

۱۴۹ - طوسی

طوسی خراسانی:

مردم آزاری مفرما نرگس عیار[2] را | کار فرمودن نشاید مردم بیمار را

*

آنکه بر روی چو مه زلف دوتا می‌آرد | عاقبت بر سر این شهر بلا می‌آرد

۱۵۰ - طهماسب

صاحب اشعار دلچسب، شاه طهماسب، لفظ «دوازده امام» تاریخ رحلت اوست:

زلف سربرده به گوش تو سخن می‌گوید | مو[3] به مو حال پریشانی من می‌گوید

حرف الظاء

۱۵۱ - ظهوری

ظهوری ترشیزی، داماد ملّا قمی و معاصر فیضی بوده، و عادلشاه پادشاه صاحب دکن او را به صلات گرانمایه نواخته. نثرش از نظم بلند (تر) و نظمش از نثر بهتر بوده و زبان دانی مثل او خلق نشده:

گرچه ما را نرسد پرسیدن | چیست[4] آخر سبب رنجیدن

۱- حسینی: داغ ست.

۲- اصل و حسینی: عیار؛ طوسی (خ): خونخوار.

۳- حسینی: سر به سر حال پریشان.

۴- ظهوری (چ): چیست دیگر سبب.

نیست در کیش مروت جایز　　لفت[1] خنده از لب دزدیدن

*

اگر احوال ما پرسیده باشی　　ز وضع خود خجل گردیده باشی
ظهوری المعانی[2] داری به قاصد　　چه حسرتها[3] در آن پیچیده باشی

*

هر که بروی ز غم عشق تو بیداد رود　　چون سپند رخ خوبت تو هم از یاد رود

*

به ظاهر از سخنان گرچه بوی خون آید　　نگاههای نهانی مروت آلود است

*

عشق آورده پی به خانهٔ ما　　سر[4] ما خاک آستانهٔ ما
بلبلان بهار رخساریم　　شکن طره آشیانهٔ ما
نرگست خواب ناز می‌فهمید　　می‌شنیدی اگر فسانهٔ ما
عشق آن خانمان خرابی هست[5]　　که ترا آورد به خانهٔ ما

*

ترا خورشید گفتن آنچنان است　　که کس خورشید را گوید که ماهست

*

به دل سخت جان خود نازم　　نازکی‌های خوی او دارد

*

ظهوری در غریبی مرد و شاد است　　که مرگش خاطری[6] غمگین ندارد

*

۱- ظهوری (ج): رغبت خندان.　　۲- اصل: نامه داری.
۳- ظهوری (ج): حسرتها.
۴- ظهوری (ج): [illegible]
۵- ظهوری (غ): نیست؛ ظهوری (ج): هست.　　۶- اصل: خاطر.

ظهوری این همه دیوانگی کرد	نگفتی هیچ که، دیوانهٔ من

•

مرگ چو منی اگرچه سهل است	گنجایش لب گزیدنی داشت

•

ز رشک غیر ظهوری به مرگ نزدیکی	بمیر زود که قربان غیرت تو شوم

حرف العین

۱۵۲- عارف

شیخ عارف، نام وی بایزید است و اصلش[1] (از توران است). در عهد عبید آلله[2] خان در بخارا متوطن شده و حسب گفتهٔ عبید آلله خان جمع اشعار و دیوان خود کرده، نهصد و سی و هشت تاریخ تدوین دیوانش بود:

به لاله چون نگرد دیده‌ای که پرخون است	ز گل چگونه گشاید دلی که محزون[3] است

۱۵۳- عارف

عارف لاهوری:

ز تاب جلوهٔ سرو[5] روانش	گره افتاد بر[6] موی میانش

۱۵۴- عالمگیر

اورنگ‌زیب کشور فنون، فضایل مآب، علامة الدهر، نکته‌دان، سرآمد سلاطین[7] اولی العزم، عالمگیر بن شاهجهان، تاریخ تولّدش «آفتاب عالمتاب» است. چون در عمر چهل سالگی بر سریر سلطنت جلوس فرمود «میمی» بیفزود و گفت: «آفتاب عالمتابم».

۱- اصل: اصلش بتور در عهد؛ واله: اصلش ترانی است؛ روشن: اصلش از توران است.

۲- اصل: عبدالله؛ واله و خضیر: عبیدالله. ۳- همان.

۴- واله: محروم.

۵- اصل: سروی روانش؛ کلمات و روشن: سر و روانش.

۶- کلمات: در.

۷- اصل: سلطان؛ حسینی: سلاطین

شخصی از منصب‌داران عرض کرد که نام بر فتح کاوره در عالمگیر می‌نشیند شود،
پادشاه این بیت دستخط کرد:

کافی که بر کاوره است آن کاف را کنند

باقی هرآنچه[1] ماند (است) آن فتح را دهند.

چون فرد به دفتر رسید، منصب‌داران استهزا کردند (که) چون کاف را از کاوره دور کنند نام مصر حاصل می‌ماند، فتح حذف گردد. آخر منصفی گفت که غرض پادشاه این است که بیست هزار درم از آن موضع کم کرده باقی به حاکم فتح دهند. همچنان کردند تا نسلی فتح شد. القصه این رباعی از کلام عالمگیر است:

دیروز پی گلاب می‌گردیدم   پژمرده (گلی[2]) بر سر آتش دیدم
گفتم که چه کرده‌ای که می‌سوزندت؟   گفتا که در این باغ دمی خندیدم

۱۵۵- عالی

دیباچهٔ دفتر خوش‌خیالی، نعمت خان عالی، به منصب بکاول[3] عالمگیر شاه سرفراز بوده و در زمان بهادر شاه به خطاب دانشمند خان مخاطب شده. بر فضل و بلاغت و شوخی طبیعت او تصانیفش دلیل است. امرای آن زمان از جودت طبعش بسیار احتیاط می‌کردند و خان سخندان به اندک کم التفاتی، در هجو صغیر و کبیر چیزها که می‌نوشت. در وقایع حیدرآباد، به هجو ملیح اورنگ‌زیب و خان فیروز جنگ را ستوده تا به دیگران چه رسد. آخر پادشاه از شوخی طبعش از لشکر خود بدر کرد. بعد فتح جار محل از دیگاه خلافت برای معنی نزول اجلال فرموده که تاریخ (این) فتح خداداد، شعرای پایتخت از نظر اقدس بگذرانند. به صدور حکم جهان مطاع هر یکی نقد قابلیت بر محک امتحان زده، مطبوع نگردید. نعمت خان هم بدیههٔ قطعهٔ تاریخ حصول

۱- اصل و حبیبی: آنچه ماند آن فتح.   ۲- اصل: گلی؛ دلاوری، حبیبی: پژمرده گلی.
۳- واله: نکاولی؛ اصل و حبیبی: بکاولی.



قدمبوس سرادق اقبال نمود و به عفو تقصیر عزت سرافرازی یافت.

تاریخ

زهق الباطل است و جاء الحق　　معنی فتح شاه عالمگیر

سال تاریخ از خرد جستم　　قطعه‌ای گفت عقل حیلی تقریر

بوالحسن داشت جا به جای محل　　بیرونش[1] کرد زین مکان تقدیر

چون برون رفت او بجایش نشست　　شاه اورنگ‌زیب عالمگیر

الحق وسعت[2] خوب یافته و مورد الطاف خسروانه گردید. روزی در سرکار زیب النساء بیگم جیغهٔ مرصع خود به فروختن داد. مدتی بگذشت که وجه[3] قیمت جیغه نیافت. رباعی گفته به خدمت بیگم فرستاد. بیگم پنج هزار روپیه با همان جیغه انعام فرمود

رباعی:

ای بندگیت سعادت اختر من　　در خدمت تو عیان شده جوهر من

گر جیغه خریدنی است، پس کو زر من؟　　ور نیست خریدنی، بزن بر سر من

وله:

کسی دیوانه باشد کز سر کویت[4] رود جایی

دل این جا، دوست[5] این جا، مدعا این جا، امید این جا

*

مکیدن، لب گزیدن، بوسه چیدن، غنچه گردیدن

کلام الله یاقوت لبش تفسیرها دارد

*

۱- واله: کرد بیرونش از مکان تقدیر.　　۲- اصل: سعت

۳- همان: وجهه

۴- واله: سر کویت؛ عالی (پ) و عالی (ج): سر کویش.

۵- عالی (خ)، عالی (ج) و واله: دولت.



من و هم آن که تماشای گلستان کردم[1]   همچو گل دست خود از گریبان کردم[2]

*

رشک[3] گلشن به زمینی که نگاهش ریزد   نقش پا برگ[4] گل تازه به راهش ریزد

۱۵۶ - عبدالباقی

عبدالباقی، برادرزادهٔ عبدالحی کاکوروی:

نکهت روح فزایم به مشامی نرسد   مثل آن گل که سر کوی غریبان ماند

(ب.ص)

۱۵۷ - عبدالجلیل

عبدالجلیل بلگرامی:

یک دل و در پی قتل‌اند پریزادی چند   وای بر صید که یک باشد و صیادی چند

(بیاض)

۱۵۸ - عبدالله

عبدالله ترمحمودی، از معنی آفرینان عالم محبوری است. معشوقه‌ای داشت که نام وی مستی بوده و از برای او گفته:

چه پرسی از من و مستی و می‌پرستی من   که رفت در سر مستی متاع[5] هستی من

۱۵۹ - عبیدالله

عبیدالله[6] خان، پادشاه توران بوده و پسر محمود سلطان:

در تکلّم از دهان چون غنچه خندان می‌شود
ور تبسم می‌کند عالم گلستان می‌شود

*

۱- والله: کردیم.   ۲- همان.
۳- والله، عالی (ب) و عالی (ج): رشک گلشن به [illegible] نگاهش ریزد.
۴- عالی (خ) و عالی (ج): برگ؛ والله: طرح.   ۵- اصل: تمام؛ والله: متاع.
۶- اصل: عبدالله؛ والله و دیگران: عبیدالله.



اگر قدم نهد آن سرو ناز بر سر من   سر من و قدم سرو ناز پرور[1] من

*

دست به زیر روی خود مانده شبی به خواب شد

عارضش از نشان آن پنجهٔ آفتاب شد

۱۶۰- عرفی

مولانا عرفی شیرازی، در عهد اکبر پادشاه به هند دل پسند آمد و به قرب پادشاه رسید.

(روزی) مولانا و شیخین (ابوالفضل و فیضی) به خدمت پادشاه حاضر آمدند که فیضی از مولانا پرسید که در مذهب شما خوک حلال است؟ مولانا طرح داد (جواب نداد)، باز شیخ ابوالفضل پرسید که در مذهب شما زاغ حلال است؟ باز مولانا به جواب نپرداخت. پادشاه گفت: اینها چه می‌پرسند؟ جوابش نمی‌دهی. عرض کرد: جهان پناه، جواب بدیهی است که هر دو گه[2] می‌خورند.

کلیاتش پانزده هزار بیت است و ملّا فیروز می‌گوید که عرفی صاحب یک[3] لک بیت است:

به ضبط[4] گریه مشغولم، اگر کاوی[5] درونم را

ز دل تا پردهٔ چشمم دو شاخ ارغوان بینی

*

سنبلی کو لاله را در بر کشد گیسوی تست

لاله‌ای[6] کو در کنار سنبل اید روی تست

۱- اصل: در هر دو مصرع: بر سر من.

۲- اصل: گهه.

۳- حسینی: سه.

۴- عرفی (ق): حفظ؛ حسینی: ضبط

۵- حسینی: کاوی؛ عرفی (ق): بینی.

۶- اصل و حسینی: لاله.



مشهدی کانجا مسیح آید[1] به امید هلاک

در[2] کمال بیکسی شرمنده میرد کوی تست

*

چشمم نه بهر خویش دم نزع بر شود ... ترسم که من بمیرم و غم در بدر شود

*

آنچنان مست جمالست که شب تا به سحر ... می‌کشد جام وز کیفیت می آگه نیست

*

گفتی که دلت شکستهٔ کیست؟ ... در زیر لبم جواب بشکست

در حالت نزع این رباعی بر زبانش بود:

عرفی دم نزع است و همان مستی تو ... آخر به چه مایه بار[3] بربستی تو

فرداست که یار[4] نقد فردوس به کف ... جویای متاع[5] است و تهی دستی تو

۱۶۱- عزّت

شیخ عبدالعزیز، عزّت، از استادان عالمگیر شاه بود. در فضل و کمال عدیم المثال، گاهی به نظم شعر توجه می‌کرد:

صدایی برنمی‌خیزد دم بسمل ز نخچیرش

مگر زد آن شکار افکن به سنگ سرمه شمشیرش

۱۶۲- عزّتی

میرزا جانی، عزّتی، قزوینی است. در عهد شاه عباس ماضی بوده:

۱- حبیبی: آمد.

۲- عرفی (د): در گمان تا کس شرمنده گرد کوی تست.

۳- اصل: یار بستی، عرفی (د): بار بر بستی. ۴- عرفی (د): دوست.

۵- اصل: متاع است و همان تهی دست، عرفی (د): متاع است و تهی دستی.

پریشان ساز زلف مشکبوی و جلوه‌ای[1] سر کن
دو عالم را خلاص از انتظار روز محشر کن

*

دانم ز اختلاط پریشان زلف او — کآخر شکست قدر خود و با صبا نشست

۱۶۳- عزیز

میر عزیز در عهد طهماسب ماضی بوده.

باز از تازه گلی سینه فکار است مرا — خار خار عجبی در دل زار است مرا

*

بزم ترتیب دهی باده چو بنیاد کنی — چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی

۱۶۴- عزیز

انتظام علی، سنبهلی، عزیز تخلص:

سنگ بر فرقی که تسلیم در یاری نشد — تیشه بر پایی که نقش کوی دلداری نشد

بیاض

۱۶۵- عزیزی

عزیزی تخلص، سعیدالدین نام، از عظیم‌آباد است. طبعش عالی و فکرش با مزه بود. مشق تازه دارد، با این همه خوشگو و تازه‌گو است. با فقیر سررشتهٔ اتحادش مستحکم است. به اقامت لکهنو از ملاقات یکدیگر خوش گذشت. حسب فرمایش فقیر، سراپای محبوب دلنواز که دمساز من بود، گفته، و داد سخنوری داده، از سراپا:

صفیر شوق دمساز جگر گشت — چو نی از استخوانم ناله سر گشت
روم در وصف محبوبی در این جا — که شد در سینه درد عشق پیدا
چو زلفش دود آه اخگر دل — سواد شام هجران را مقابل

۱- اصل: جلوه

چو عمر خضر زلف او دراز است — رخش مصحف و زلفش بر او طراز است

کمند گردن خوبان جهان — سوادش آیت قرآن رحمت

جبینش صبح عشرت را سپیده — دو چشم مست او خواب آرمیده

دو ابرو شهپر عنقای خوبی — دو خنجر در قراب آبنوسی

دو چشم مست او آهوی نخجیر — دو ابرویش هلال ناخن شیر

دهانش آیتی از مصحف رو — لبش چون خط شکرخسته دلجو

دهانش تنگ چون دلهای مشتاق — لبش خندان چو صبح وصل عشاق

رخش چون چشمهٔ خورشید روشن — چو ماهی ماند او عکس افکن

صفا ریز است از مه تا به ماهی — صافی گردن او چون صراحی

صفای سینه‌اش خجلت ده حور — شکم شفاف او نور علی نور

دو پستان سرنگون جامی[1] زبلور — سوادش خال روی شاهد حور

فرنگی زادگانند تاج بر سر — نگاه بر فرقشان از مشک افسر

بهار آن غنچه را تا در چمن ریخت — صبا در دامنش[2] برگ سمن ریخت

ز نافش غنچهٔ نسرین هویدا — ز مصر حسن چون گرداب پیدا

نگین خاتم دست سلیمان — دمیده نور چشم حور و غلمان

نه نافش دیدهٔ چشم پریزاد — جنون از ساحتش گردید ایجاد

کمر نازک‌تر از تاو رگ گل — قدش موزون چو آه سرد بلبل

ردای ماه بر فرقش گران است — کمر نازک‌تر از تار کتان است

ز گل نازک‌تر.......... — گل ناشکفتهٔ باغ جوانی

نظر انداخت تا بر ساق بانو — پری در پیش او ته کرد زانو

زانگشت حنایی ناخن پا — هلالی در پیش گردد پیدا



سر و پا گم کند آیینه‌سان دل — کف پایش اگر گردد مقابل
جلای آینه از خاک پایش — به فرش دیده مطلوب حنایش
ز رفتارش خجل کبک خرامان — ز نقش پا زمین را گل به دامان
زبان ناز را از ضعف سر[1] گم — لب لعلش نمک پاش تبسم
به سر بر می‌رسد سست لبش پا — که می‌زاید از او اعجاز عیسی
محیط چون عاشق خندهٔ او — سموج اندر آن از تیغ ابرو
عزیزی دست و پا گم کرد این‌جا — عصای ضعف گیرد دست او را
در این ره دست بر سر می‌گذارد — که راه عشق اوج چرخ دارد
چو خورشیدم ز گردون دل گرفته — چو مه در سینه کاهیدن نهفته
دل پژمرده چون برگ[2] خزانی — فغان گرم چون آتش بجانی
سر پرشور مثل کاسهٔ گل — دل شوریده نالان همچو بلبل
الم چون سایه‌ای بر جا همین است — دلم در حلقهٔ غم چون نگین است
دلم چون ریگ جانم همچو ماهی — ز عشق امد جهازم را تباهی
سخن را گرم‌تر هنگامه از من — ز داغ سینه‌ام صد گل به خرمن
و لیکن اختر بد در تباهی[3] — سزد گرید به من[4] گر مهر و ماهی
در این شیون کجا فکر سخن بود — که تار جان من تار کفن بود
شفیقی هست سرگرم محبت — جگر تفتیدهٔ وادی الفت
لقب احمد حسین اما چو مجنون — به لیلایی دلش گردید مفتون
مرا شد باعث این نظم دل سوز — که گفتم من سراپای غم اندوز

۱- اصل: [illegible]
۲- اصل: [illegible] است
۳- اصل: [illegible]
۴- اصل: [illegible]



۱۶۶ - عصمت

خواجه عصمت بخارایی، از اولاد ... و ... سلطان خلیل ... بسیار به صفای وقت بسر برده. در مدح اسب عنایتی ممدوح خود گفته و آن این است، قصیده

دیدم به‌گرد مسند عزت فراشته ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌‌‌‌ چتر[1] سعادتی که کم از آسمان نبود
بنشسته بر حکومت دیوان آصفی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌‌‌‌ کاندر بسیط خاک چو او نکته‌دان نبود
دانای عهد میر مبارک که هرگزش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌‌‌‌ در لطف طبع حاجت هیچ امتحان نبود
کردم ادا به مدح و ثنایش[2] قصیده‌ای ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌‌‌‌ کان نوع در به مخزن آخر زمان نبود
اسبی کرم نمود که از جنس وحش و طیر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌‌‌‌ چون او ضعیف جانوری در جهان نبود
اسبی که چون کمان شکسته وجود او ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌‌‌‌ سر تا قدم بغیر پی و استخوان نبود
بگشادمش دهان که به دندان نظر کنم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌‌‌‌ چیزی جز آب حسرتش اندر دهان نبود
گفتم در[3] این جهان تو به دور که آمدی؟ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌‌‌‌ گفت آن زمان که ز آدم و عالم[4] نشان نبود
ناگاه از وزیدن بادی کمر شکست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌‌‌‌ بیچاره را تحمل بار گران نبود
القصه چون به راه عدم رفت، عقل گفت: ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌‌‌‌ ما را از این گیاه ضعیف این گمان نبود

۱۶۷ - عطا

قاضی عطاءالله رازی، بسیار خوش صحبت و عیاش بوده. در هنگامی که فیمابین شاه طهماسب و خوندگار روم صلح واقع شد، مادهٔ صلح «الصلح خیر» یافته و در این بیت موزون کرده:

معنی[5] اقبال در این کهنه دیر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌‌‌‌ غلغله انداخت که الصلح خیر

این بیت (هم) از اوست:

ز کارهای جهان عاشقی خوش است مرا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌‌‌‌ وگرنه کار در این کارخانه بسیار است

۱- اصل: چتر سعادتی.
۲- والّه: ستایش.
۳- اصل: بد؛ والّه: در.
۴- اصل: سواد؛ والّه: عالم.
۵- والّه: معنی.



۱۶۸ - عطایی

عبدالکریم جوجپوری، از شیخ‌زادگان هند و سند بود و عطایی تخلص می‌کرد

بهار حسن تو طفلان اگر برافشاند[1]   چمن چمن گل خورشید بر چمن روید

۱۶۹ - علا

قاضی علاء از افاضل زمان بود

یاران برای خود همه با او سخن کنند   کس نیست تا کند سخنی از برای ما

مولانا ثنایی شیرازی غزلی دارد که مطلعش این است

امروز پریشان تر از آنم که توان گفت   در درد[2] جدایی نه چنانم که توان گفت

قاضی مذکور مصرعی[3] به جهت مصرع [4]اول بهم رسانیده و خوش گفته.

دیروز پریشانی خود را به تو گفتم   امروز پریشان‌تر از آنم که توان گفت

۱۷۰ - علی

ناصر علی سرهندی، استاد سخندان فصیح و بلیغ بوده. رتبهٔ والاش نه به مرتبه‌ایست که حرفی در تعریف او از زبان برآید.

روزی دوستی در صحبت حنابندی تکلیفش داده، حضار محفل گفتند، یا علی، وقت آن است که شعری موزون فرمایید. بدیهه گفت:

بیا ساقی بگردان جام مل را   حنابندی است امشب شاخ گل را

یاران گفتند که ای علی، جز فکر جام و مینا ذکری نمی‌کنی، فردای محشر به ساقی کوثر چه روخواهی نمود؟ گفت: به یادش قدح می‌گیرم، یوم‌الحساب نیز قدح از کوثر به دستم خواهد بود.

۱- اصل: بیفشاند؛ روشن: برافشاند.   ۲- نسخه: داغ.

۳- اصل: مصرعه.   ۴- [illegible]

روزی یاران در الٰه‌آباد[1] از حاصل میرزا صائب و ناصر علی سخن می‌کردند، شخصی از میان برخاست و گفت که میرگویی میرزا به کم‌گویی علی نمی‌رسد. دیوان علی رو به کار برده[2] شد، نگاه کردند، این بیت برآمد:

هر بیت من برابر دیوان صائب است از بسکه اهل طبع صلایم نوشته‌اند

و له:

تو چون در جلوه آیی، مغز جان سیماب می‌گردد

تجلّی می‌کند برقی که آتش آب می‌گردد

*

دلی در[3] سینه دارم از کتان یک پرده نازک‌تر

که بر زخمش نمک تا می‌زنم مهتاب می‌گردد

*

دل[4] حیران ندارد تاب حسن بی‌حجابش را که باشد صافی آیینه شبنم آفتابش را

در این بحر اکثران دست و پا زده‌اند، لیکن به مطلع صائب نمی‌رسند[5]. صائب گفته:

گل اندامی‌که می‌دادم به خون دیده آبش را چسان بینم که آخر دیگری گیرد گلابش را

بعد از وفات سیف خان ممدوح خود، متوجه اردوی معلّی عالمگیر بادشاه که در دکن بود، گردید و قصیده‌ای در مدح نواب ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر بگذرانید و چون این مطلعش برخواند:

ای شان حیدری ز جبین تو آشکار نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار

نواب یک زنجیر فیل و مبلغ خطیر به صله داد و گفت، بس کن که مرا طاقت صلهٔ ابیات دیگر نیست. و له:

۱- اصل: الهٰ‌آباد

۲- همان: بوده برده شد، نگاه کرد.

۳- علی (چ): از.

۴- علی (چ) و نتایج: ندارد حیرت دل تاب؛ علی (ع): دل حیران ندارد تاب.

۵- اصل: می‌رسند

از وسمه ابروان ترا تاب داده‌اند — این تیغ را به زهر ستم آب داده‌اند

تا[1] این قدر به نعمت دنیا زبون چیستی؟ — این تحفه را به دست تو در خواب داده‌اند

۱۷۱- عماد

میر عمادالدین، شیرازی است، از معاصرین شاه اسماعیل بن سلطان حیدر صفوی:

گفتم ای مه با رقیب روسیه کمتر نشین — زیر لب خندید و گفت او نیز می‌گوید همین

۱۷۲- عنصری

حکیم ابوالقاسم عنصری، ملک الشعرا و مرجع الامرا بود. افاضل عصر خوشه چین خرمن تربیت او بودند. به خدمت سلطان محمود غزنوی بر چهار صد شعرا که هر یکی یگانه و اعجوبهٔ روزگار بود[2]، تفوق و تروّس داشت و جملهٔ شعرا به[3] استادی او اعتراف داشتند. جاه و مکنت او به حدّی بود که چهار صد ترک زرّین کمر، به خدمتش دامان به میان زده بودند و چهار صد اشتر اسباب طلایی او را می‌کشیدند. گویند که جمیع ادوات و ظروف بر کار او حتی که دیگدان و غیره از طلا و نقره بود. از جمیع امرا و سلاطین سامان امارتش افزون بود. مولدش بلخ و مرقدش غزنین است وفاتش در سنه ۴۳۱ هجری در زمان مسعود بن محمود بوده است:

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب — جهود و گبر[4] (و) ترسا و مسلمان

همی خوانند در تسبیح و تهلیل — الهی عاقبت محمود گردان

۱۷۳- عهدی

مولانا عهدی، ساوجی بوده:

به چه اندیشه‌ام از خاطر ناشاد روی — چه به خاطر گذرانم که تو از یاد روی

۱- اصل: باز این قدر محبت دنیا؛ علی (چ) و علی (ب) و حبیبی: تا این قدر به نعمت دنیا

۲- اصل: بودند

۳- همان: بر

۴- همان: گبر ترسا



به زیر پیرهنش هر که دید حیوان شد — چه کرد [illegible]

۱۷۴ - عهدی

مولانا عهدی از شعرای زمان شاه طهماسب بود:

به آن لطافت گردن نگر که آب حیات — [illegible]

۱۷۵ - عیشی

عیشی [illegible] کلام فارسی [illegible] باشد. مثنویهای رنگین و دیوان فارسی داشته، و جملهٔ کلام فارسی [illegible] است:

[illegible] — [illegible]

*

دستان زن وصف گل خندان تو آید — گر بلبل تصویر به بستان تو آید

این است اگر لذت بیداد اسیری — آزادی کو پیش به زندان تو آید

*

حسن [illegible] [2] [illegible] — چشمه و آیینه می‌جستیم [illegible] یافتیم

حرف الغین

۱۷۶ - غباری

غباری کرمانی است:

ز روزگار وصالت دمی نکردم یاد — که پاره‌ای [3] جگرم در کنار ناله نریخت

۱۷۷ - غروری

میر غروری کاشی:

شده دلگیر ز آزادی خود مرغ چمن — می‌کشد ناله و بر گرد قفس می‌گردد

[illegible]



۱۷۸- غزالی

شاعر شوخ طبع، مولانا غزالی، معاصر شیخ فیضی بود:

در عهد جمال تو بگیرند ز گل آب عکس تو به هر آب که افتاد گلاب است

۱۷۹- غزالی

غزالی هروی، مرد ظریف بود، اشعار برجسته بسیار طرح کرده.

غم از هر جا که[1] درماند، فتد در جستجوی من

بلا از هر که سرگردان شود، آید به سوی من

۱۸۰- غزالی

مولانا غزالی، از حقایق و معارف آگاه و در صفای طبع غیرت خورشید و ماه بود. مدتها به خدمت خان زمان[2] بهادر خان بسر کرده، بعد از آن به حضور اکبر شاه اعزاز تمام یافته و در سنه ۹۸۰ هجری درگذشت. شیخ فیضی تاریخ فوتش گفته:

قدوهٔ نظم غزالی که سخن همه از طبع خداداد نوشت

نامهٔ زندگی او ناگاه آسمان بر ورق باد نوشت

عقل تاریخ وفاتش به دو طور سنهٔ نهصد و هشتاد نوشت

کلیاتش به هفتاد هزار بیت می‌رسد، مثنوی اسرارالمکتوم[3] و مثنوی رشحات الحیات از تصنیفات اوست:

من به ویرانهٔ غم مردم و هر دم طفلان سنگ در دست که دیوانه بیاید بیرون

*

ای صبا آن زلف را بر عارض زیباش نه آنچه بی‌رخصت ز جا برداشتی بر جاش نه

*

۱- اصل: که ماند؛ واله و حسینی: که درماند. ۲- اصل و واله: زمان و

۳- اصل: اسرارالمکتوب؛ واله: اسرارالمکتوم.



چشمت که به خونریزی عشاق سری داشت
می‌کشت یکی را و نظر بر دگری داشت

۱۸۱ - غماز

غماز سمرقندی.

آورد شبی جذبهٔ سنبل سوی باغش　　در هر قدمی لاله برافروخت چراغش

۱۸۲ - غنی

شاعر ماهر، محمد طاهر، غنی کشمیری، آب و رنگ گلستان سخندانی است و شاگرد محسن فانی، گویند میرزا صائب این بیت او شنیده عزیمت کشمیر نمود:

موی میان تو بود کراین[1]　　کرد[2] جدا کاسهٔ سر را ز تن

کراین رشته‌ای است که کوزه‌گران کاسه را از چرخ بدو جدا می‌سازند[3]. غنی دیوان خود را که از لک[4] بیت انتخاب کرده ده هزار[5] بیت به باطن نگاشته و باقی را به آب داده (بود) پیش میرزا گذاشت. میرزا از مطالعهٔ آن بسیار محظوظ شد، خصوصاً بر بیتی حسرتها خورده گفت که (کاش[6]) این همه که در تمامی عمر خود گفته‌ام به این کشمیری می‌دادند و این بیت به من.

حسن سبزی[7] به خط سبز مرا کرد اسیر　　دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

وله:

گشت[8] چون رشتهٔ عمرم کوتاه　　معنی سالگره فهمیدم

*

۱- اصل: کراین؛ حبیبی: اگر این.
۲- اصل: کرد جدا رشتهٔ جان را ز تن؛ حبیبی: کرد جدا کاسهٔ سر را ز تن.
۳- اصل: رشته است که کوزهٔ کاسه را از چرخ بدو جدا می‌کنند؛ حبیبی: رشته‌ایست که کوزه‌گران کاسه را از چرخ بدو جدا می‌سازند.
۴- اصل: لکه؛ حبیبی: لک.
۵- حبیبی: از لک بیت برگزیده و هزار بیت باقی نگاهداشته و باقی را.
۶- اصل: «کاش» ندارد؛ حبیبی: که کاش این.
۷- اصل: سبزا؛ حبیبی و غنی (ج): سبزی.
۸- اصل: شد چون رشتهٔ عمرم کوتاه؛ غنی (ج) و غنی (ح): گشت چون رشتهٔ عمرم کوتاه.



برنداریم ز اشعار کسی مضمون را — طبع نازک سخن کس نتواند برداشت

*

اگر بود همچو صبح روشن غنی — خوب اگر بسته شود گوهر است

*

نمی‌کند به من ناتوان نگه آن شوخ — از بس که بگویند[1] ناتوان بین است

۱۸۳ – غنی

غنی بیگ همدانی، طبع عالی داشت. به هندوستان رسیده، مدتها بسر کرد. آخر به[2] جهتی اکبر پادشاه او را هلاک کرد:

چنانکه راحت پروانه سوختن باشد — شب مصیبت من روز عیش[3] من باشد

مرا به وعده تسلی مده که طالع من — اگر بهار شود آفت چمن باشد

۱۸۴ – غنیمت

غنیمت، از مفتی‌زاده‌های کنجاه[4]، از مضافات گجرات بود. در عهد عالمگیر شاه محمد... نواب مکرم خان بسر برده. مثنوی مختصر عشق عزیز، پسر نواب و حسن... شاهد نام، بسیار مزه گفته، لیکن معانی بلند را به مطلب پوچ صرف کرده.

بوسهٔ بی‌ادبم آنقدر آورد هجوم — که لب لعل ترا فرصت دشنام نداد

*

از[5] بس که نازک است قد دلربای او — گل شیشهٔ شکسته بود زیر پای او

*

مستم از آن نگاه که آید به روز حشر — بوی شراب از دهن دادخواه او

۱- واله: بگویند؛ عنی (ع)، غنی (ج) و حسینی: بگویند.

۲- اصل: از؛ واله: به.

۳- اصل: عین؛ واله و روشن: عیش.

۴- اصل: کنجاه؛ حسینی و ...: کنجاه.

۵- حسینی از نسخهٔ ... بازگشت ... دیوان او.



۱۸۵- غیاث

مولانا غیاث‌الدین مشهدی، رنگرز بود. از اوست:

خوبان که ز جام[1] حسن مستند همه　　هر عهد که بستند شکستند همه

با عاشق خویش آشنایی نکنند　　بیگانه و بیگانه پرستند همه

۱۸۶- غیرت

شیخ محمد علی غیرت، از قوم مزامیر نوازان بوده و از خدمت میرزا بیدل کسب معنی نموده:

گر نگاهش به غلط سوی بیابان افتد　　سرمه خون گردد و در چشم غزالان افتد

جز به درویش کجا شور محبت یابی　　عشق برقی است بر خانهٔ ویران افتد

۱۸۷- غیوری

غیوری کابلی:

شوق چون ره بر آن در اندازد　　رسم باز آمدن بر اندازد

حرف الفاء

۱۸۸- فانی

نظام‌الدین، علی شیر، فانی، با[2] فضایل صوری و معنوی پیراسته (بود). در تربیت اهل فضل و بنای مدارس و مساجد و بقاع اوقات بسر کردی. اهل جوهر را از خوان احسانش نصیب وافر بوده. به تربیت هر حرفه می‌پرداخت. چنانچه اکثری از هنرمندان آن عصر تربیت یافتهٔ وی بودند، بلکه اکثری از مساعی جمیلهٔ او تا حال باقی است، یعنی تربیت کردهای وی از طلبهٔ علوم و فضلای کرام و شعرای ذوی الاحتشام و مدققان شیرین کار و مصوران سحر نگار و صحافان بی نظیر و زرگران بی عدیل، قریب به دوازده

۱- اصل: ز حسن جام؛ والاله: ز جام حسن.　　۲- اصل: از.

هزار تومان برسید، و گویند دوازده هزار مسجد و مدرسه و خانقاه و رباط و پل و چاه و حوض از وی هنوز باقی در عصر[1] باقیه. اصل او از سلاطین ... جهان است. در خدمت مولوی جامی ارادت و اعتقاد تمام داشت، چنانچه بعضی از تصانیف را به نام وی کرده. هنگام رحلت مولوی به حضرت این رباعی گفته به مولوی فرستاده بود:

رفتی که چو آفتاب[2] یکتا باشی   وز پرتو نور عالم آرا باشی

ناشاد گروهی که تو زیشان دوری   آباد دیاری که تو آن جا باشی

و به زبان جغتایی و ترکی و فارسی مصنفات بسیار دارد، خمسه و شیرین و فرهاد و لیلی و مجنون و حیرة الابرار و سبعة سیاره و سکندرنامه و غیره. مجموع منظومات وی از ترکی و فارسی و عربی هست (و[3]) سه جلد است.

مولانا هلالی گفته که چون به خدمت امیر علی شیر رسیدم، طالب شعرم شده این مطلع خواندم:

چنان از پا فکند امروز آن رفتار و قامت هم   که فردا برنخیزم، بلکه فردای قیامت هم

مرا در آغوش کشید و عزتم کرد و از تخلصم پرسید. گفتم هلالی، گفت بدری، و بعد از آن تمشیت امور معاش من کرد و هرگز از احوال من غافل نشد و ترغیب به تحصیل علوم فرمود. و له:

نیست دل این که من زار بلاکش دارم   از تو در سینهٔ خود پارهٔ آتش دارم

رباعی

ای که گفتی بر یزید و آل او لعنت مکن   زانکه شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش

آنچه با آل نبی او کرده اگر بخشد خدای   هم ببخشاید ترا گر کرده باشی لعنتش

۱- اصل: عمارت

۲- همان: ندارد

۳- همان: آفتاب عالمتاب

۴- همان: گر و

۱۸۹- فخر

فخرالدین خطّاط هروی، از مشهوران بلده هرات و در خوشنویسی مسلّم زمان و در وعظ نادرهٔ دوران بوده:

بر گل از سنبل چلیپا می‌کنی　　بس مسلمان را که ترسا می‌کنی
می‌ستانی عمر و عشوه می‌دهی　　راستی را نیک سودا می‌کنی
باده بی‌ما می‌خوری و طرفه آنک[1]　　عربده همواره با ما می‌کنی

۱۹۰- فخر

مولانا فخر اردستانی:

هزار نکته به من گفت چشم غمازش　　چو سرمه خورده که بیرون نیاید آوازش

*

کنون که بر دلت از دیگران غباری هست　　مگو به خاطرت آید که خاکساری هست

*

کدام دل که بر او زخمی از خدنگ تو نیست
تو صلح گر نکنی، کس حریف جنگ تو نیست

۱۹۱- فدایی

میرزا سید محمد، فدایی، همدانی است. به خدمت برهان الملک می‌بود:

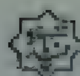
کند خیال[2] تو شرم از رخ نقاب هنوز　　ترا حجاب ندیده است بی‌حجاب هنوز
ز یک نظر که به آن عارض چو گل کردم　　به جای اشک ز چشمم چکد گلاب هنوز

۱۹۲- فراخی

قاضی فخرالدین، فراخی، از فضلا و دانشمندان زمان بوده:

گر بمانم[3] زنده، بردوزیم　　جامه‌ای کز فراق چاک شده

۱- اصل: آنکه.　　۲- اصل: حجاب؛ نگار: خیال.
۳- روشن: بمانیم



ور[1] بمردیم، عذر ما بپذیر   ای بسا آرزو که خاک شده

۱۹۳ - فرج

مولانا فرج الله شوشتری[2]، در هند بوده، دیوانش به هفت هزار بیت می‌رسد. اشعار خوب دارد.

آب و رنگیم، در بر دُرّ عدن خوابیده‌ام   نکهتیم، در ناف آهوی ختن خوابیده‌ام
شکر هجران[3] چون نگویم زانکه شب‌ها تا به روز   با خیال یار در یک پیرهن خوابیده‌ام

*

آرایش مینا و صراحی می‌ناب است   عریان شودآن شیشه که خالی ز شراب است

*

از قضا سایهٔ خود را اگر آواز کنی   صد چمن سرو ز هر رهگذری برخیزد

۱۹۴ - فردوسی

ابوالقاسم فردوسی موسوم به حسن از دهقان‌زاده‌های طوس بوده و وجه[4] تخلّص او آن است که عمید نام والی آن جا باغی در غایت لطافت ساخته به فردوس نامیده بود و پدر فردوسی باغبانیش می‌کرد. چون به غزنین آمد به مجمع عنصری و عسجدی شاعران طبع آزمایی کرد و تاریخ‌دانی او بر همگنان ثابت شد، و چند ابیات در صفت محمود غزنوی گفته، از آن جمله است:

چو کودک لب از شیر مادر بشست   زگهواره محمود گوید نخست

پادشاه پسند کرد و برای نظم شاهنامه حکم کرد. در مدت چهار سال از نظم شاهنامه فارغ گردید و سلطان شصت هزار درم نقره در وجه[5] صلهٔ تسلیم[6] فرمود. فردوسی آن نقد را

۱- روشن: ار بمانیم.
۲- اصل: سوشتری؛ واله، نتایج و حسینی: شوشتری.
۳- واله: هجران تا بگریم.
۴- اصل: وجهه.
۵- صله.
۶- اصل: تعلیم؛ حسینی: انعام.

حقیر دانسته و ناراضی عزم داد و به حیله از کتابدار شاهنامه را به دست آورده در مذمت سلطان چند بیت هجو که مشهور است الحاق کرد و از آن جا گریخته در پناه اسپهبد جرجانی[1] والی ولایت رستمدار شتافت. سلطان دریافته به اسپهبد نامه نوشت، مضمونش آن‌که اگر آن قلتبان[2] را به بارگاه ما بسته نمی‌فرستی، آن قدر پیلان آرم که ملک ترا پایمال کند. اسپهبد در جواب بر حاشیهٔ نامه این آیت نوشته فرستاد: «الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل». سلطان بعد مطالعهٔ آن از سر آن اراده درگذشت.

وقتی سلطان محمود به پادشاه دهلی نامه می‌نوشت، به خواجه حسن میمندی گفت اگر جواب نه صواب باید چه باید کرد؟ خواجه این بیت از شاهنامه برخواند:

اگر جز[3] به کام من آید جواب من و گرز[4] و میدان و افراسیاب

سلطان را نهایت قلق پیدا گردید و گفت: در حق فردوسی جفا کردم. پس شصت هزار دینار[5] بر شتران بار کرده با خلعتهای خاصه به طوس فرستاد. فردوسی درگذشته بود، بر خواهرش عرض کردند، وی دست رد گذاشت، گماشتگان سلطان چهار طاقی بر سر مرقدش که به راه[6] مرو و نیشابور واقع است بنا ساختند. وفاتش در سال چهار صد و ده وقوع یافته.

محمد صادق آقا گفته که صاحب شاهنامه مالک این بیت است که به[7] مشتری شعرا یافت:

به دنبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم به دنبال بود

و این بیت در صفت همان معشوقه خوب گفته:

۱- اصل: خراسانی؛ حسینی، تاریخ و دولت: جرجانی؛ عامره: جرجان.

۲- اصل: قلتبان؛ حسینی، تاریخ و دولت: قلتبان. ۳- اصل و حسینی: نه؛ تاریخ و دولت: جز.

۴- اصل: ز میدان؛ حسینی و تاریخ: زو میدان. ۵- اصل: درم؛ حسینی و دیگران: دینار.

۶- اصل: راه مرو و نیشابور؛ حسینی: مرو و نیشابور.

۷- حسینی: «به» ندارد.

برای بستن مو را به صد پیچ و تاب   گره داده شب را پس آفتاب

گویند تیمور لنگ پادشاه، هنگامی که ایران را فتح کرد، بر مزار فردوسی رفت. چون فردوسی در شاهنامه غیر از مداحی ایرانیان سخنی نگفته بود، به طور طعن این شعر بخواند:

سر از خاک بردار و ایران ببین   به دست دلیران توران ببین

همان دم به دلش آمد، شاهنامه را که بر مزار فردوسی گذاشته بودند، برداشت و نگاهی کرد. این بیت که همانا جواب شعر از پردهٔ غیب گفته باشد، از شاهنامه برآمد:

چو شیران برفتند از این مرغزار   کند روبهی لنگ این جا شکار

از مشاهدهٔ آن نهایت خجل گشت.

۱۹۵- فرقتی

ابوتراب بیگ فرقتی[۱]، با[۲] فضایل صوری و معنوی پیراسته، ... اهل فضل و ... انجدانی است. از ملازمان شاه عباس ماضی بود. اول کافی تخلّص می‌کرد و آخر به فرقتی[۳] تبدیل کرد:

ز بیتابی بسی شب گرد کویت تا سحر گشتم   سحر[۴] همچون دعای بی‌اثر نومید برگشتم

بسی شب از هجوم آرزو در کنج تنهایی   ترا حاضر تصوّر کردم و بر گرد سرگشتم

۱۹۶- فروغ

میرزا محمد علی، فروغ، خلف میرزا محمد رضا است:

باده رنگین می‌نماید روی تابان ترا   آبیاری می‌کند آتش گلستان ترا

از خدنگت هر نفس دل را نشاطی رو دهد   داده‌اند از باده گویا آب پیکان ترا

۱- اصل: فرقی؛ آزاد، نتایج، روشن و خبیر: فرقتی.

۲- اصل: «با» ندارد.

۳- همه: فرقی.

۴- نتایج: سحرگه چون دعای.

گر از این هم برگ گل یک پرده نازکتر شود　　باز کی دارد صفای طرف دامان ترا

٭

به یاد چشم مخموری کسی در انجمن رفتم
گرفتم ساغری بر[1] کف و(من) از خویشتن رفتم

۱۹۷- فصیحی

مرزا فصیحی انصاری هروی، معاصر شاه عباس است. با[2] حکیم شفایی مشاعرات و مهاجات داشت:

غمهای مرده در دل ما زنده کرد هجر　　گویا شب فراق تو روز قیامت است

٭

لبی کز نازکی بار تبسم بر نمی‌تابد
به خون غلطم که امروزش به دشنام آشنا کردم

٭

چشم ترا ز مستی ناز آفریده‌اند　　زلف ترا ز عمر دراز آفریده‌اند

٭

هزار بار قسم خورده‌ام که نام ترا　　نیاورم بلیه، امّا قسم به نام تو بود

٭

ای روی ترا ترجمه در دین مصحف　　وز خال و خطت یافته تزیین مصحف
یک نقطهٔ سهو در همه روی تو نیست　　گویا به خط مصنف است این مصحف

۱۹۸- فطرت

مرزا معز، فطرت، خلف مرزا فخرای قمی، از سادات موسوی است. به هند آمد، به عهد عالمگیر بادشاه به مدارج اعلی رسیده، گاهی فطرت و گاهی معز تخلّص می‌کرد:

۱- اصل: به کف و از.　　۲- همان: از.

پیش قاصد چون قلم اظهار[1] بی‌صبری کند

نامه را زوار رنگی کاغذ ابری کند

*

کجا رفت آن که لطفی[2] در لباس ناز می‌کردی

به تقریب دریدن نامه‌ام را باز می‌کردی

۱۹۹- فطرتی

مولانا فطرتی کشمیری، در خدمت اکبر پادشاه می‌بود. چون شاه به دستور هنود گاهی تعظیم آفتاب می‌کرد، در آن باب گفته:

قسمت نگر که درخور هر جوهری عطاست — آیینه با سکندر و با اکبر آفتاب

او کرد اگر ملاحظهٔ خلق از آینه — این می‌کند مشاهدهٔ حق در آفتاب

۲۰۰- فغانی

بابا فغانی، مرشد سخن‌سنجان کج‌بیان بوده و نقد عمر گرامی به بازار تلاش صرف کرده تا حال طالبان این فن بر سر مزارش مجتمع می‌شوند و معاملات[3] خودها با یکدیگر عرض می‌کنند. در اوایل حال به خراسان آمد. چون به هرات رفت، شعرایی که در عصر سلطان حسین میرزا بودند، تمکینش نکردند بلکه به طعن و تمسخر بیازردند. چنانچه کسی که شعر پوچ می‌گفت، می‌گفتند که فغانیه گفته است. وجه[4] این بود که گفتگویشان به طرز دیگر و بندش شعر فغانی به وضع دیگر بود. آخر انداز تازه‌اش پسند نکته‌سنجان آن‌چنان شد که جمله سخنوران معنی‌پرور، مثل وحشی و عرفی و ثنایی و حکیم رکنای مسیح و حکیم شفایی متبع و مقلد طرز وی شدند. و میرزا صائب آن شیوه را تغییر داده اجتهاد به طرز خاص نمود.

۱- نسخ: الماز، فطرت (خ): اظهار.

۲- فطرت (خ): به طعن بر طرف باز.

۳- حسینی: معاملات.

۴- اصل: وجه.

بابا فغانی در آخر حال از شراب توبه کرده، روی نیاز به آستان رضوی علی مرتضی علیه التحیه و الثناء آورد و قصد زیارت کرد. گویند خادمان حضرت رحمت مآب متعجب و متفکر بودند که به جهت خاتم مبارک آن سرور مطهر که در نوشته‌جات[1] و افراد و وظایف ضرور می‌شود، اختیار کدام سجع نمایند. شبی[2] متولی[3] به خواب دید که آن حضرت می‌فرمایند، قلندری نمدپوش احرام عتبهٔ ما بسته و قصیده‌ای در مدح ما گفته همراه آورده، مطلع آن قصیده (را) سجع مهر ما بکنی و صباح برخاسته به استقبال شتافته به اعزاز تمام بیاری. متولی همچنان کرد. بابا فغانی را دریافت و به موجب ارشاد به جا آورد. تا حال مهر[4] مبارک آن حضرت همان مطلع است. و آن این است:

گلی که یک ورقش[5] آبروی نه[6] چمن است نشان خاتم سلطان دین ابوالحسن است

و له:

فصل[7] گلم تمام به آه و فغان گذشت چون بگذرد[8] خزان که بهارم چنان گذشت

*

بردوش گلرخانست[9] فغانی جنازه‌ات این[10] مرتبت سزای تن بسمل تو نیست

*

مقیدان تو از یاد[11] غیر خاموشند به خاطری که تویی، دیگران فراموشند

برون خرام که بسیار شیخ و دانشمند خراب آن شکن طره[12] و بنا گوشند

۱- اصل و حسینی: نوشتجات.
۲- اصل و حسینی: شب.
۳- حسینی: متولی در واقع می‌بیند.
۴- حسینی: نقش مهر.
۵- اصل، واله و حسینی: ورقش؛ فغانی (خ): رقمش.
۶- اصل: نهه.
۷- اصل: فصل؛ واله و فغانی (خ): وقت.
۸- اصل و فغانی (خ): بگذرد؛ واله: نگذرد.
۹- اصل: بسملانست؛ واله و فغانی (خ): گلرخانست.
۱۰- اصل و واله: این مرتبت؛ فغانی (خ): این تربیت.
۱۱- اصل: باده؛ واله و فغانی (خ): یاد.
۱۲- اصل: شکن و طره؛ واله و فغانی (خ): شکن طره.

هزار سوزن الماس بر دل است مرا | از آن[1] حریر قبایان که دوش بردوشند

*

مقصود صحبت است ز گل ورنه بوی گل | انصاف اگر[2] بود، ز صبا می‌توان شنید

*

نماند در جگرم آب و این سیه چشمان | هنوز از این[3] ده ویران خراج می‌طلبند

*

به بستر افتم و میرم کنم بهانهٔ خویش | بدین[4] بهانه مگر آرمش[5] به خانهٔ خویش

بسی شب است که در انتظار مقدم تو | چراغ دیده نهادم بر آستانهٔ خویش

*

به بوبت صبحدم نالان[6] به گلگشت چمن[7] رفتم

نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

دلی می‌باید و صبری که آرد تاب دیدارش

فغانی گر دلی داری، تو باش این جا که من رفتم

مرزا صائب به‌جای «نالان» در مصرع اول لفظ «گریان چو شبنم» برآورده تصرف بجا کرده:

به بویت صبحدم گریان چو شبنم در چمن رفتم

بس تازه و تری، چمن آرای کیستی؟ | نخل امید و شام تمنای کیستی؟

۱- واله: این؛ اصل و فغانی (خ): آن.

۲- فغانی (خ): گر

۳- واله: هنوز زین.

۴- اصل: به این- حسینی: بدین.

۵- اصل: آورم؛ حسینی: آرمت؛ واله و فغانی (خ): آرمش.

۶- اصل و واله: نالان؛ فغانی (خ): گریان.

۷- واله: چو شبنم در چمن؛ اصل و فغانی (خ): به‌گلگشت چمن.

۲۰۱ – فغفور

حکیم فغفور لاهیجی، خاقانی ثانی [illegible] مسیح [illegible] شاعر [illegible] است در موسیقی هم مهارت داشته [illegible] فغفور تخلص می‌کرد.

[illegible]

*

بر روی همچو گل چه فشانی گلاب را	[illegible] چه حاجت است گل آفتاب را
خون از کرشمه در دل تنگم چه می‌کنی	در شیشهٔ شکسته چه ریزی گلاب را

*

بر تو همه شب همچو شب گل گذرد	بر من همه روز روز بلبل گذرد
زان طره به آشفتگیم عمر گذشت	چون شب که در سایهٔ سنبل گذرد

۲۰۲ – فقیر

میر شمس الدین فقیر عباسی دهلوی است. با علی قلی خان واله صحبت‌ها داشته مثنوی عشق واله و [illegible] به کمال فصاحت و بلاغت گفته. در حوزهٔ محبت و جادهٔ عشق تابع امر معشوق سروکاری داشته و گاهی تخفیف داده به یک کس قناعت می‌کرد:

گفتی دلا که دلبر ما ظلم پیشه نیست	ایمن مباش از[1] آن بت نامهربان که هست
از کف ربود مصرع[2] واله، دل فقیر	ما[3] را دلی نمانده و او را گمان که هست

*

بر عارض تو خط اثر دود آه کیست	این شام تیره کردهٔ بخت سیاه کیست
گشتن اسیر حلقهٔ زلفت گناه من	غافل شدن ز حال اسیران گناه کیست

*

۱ – اصل: عزارم، واله: برآیم.

۲ – اصل: [illegible] واله [illegible]

۳ – اصل و واله: مصرعه.

۴ – واله: ما من دلی.



به هر گوشه صد فتنه بیدار شد[1] ز چشمت که در سرمه خوابیده است

*

به یاد روی تو صبر از دلم کنار[2] کند ندیم تیر[3] چو درآیی ز در چه کار کند

۲۰۳- فکرت

میرزا غیاث‌الدین منصور، متخلّص به فکرت، در زمان شاه سلیمان به صفاهان رسیده، به صحبت ناطلان به ترانه‌های خارج از مقام منصوری مترنم گردیده، ساز عوض از نوا افتاده، رحلت به هندوستان کشید:

همچو من مسکین[1] شهیدی هیچ کافر دیده است؟

صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده است

*

عمر آخر می‌شود تا می‌کنی دل از جهان کاروان رفته است تا خاری تو از پا می‌کشی

۲۰۴- فکری

خواجه محمد رضا، فکری صفاهانی، در پیرانه سری معشوقهٔ خود را برداشته به دکن آمد و در این جا رحلت کرد. با حکیم شفایی مهاجات رکیکه داشت:

تو هم زانوی غیر و من ز غیرت به خون دیده تا زانو نشسته

*

زان دهان تنگ فکری آرزوی بوسه چیست آرزو خوب است در جایی که گنجد آرزو

۲۰۵- نگاری

قاضی احمد نگاری، از فضلای مشهور اسفراین است و معاصر پادشاه طهماسب بوده.

۱- غیر (ع): گشت.

۲- واله مصحح که در آن ... ر در.

۱- اصل: کنار؛ واله: کن.

۱- همان: بکش.

نعمت تا با علم هم همدانگی کرد   غنچه از بی‌غطان [illegible][1] کرد
زلفش به جنگ آورده بوده   دل بی‌طاقتم دیوانگی کرد
باده خیالش [illegible] بلا شد   [illegible] سودائی کرد
به هر [illegible] محفل نشین شد   فرشته دعوی پروانگی[2] کرد

*

به این خوشم که [illegible] غیر تو من   چو آه و نالهٔ من در دل تو بی‌اثر است

*

مرا نخل قدش از جا درآورد   خرام قامتش از پا درآورد
همین تأثیر تنها ماندگی بس   که او را از حرم تنها درآورد[3]

۲۰۶- فهمی

فهمی کاشانی، کرباس‌فروش بوده. مهاجات و مناظرات با مولانا محتشم و دیگر معاصرین خود کرده. «مرگ عقرب کاشان» تاریخ فوت او شده. این ابیات از اوست:

کشیده‌ام دو سه جام از شراب بی‌شرمی   خدا کند که دچارم[4] شوی به این گرمی

*

مرا شبی است که چون طرهٔ تو دلگیر است   که طفل یک‌شبه تا صبحدم [illegible] پیر است

۲۰۷- فیاض

مولانا عبدالرزاق فیاض، مشهور به قمی، از افاضل عصر بود. شرح فارسی بر فصوص الحکم مصنفهٔ شیخ محی‌الدین ابن عربی نوشته[5] و کتاب گوهر مراد از تصانیف اوست:

علی را قدر پیغمبر شناسد   که هر کس خویش را بهتر شناسد

۱- [illegible]
۲- [illegible]
۳- اصل: [illegible]
۴- اصل: [illegible]
۵- [illegible] ابن عربی [illegible]
۶- [illegible]

۲۰۹ - فیضی

شیخ فیضی، بن شیخ مبارک و برادر مهین شیخ ابوالفضل است. مولدش ناگور از مضافات اجمیر است. در ایران به دکنی شهرت داشت (که) غلط بوده است. به خدمت اکبر شاه تقربی که داشت مشهور است. شیخ ابوالفضل برادرش به منصب وزارت اعظم اکبر پادشاه سرفراز بود.

چون اکبر پادشاه سست عقیده بود و در بعضی رسوم مراعات هنود می‌کرد، نسبت انحراف او از جادهٔ عقیدت شریعت به[1] اغوای فیضی می‌دهند. علی قلی خان داغستانی می‌نویسد که من این قول را اعتباری نداشتم تا آن‌که از نواب عمدةالملک امیر خان شنیدم که می‌گفت بیاضی به خط فیضی دیدم، در آن نوشته بود که:

"این که مردم به من الحاد و زندقه را نسبت می‌کنند به این دلیل که اکبر پادشاه را از جادهٔ اسلام منحرف کرده‌ام، وجهش آن‌که هر چند خواستم که اکبر شاه را به‌مذهب اثنا عشریه درآورم، از فرط تعصّب که در طبعش مخمر بود، صورت نگرفت، اندیشه کردم که مبادا به‌جهت تعصّب ضرری به‌شیعیان رسد، لهذا حیله‌ای برانگیختم و اعتقاد او به‌مذهب اهل اسلام ضعیف کردم، و چنان وانمودم که او را داعیهٔ نبوت و دغدغهٔ رسیدن بشارت سماوی شد، از این جهت از شیعه و سنی او را کاری نماند، و به مذهب هنود هم نگذاشتم که استقامت یابد و به‌مسلمین آفت رساند."

چون سواطع الالهام تفسیر بی‌نقط به زبان عربی نوشت، در فکر افتاد که به‌جای بسم الله چه نویسد، بیدل گفت که کلمهٔ [illegible] را بنویسد. مثنوی نل و دمن او نظیری ندارد، هر قدر که شستگی علم اوست همان قدر قصهٔ آن[2] ناشسته روست. دیوانش متداول است.

۱- اصل: ۶ اهوای

۲- همان: از



چون صاحبقران به امر ایلچیگری پیش شاه عباس رفت، پادشاه پرسید که سرآمد شعرای هندوستان کیست؟ گفت: ملک‌الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی است. گفت از اشعار وی بخوانید. نواب این بیت برخواند:

بانگ دادم در این شب تار   صبح معنی شد کرد بیدار

پادشاه آفرین کرد و به غایت محظوظ گشت و مضمون را طلبید و تحسین بر شمرد.

این بیت در توحید نیز نیکو گفته:

ذات[1] صفت صفت گرفته   حیرت ره[2] معرفت گرفته

در سنه یکهزار و چهار هجری در لاهور از این جهان رفت.

با قامتش[3] سروی است من ابره رفت را   مانند هندوی که پرستد درخت را

*

غمزه آموزد به چشمت شیوهٔ بیداد را   طرفه شاگردی که می‌آموزد سبق استاد را

*

آن که بنشست به راحت[4] ز سر دل[5] برخاست
وان که افتاد در این بادیه مشکل برخاست
رشک صد نالهٔ[6] زنجیر بود مجنون را
بانگ خلخال که از دامن محمل برخاست
ای خوش آن صبح که عاشق ز شکر خواب وصال
دست در گردن معشوق حمایل برخاست

*

۱- اصل: ذات؛ متن (خ) و متن (م): ذاتت.

۲- متن (م): رو معرفت؛ متن (خ) و صحیفی: ره معرفت.

۳- اصل: ظاهقش؛ واله، نتایج و فیضی (خ): قامتش.

۴- فیضی (خ): به راحت.   ۵- اصل: جانا؛ واله و فیضی (م): ز دل.

۶- فیضی (م): نعرهٔ.



قربان آن تغافل و آن پرسشم که دوش   فریاد[1] من شنیدی و گفتی فغان کیست؟

*

رویت[2] افروخت از عتاب امروز   طرفه گرم است آفتاب امروز

*

چون سخن زان دهن و زلف مسلسل گویم   سبق مختصر و درس مطول گویم

حرف القاف

۲۰۹- قاسم

شاه قاسم انوار، اسمش معین‌الدین علی است. از انوار معارف جهان را معمور ساخته:

ره[3] بیابان است و شب تاریک و پایم در گل است

عشق و[4] بیماری و غربت، مشکل اندر مشکل است

۲۱۰- قاسم

مرزا قاسم، ابن مرزا مراد دکنی:

بلا بی نگه از دیدن تو بر می‌گشت   که هر دو چشم به فرمان یکدگر می‌گشت

۲۱۱- قاسم

قاسم خان، گویند از امرای جهانگیری بوده:

بر زبان باده نوشان پیچ و[5] تاب افکنده‌ای[6]

زلف را گویا به مستی در شراب افکنده‌ای[7]

*

۱- اصل، آ(ل)، واله و نتایج: فرباد.   ۲- بیضی (م): رویش.

۳- واله: ره بیابان است، شب تاریک، پایم در گل است.

۴- واله و آ (ج): «و» ندارد.   ۵- واله: «و» ندارد.

۶- اصل: افکنده.   ۷- همان.



آزردهٔ هجرت نبود از نامه تسلّی   چون رنج خماری که ز افیون بنشیند

۲۱۲- قاسم

مرزا قاسم دیوانه، وطنش مشهد و سخن سنج از شد، شاگرد رشید مرزا صائب است:

لبش مکیدم و خاموش آرزویم کرد   کبودی لب او سرمه در گلویم کرد

*

رنگ از چهرهٔ گل شوق پریدن دارد   می‌توان یافت که آن شوخ حنا می‌بندد

۲۱۳- قاضی

عبدالله رازی، قاضی تخلّص:

دو روز شد که وفا می‌کند، نمی‌دانم   در[1] این چه مصلحت آن شوخ بی‌وفا دیده

۲۱۴- قاضی

امیر قاضی رازی، به هند آمده به خدمت اکبر شاه بسر برده، باز به وطن مراجعت کرد:

در خرد[2] سالی این همه بیداد می‌کنی   فریاد از آن زمان که تو مسند[3] نشین شوی

۲۱۵- قبولی

قبولی، مرد فقیر بوده و غزل فروشی می‌کرد. شاعر هم عصر مولوی جامی است شبی جمعی را وصیت کرد که امشب از عالم می‌روم و جهت تجهیز و تکفین چیزی ندارم، دیوان مرا صباح پیش سلطان محمد صاحب تذکرة الشعرا که از معتقدان مولوی جامی است خواهید برد و دعا خواهید رسانید و عرض باید کرد که مرا در گورستان سادات دفن کند. چون مشارٌالیه خبر گرفت، وی درگذشته بود. وصیتش بجا آوردند و چو دیوانش باز کردند[4] این مقطع[5] سر ورق برآمد:

۱- حسینی و واله: که تا چه مصلحت.
۲- اصل: خورد.
۳- واله: مجلس.
۴- اصل: کرد.
۵- اصل: مطلع، حسینی: مقطع.



اگر قبول تو جابجا قبولیم[1] ورنه

به هر دو کون چو من نامقبول[2] خواهی یافت

۲۱۶ - قتیل

قتیل تخلّص، میرزا محمد حسین نام، سرِدفتر شعرای متأخرین و سرحلقهٔ نزاکت‌پردازان اولین. به اقسام نثر و نظم ید طولی داشته و به تحقیق اصناف نظم و نثر چند رساله تألیف کرده. میرزایان فارسی و زباندانان ولایت، فکرش صحیح و نظم و نثرش بلیغ و فصیح دانسته، به حضورش زانوی ادب ته می‌کردند. تا الی الآن به جنب کلام دلپذیرش، شعری از کسی موزون نگردیده تا به همسری او چه گفته آید. دیوانش مشهور و کتب مصنفهٔ او پیش همه ارباب فن موجود. در عهد نواب سعادت علی خان به زمرهٔ شعرا اعزازی داشته، به زمان سلطنت غازی‌الدین حیدر به تاریخ بست (و) نهم جمادی الاولی سنه هزار و دو صد و سی از این جهان گذران رخت سفر بربست. تاریخ انتقال او از مقطع غزلش به این وضع برآورده‌اند. وهی هذه:

به تاریخ خودش گفت از سرکفر　　　قتیل کافر ایمانی ندارد

وله:

نهفته دیدن آن کج کلاه کشت مرا　　　به سرمه گم شدن آن نگاه کشت مرا

*

سوال بوسه نباید داشت از تو　　　لبش می‌جنبد و جانی ندارد

*

این لاله نیست بر سر خاک مزار ما　　　بیرون فتاده است دل داغدار ما

*

۱- همچنین: قبولم

۲- همچنین: نامقبول



چشمت بستم همه شب عیسی[1] و حیران برخاست
نرگس را دست بهی سر به گریبان برخاست

*

خواهم آیینه به روی تو رسیدن ندهم — رشک من بین که ترا روی تو دیدن ندهم

*

تا چند ز کاکل تنی آرایش کردن — ای بی‌خبر از روز سیاه من شیدا
من کاشته در راه تو نرگس دیده[2] — تو خار غم افکنده[3] به راه من شیدا

*

دوش در بزم کسی گل به گریبان کردم — امشب آن گل ضروری گشته و دامانم سوخت

*

این چه حرف است باصفا خاموش — من و ترک بتان، خدا نکند

*

نه دشمنی سر نشتم نه آشنایی هست — غریب واقعه و طرفه ماجرایی هست

*

قدت سامان تصویر پری سر تا قدم دارد — خدا را بنده باید شد که سحری در قلم دارد

*

از یار علاج دل شیدا شدنی نیست — جلاد ستم پیشه مسیحا شدنی نیست

*

چگونه روز کند[4] کس شب جدایی را — خدا سیاه کند روی آشنایی را

*

۱- اصل: عیسی حیران؛ قتیل (خ): عیش و حیران.

۲- قتیل (خ): زه و دیده. ۳- همان: افگنده.

۴- قتیل (خد): کند شبی

در آغوش تو چندان گرم خوابیدی که تب کردی

نترسیدی که سوز دل اثر دارد، غضب کردی

۲۱۷- قدسی

حاجی محمد جان، قدسی مشهدی، از فصحای زمان بوده، به هند آمده و از محرمان دربار شاهجهان پادشاه شده به منصب ملک الشعرایی سرفراز شده و شاهنامه‌ای به جهت پادشاه گفته (که) ناتمام مانده (و) بعد از فوت وی ابوطالب کلیم شاهجهان‌نامهٔ خود گفته و تمام کرده:

دارم دلی، امّا چه دل، صد گونه حرمان در بغل

چشمی و خون در آستین، اشکی و طوفان در بغل

باد صبا[1] از کوی تو گر بگذرد سوی چمن

گل غنچه گردد تا کند بوی تو پنهان در بغل

*

زود به‌کردم من بی‌صبر[2] داغ خویش را — اول شب می‌کشد مفلس[3] چراغ خویش را

۲۱۸- قوسی

قوسی، تبریزی است، از پیری خم در قامتش راه یافته بود:

تا در آغوش خیال است آن قد رعنا مرا — آستین از دور بوسد عالم بالا مرا

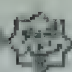
داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز — تنگ‌تر گیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا

حرف الکاف

۲۱۹- کاتبی

مولانا کاتبی نیشابوری، نام وی محمد بن عبدالله است. از فضلای زمان بوده و در شاعری کرس استادی[4] نواخته، به‌مداحی امیر تیمور صاحبقران و مرزا شاهرخ

۱- قدسی (ج): بو.
۲- اصل: صبر؛ واله، حسینی و قدسی (خ): بی‌صبر
۳- قدسی (ج): پیشین.
۴- اصل: استادی



دار محضوری داده و ایلچی در سنهٔ ۸۲۸ هجری در طاعون [illegible] قصهٔ ناظر و منظور مسمّی به مجمع البحرین که مشتمل بر دو بحر و دو قافیه است، نظم کرده:

هر کرا چون تو به خلوت چمن آرایی هست   یاد نارد[1] که برون باغی و صحرایی هست

کاشکی اهل تمنا همه را خون دیزی   تا بگویم که مرا نیز تمنایی هست

*

پری رخی[2] به شکرخنده قتل مردم کرد   چو گفتمش که مرا هم بکش، تبسم کرد

*

گفتمش پوشیده رخ مگذر ز آه[3] کاتبی   گفت هر جا باد باشد شمع را پنهان برند

*

چشم تو نرگس است کزو خواب می‌چکد   لعل[4] تو آتش است کزو آب می‌چکد

چون غنچه پاک دامنی ای نوبهار حسن   هر[5] چند از لب تو می‌ناب می‌چکد

هر لحظه صد کرشمهٔ رنگین ز غمزهات   مانند خون ز خنجر قصاب می‌چکد

۲۲۰- کامل

قوام‌الدین، عبدالله، کامل، تقی اوحدی نوشته، وی پسر استاد علی طباخ است که در شیراز بود، به هند آمد و تجارت اختیار کرد. مثنوی محمود و ایاز هم گفته

خزان رسید و[6] دم بلبل از نوا خفته است

فغان کنید که گل مرده و صبا خفته است

مدار گرمی بازار ما به غمزهٔ تست

گهی که چشم تو خفته است، بخت ما خفته است

۱- اصل: نه آرد؛ کاتبی (خ): نیارد.   ۲- حبیبی، وثنی.

۳- کاتبی (خ): ز راه.   ۴- همان: روی.

۵- همان: با آنکه از.   ۶- واله: دید؛ مدارد

۲۲۱ - کلیم

موسی طور سخندانی، ابوطالب، کلیم همدانی، از شاهجهان پادشاه هزاری یافته و بعد قدسی به منصب ملک الشعرایی علم افتخار می افراشت. شاعر والا رتبه(ای) بوده و مضمون عالی از فکر صحیح او پیدا می شد:

کلیم بوسه چه خواهی به این تهی دستی　　　از آن حریف که دشنام رایگان ندهد

*

فصل گل روی تو جوان ساخت جهان را　　　حسن تو از این باغ برون کرد خزان را

*

کی[1] تمنای تو از خاطر ناشاد رود　　　داغ عشق تو گلی نیست که برباد رود

*

اگه از عیش[2] جوانی نشدم در ره عشق　　　همچون آن عید[3] که بر مردم زندان گذرد

*

خم زلفی است دگر دام گرفتاری دل　　　که در و موی نگنجید[4] ز بسیاری دل

یک نفس فرصت و صد حرف گره در خاطر　　　وای گر[5] گریه نیاید به مددکاری دل

*

با من آمیزش او الفت موج است و کنار　　　روز و شب با من و پیوسته گریزان از من

۲۲۲ - کمال

کمال الدین اسماعیل، صفاهانی، ملقب به خلاق المعانی، قدوهٔ سخنوران جهان بود. بعضی جمال الدین را بر کمال الدین ترجیح داده اند. در این خصوص میرزا ابوطالب

۱- کلیم (خ):

حلقهٔ سنبل زلف تو کی از یاد رود　　　داغ عشق تو گلی نیست که برباد رود

۲- اصل: عشق؛ حسینی و کلیم (چ): عیش.　　　۳- اصل: عهد؛ حسینی و کلیم (چ): عید.

۴- واله: نگنجید.　　　۵- اصل: بر گریه؛ واله: گر گریه، کلیم (چ): اگر گریه.



سبب سخن رفتن به شیخ علی حریری نوشته و او را در این امر حکم قرار داده حریری
زیرا حواشی رقعه‌ای مفتوح به مخلص آن نوشته که شهرتی دارد و ملخص آن که
خلاق المعانی در عجم به منزلهٔ حسّان است در عرب و جمیع بلغا و فصحا به استادیش
اعتراف دارند. در فتنهٔ هلاکو خان به اصفهان شهید شد و این (دو[1]) رباعی به خون خود
بر دیوار نوشت:

این کشته نگر کمال اسماعیل است — قربان شدنش نه از ره تعجیل است

قربان تو شد کمال اندر ره عشق — قربان شدن[2] از کمال اسماعیل است

*

دل خون شد و رسم[3] جانگدازی این است — در حضرت تو[4] کمینه بازی این است

با این همه[5] هیچ می‌نیارم[6] گفتن: — شاید که ترا[7] بنده‌نوازی این است

*

ای روی تو آرزوی دلها — شادی غمت به روی دلها

ای حلقهٔ زلف[8] تو همیشه — آشفته ز گفتگوی دلها

۲۲۳- کمال

شیخ کمال خجندی، از اکابر و اعاظم خجند بوده:

سرو دیوانه شده[9] است از هوس بالایش — می‌رود آب که زنجیر نهد بر پایش

*

۱- اصل: [illegible]؛ واله: دو — ۲- واله: شدنش کمال.
۳- دولت: شرط؛ اصل، حسینی و نتایج: رسم. — ۴- اصل و نتایج: تو؛ حسینی و دولت: او.
۵- اصل و نتایج: همه؛ حسینی و دولت: همه هم.
۶- اصل و دولت: می‌نیارم گفت؛ نتایج: [illegible]؛ حسینی: نمی‌آرم گفت.
۷- اصل و نتایج: ترا؛ حسینی و دولت: مگر. — ۸- اصل: ز زلف؛ واله و کمال: از زلف.
۹- کمال: از پا شده.



دی چاشتگه ز چهره فکندی نقاب را　　شرمنده ساختی همه روز آفتاب را

*

چشم شوخ تو هر کرا کشته[1] است　　اول از رشک آن مرا کشته[2] است

وعدهٔ کشتنی بده به کمال　　جان من، وعده‌ای کرا کشته[3] است

*

هر گل که ز خاک ما[4] بروید　　عاشق شود[5] آن که آن ببوید

خوبان همه رخ[6] به آب شویند　　رخسار تو لب[7] را بشوید

۲۲۴- کوکبی

قباد بیگ کوکبی، تولّدش در قزوین شده، به غایت حسین و نمکین و قابل بوده. در زمان جهانگیر به هند آمده در گلکنده بود.

از غمزهٔ تو بلا شهید است　　در کوی تو کربلا شهید است

*

مگر آن شاخ گل بردوش دارد پایهٔ تعشم　　که می‌رقصند هر دم بلبلان بر گرد تابوتم

حرف الکاف الفارسیة

۲۲۵- گرامی

حسن بیگ گرامی، در عهد شاهجهان پادشاه بخشی گجرات بوده.

سبزه و آب و هوا توبهٔ ما می‌شکند　　چه توان کرد به این سلسله جنبانی چند

*

۱- اصل: کشت است؛ کمال (خ): کشته.　　۲- همان.

۳- همان.　　۴- واله و کمال (خ): من.

۵- اصل: شده از کس می‌رود؛ واله: شود از کس ببوید؛ کمال (خ): شود آنکه ببوید.

۶- کمال (خ): رو.　　۷- همان: لبرا بشوید.

بوی تو با نسیم و[1] صبا آشنا نشد   گلها شکفت و[2] غنچه‌های تو وا نشد

*

جان کندنم بدید چو باز آمد از سفر   وقتی به سر رسید چو عمرم بسر رسید

با[3] آب چشم خویش نگهداشتم چمن   چندانکه فصل گل به بهاری دگر رسید

۲۲۶- گلخنی

مولانا گلخنی، صاحب اشعار بلند و افکار ارجمند است. از ندمای خاص سلطان حسین مرزا بوده و با محمد مؤمن مرزا بن سلطان حسین مرزا تعلق داشته. بعد از آن‌که محمد مؤمن مرزا را سلطان حسین مرزا در حالت مستی به شکایت فرزند دیگرش کشت، مولانا گلخنی سلطان حسین مرزا را هجو کرده گریخت، این دو بیت از آن‌جا[4] است:

آرد زمانه واقعهٔ کربلا به‌یاد   زان[5] کافری که مؤمن دین را شهید کرد

آن‌جا یزید آمد و کار حسین ساخت   این‌جا حسین آمد و کار یزید کرد

حرف اللام

۲۲۷- لاغری

لاغری، صورت حالش از تخلّص پیداست و قوت طبعش از کلامش هویدا:

اشک که از چشم ترم ریخته   هست به خون جگر آمیخته

ده به ده و شهر به شهر از غمت   لاغری دل شده بگریخته

۲۲۸- لذّتی

ملا مهدی علی لذّتی، در آگره می‌بود و نسبت استادی[6] به شیخ فیضی داشته:

۱- واله: «و» ندارد.   ۲- همان.

۳- اصل: از؛ واله: با.   ۴- اصل: آن‌جا.

۵- روشن: کان.   ۶- اصل: اوستادی.

مگر در عشق تأثیر جنون زاهدانه می‌خیزد

که شب با هر که بنشینم، سحر دیوانه می‌خیزد

به صد خون جگر پروردهام این دل که دشمن شد

چه سازم، چون کنم با دشمنی کز خانه می‌خیزد

۲۲۹- لسانی

مولانا لسانی:

بیا که گریهٔ من[1] آن قدر زمین نگذاشت

که[2] در فراق تو خاکی به سر توان کردن

۲۳۰- لطفی

لطفی، رومی، از خوش خیالان بوده.

ز سوز[3] سینه فریاد از دل ناشاد برخیزد

بلی در خانه‌ای کاتش فتد، فریاد برخیزد

۲۳۱- لطیفی

لطیفی جونپوری، افکارش در نهایت لطافت است. تقی اوحدی نوشته که مثنوی سالک نام در تتبع حدیقه که فوق حال او بود گفته میروض شد:

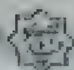
آن به بالا بلاست پنداری	نه بلا، جان ماست پنداری
هیچ در گفتگو نمی‌آید	صورتی از حیاست پنداری
مژه‌اش را به کشتن عشاق	تیغ‌ها در هواست پنداری
جنبش زلف او در آیینه	مار در آشناست[4] پنداری

۱- اصل: تو؛ حسینی، واله، تحفه و لسانی (خ): من.

۲- لسانی (خ): که از فراق.

۳- اصل: شور؛ واله و حسینی: سوز.

۴- اصل: آسیاست؛ واله: آشناست.



حرف المیم

۲۳۲ - مانعی

مولانا مانعی راست:

ما را خیال ابروی تو چون هلال کرد   کشتم چنان ضعیف که نهایی خیال کرد

۲۳۳ - مانی

مانی، کلک جادو نگارش رقم نسخ به‌صورت خانهٔ چین کشیده و رنگ از روی نگارخانهٔ چین ارژنگ ربوده. معاصر شاه اسماعیل است.

خالش که زیر نرگس جادو فتاده است   مانند نافه‌ایست کز آهو فتاده است

۲۳۴ - ماهر

میرزا محمد علی، ماهر، درویش قلندر وضع صاحب کمال بود. با قدسی و کلیم و دیگر شعرای عهد جهانگیر پادشاه و شاهجهان و عالمگیر صحبتها داشته. دیوان و مثنویاتش خالی از کیفیت نیست. محمد افضل سرخوش در فن شعر تلمیذ اوست:

چشمم چگونه دیدن رویت هوس کند   نظارد بر چراغ تو کار نفس کند

۲۳۵ - مجذوب

میرزا محمد، مجذوب، از فضلای تبریز است، صوفی بوده. مثنوی دارد موسوم به شاهراه نجات این دو بیت در تعریف عشق گوید:

عشق از آن زهر در پیاله کند   که ترا گرم آه و ناله کند

عشق ما آه و ناله خوش دارد   مست ما هم پیاله خوش دارد

۲۳۶ - محرم

قاسم خان، محرم، بن سلطان شاملو است. از مستعدان و اعاظم روزگار است. خط شکسته درست می‌نوشت و عود را خوب می‌نواخت. تقی اوحدی نوشته که "به‌اتفاق همدیگر به هندوستان آمدیم در سنه یکهزار (و) دو درگذشت و من دیوانش را جهت وصیت وی ترتیب دادم" علی قلی خان می‌نویسد که "تقی اوحدی اشعار بلندی که از

[illegible] نسبت اکثر [illegible]
چه از تذکرهٔ تقی اوحدی، امینه احمد استنباط شد، از [illegible] تقی بیگ [illegible]
درست معلوم نمی‌شود. به هر حال این ابیات به نام محرم است.

چگونه شربتانه به زندان تو سردهم ‌ ‌ ‌ ‌ تا دام نشد آگه و عذری نداشت

*

ز دوریش[1] نخورم غم که طفل رشتهٔ مرغ ‌ ‌ ‌ ‌ به خود چو باز بیاید[2] درازتر گردد

*

کاری مکن که با دل پرشکوه روز حشر ‌ ‌ ‌ ‌ آیی به جای خاک ز دستت به سر کنم

۲۳۷- مجنون

مولانا مجنون:

فیروزهٔ سپهر در انگشتر من است ‌ ‌ ‌ ‌ روی زمین[3] تمام به زیر نگین تست

۲۳۸- محتشم

مولانا محتشم کاشی، مرثیهٔ بسیر خود می‌گفت، به خواب حضرت امیر مرتضی علیه السلام دید که می‌فرماید، مرثیهٔ اولاد من بگو، او عرض کرد که چه گویم؟ حضرت فرمود که بگو:

"باز این چه شورش است که در خلق عالم است"

بیدار شد (و) چند مصرع[4] در خاطرش همان ساعت به سمن توجه[5] و نظر مکرمت شاه ولایت مآب رسید، در مرثیه گویی پرداخت تا رسید به این مصرع[6] که

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال

۱- اصل: ز دور بین؛ عرفات: ز دوریش. ‌ ‌ ‌ ‌ ۲- اصل و عرفات: بیاید.
۳- اصل: زمین به زیر؛ واله: زمین تمام به زیر. ‌ ‌ ‌ ‌ ۴- اصل: مصرعه.
۵- همان: توجهه. ‌ ‌ ‌ ‌ ۶- همان: مصرعه.

مصرع[1] دیگرش به خاطر نمی‌رسید، چندی زور می‌زد بر آن بگذشت، شبی حضرت علیه السّلام را بار در خواب دید. فرمودند:

«او در دل است و هیچ دلی نیست بی‌ملال»

محتشم می‌کند، مرتبهٔ او مقبول است. لهذا همچنین قبولیت بهم رسانیده و الّا بهتر از آن شعرا می‌توانند گفت، لیکن آن قبولیت کجاست، به قول حزین:

حزین آسان گرفتم می‌شود ربط سخن مشکل
قبول خاطر دلها خداداد است می‌دانم

لفظ «درد محتشم» تاریخ رحلت اوست:

سحر[2] که دیده گشاد وز رخ نقاب کشید　　هزار تیغ ز مژگان بر آفتاب کشید

*

دلم فشردهٔ آن پنجهٔ نگارین است　　مخمسی که بدل ناخنی زند این است

*

چو وی ز عشق من آگه[3] شد و شناخت مرا　　به اولین نگه[4] از شرم آب ساخت مرا
به یک نگاه مرا گرم شوق ساخت ولی　　در انتظار[5] نگاه دگر گداخت مرا

*

بزم پرفتنه از آن تیغ[6] نگاهست امشب　　فتنه در[7] خانهٔ این چشم سیاهست امشب

۲۳۹- محمود

محمود از یکه تازان معرکهٔ سخنوری بوده:

۱- اصل: مصرعه.

۲- حسینی: سحر که دیده؛ محتشم (خ): ز خواب دیده.

۳- اصل: آگهه.　　۴- همان: نگهه.

۵- محتشم (خ): انتظار دگر نگاه؛ حسینی، واله و نتایج: انتظار نگاه دگر.

۶- واله و محتشم (خ): طرز.　　۷- محتشم (خ): در خانهٔ آن.



تنت را گویی از جان آفریدند	لبت را ز آب حیوان آفریدند
ز لعلت پرتوی در ساغر افتاد	ز عکسش جوهر جان آفریدند
کجا سامان پذیرد کار عاشق	کز[1] آغازش پریشان آفریدند

۲۴۰- محوی

مولانا محوی اردبیلی[2]، او نیز در همان زمان بوده. از شعرای مقرر آن عهد است. مدّتی در ملازمت مرزا غازی بسر کرده و از آن جا به هند آمده به دکن رفت (و) در سنه یکهزار و بست و پنج هجری در نواحی برهانپور درگذشت:

چو چشم باز کنی فتنه کامیاب شود	وگر نهی مژه برهم اجل به خواب شود

*

چه پروای تماشای گل و سرو سمن داری

که بوی یاسمین و رنگ گل با خویشتن داری

*

هلاک حسرت آغوشت[3] ای سیمین بدن گشتم

به جای موی سر در ماتمم بند قبا بگشا

۲۴۱- مخفی

مخفی، رشتی، سام مرزا در تذکرهٔ تحفهٔ سامی[4] این قطعه [را] از وی ذکر کرده:

مخفیا دختران خطهٔ رشت	چون غزالان مست می‌گردند
از پی مشتری به هر بازار	بند تنبان به دست می‌گردند

مرزا طاهر نصرآبادی در تذکرهٔ خود نوشته که چون عادت کوکنار نامراد داشت، ضعیف و لاغر بود. به خدمت امام قلی خان می‌برد، روزی خان گفت که باعث کاهش

۱- اصل: که آغازش؛ غرایب: کز آغازش. ۲- اصل: اردیبلی.

۳- اصل و واله: آغوش؛ غرایب: آغوشت.

۴- اصل و واله: تحفة السامی؛ تذکره‌ها، خمیر و تحفه: تحفهٔ سامی.

نزد شما مداوت کرشنار است. تو گفت ... از جهت این است که مردمان در مکاتیب به یکدیگر می‌نویسند "مخلص مدام" لهذا به طریق خلاف به این صورت شده‌ام:

ز سوز عشق تو زینگونه[1] دوش تن می‌سوخت

که هر نفس ز تف سینه پیرهن می‌سوخت

۲۴۲- مسیح

حکیم رکن‌الدین، مسیح کاشانی، آبای استاد از شیراز آمده، در کاشان توطن گزیده‌اند. حکیم مذکور به حضور شاه عباس ماضی کمال اعزاز و احترام داشته. روزی به حضور پادشاه با کسی داخل یک طرف شده و شاه به طرف ثانی جانب‌داری می‌کرد. حکیم را خوش نیامد، ترک ملازمت کرد. بعد از آن که (شاه) به طرف مازندران و خراسان نهضت کرد، حکیم خود را برق‌وار از آن‌جا به هندوستان از جانب سواحل رسانید و در این جا به خدمت اکبر و جهانگیر پادشاهان نامدار عزت و اعتبار حاصل کرد. بعد از رحلت پادشاه عباس ماضی به ایران رفت (و) با یکی از خوبان صفاهان گرفتار شده. میرزا صائب (که) شاگرد اوست، هفتصد بیت او را انتخاب کرد که هر بیت[2] از آن به مرتبهٔ یک دیوان است و این کار را به شیوهٔ مولوی جامی به استاد[3] خود امیر شاهی کرده که هزار بیت استاد[4] خود منتخب کرده، نگاهداشت و باقی (را) به آب شست.

پیش قدت به آب دهیم سرو باغ را　　　پیش رخت به باد سپارم چراغ را



چشم بر هر جا فکندم درنظر دارم ترا　　　دشمن جانی و از جان دوست‌تر دارم ترا



۱- حسینی: زانگونه.

۲- اصل: بیت او بر مرتبه.

۳- همان: اوستاد.

۴- همان.

هر شب چو خس به کوی تو آرد صبا مرا	نزدیک صبح باز رساند به جا مرا

*

هست در سینهٔ ما گر غم عالم نیست	وسعت سینهٔ ما هیچ کم از عالم نیست

*

خانهٔ بی‌کرم خراب شده است	همه جا[1] ماهی آفتاب شده است
سایه‌ام بر زمین سفید افتد	بسکه خون در تن من آب شده است

*

جامی بنوش تا رخ گل بی‌صفا شود	چین از جبین گشا که در صبح وا شود

۲۴۳- مشکی

درویش مشکی، صفاهانی، اشعار(ی) از هر کس به خاطر داشته و پیوسته با ارباب[2] کمال صحبتها داشته:

جان مشکی بی‌خط مشکین تو	همچو عنبر بر سر آتش بود[3]

*

می‌دهی با همه کس، کاش به من هم بدهی	وعدهٔ وصل خود ای سرو قد و[4] لاله عذار
ای خوش آن دم که زنم بر در تو تا به صباح	نعره‌ها همچو سگان و تو نباشی بیدار
چه شود گر به من دل شده یک بار دهی	وعدهٔ بوسه از آن لعل لب شکّر بار
طفل بودی که من زار نهادم بر تو	دل چو مشکی و ترا نیست چو من عاشق زار

۲۴۴- مصحفی

مصحفی تخلّص، غلام همدانی نام، در فارسی هم دیوانی دارد. از طبع عالی که داشته به فکر شعر فارسی هم می‌پرداخت. و له:

من به خود هم نپسندم سخن ناز ترا	که مبادا دگری بشنود آواز ترا

۱- واله: جا بجای.

۲- اصل: باریاب.

۳- اصل: شود؛ واله: بود.

۴- واله: «و» ندارد.



۲۲۵- مطلعی

بابا حسین مطلعی، در قزوین بوده، در ظرافت طبع نظیر نداشت. اعزهٔ اردوی شاهی وی را چون گل از دست همدیگر می‌ربودند. روزی حاکم قزوین یکی از فواحش صاحب جمال را به علّت امری ناشایسته امر به قتل فرمود. بابا حسین نزد حاکم رفته مبالغه کرد که زن مرا به عوض آن فاحشه بکشند و آن فاحشه را به من[1] بخشند. حاکم بخندید و از سر قتلش درگذشت:

پیچیده پا به دامن گشتیم عالمی را	قالیچهٔ سلیمان دامان ماست گویی

۲۲۶- مطیعی

الف ابدال، مطیعی تخلّص می‌کرد و چون الف مجردانه می‌زیست و بسیار دانشمند بوده. گویند مدتها در خدمت سلطان یعقوب بود. چون به اصفهان آمد و اقامت گزید، موکب پادشاه اسماعیل وارد آن شهر گردید و شهر مفتوح گشت، شخصی وی را گرفته زر می‌طلبید، او در جوابش گفت: هر طفلی می‌داند که الف هیچ ندارد. ظرفا و ندما این سخنش به پادشاه رسانیدند، پادشاه او را طلبداشت، این دو مطلع در مدح پادشاه گذرانید:

تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد	هر که این تاج ندارد تن بی‌سر دارد

*

دادم حکایتی و نه جای خوشامد[2] است	شاهی چنین به معرکه هرگز نیامد[3] است

*

چون «الف» چیزی ندارم در جهان	تا به کف آرم تذروی[4] خوش خرام
ای دریغا کاشکی «بی[5]» بودمی	تا یکی در زیر من بودی مدام

۱- اصل: او.
۲- اصل و تحفه: خوش آمد؛ واله و روشن: خوشامد.
۳- اصل: نیامده؛ تحفه، واله و روشن: نیامد.
۴- تحفه و روشن: تذرو؛ واله: تذوری.
۵- تحفه و واله: بی؛ روشن: ب.

۲۴۷ - مظهر

مرزا مظهر جانجانان، از وحیدان عصر و کاملان دهر بوده. قطع نظر از کمالات صوری و معنوی به فن شاعری شهرتی پیدا کرده و از حسن تقریر خود در بلدهٔ شاهجهان‌آباد ناطقه را آب و رنگی تازه داده که اکثر از مشاهیران محض به استفادهٔ الفاظ و معانی گفتارش، صحبت او (را) از مغتنمات می‌دانستند. شاهجهان‌آباد که مورد و موطن فصحای روزگار است، از یمن فصاحت تقریرش لهجه و محاورهٔ[1] چست و لطیف پیدا کرده. مشهور است که مرزا روزی که از این جهان گذران به بلوهٔ چندین بدعاقبت‌اندیش خدا ناترس سبک روحانه رفت و شهید شد، عالمی به ماتمش خاک به سر کرد و بعد تجهیزش دیوانش برداشتند، سر ورق این بیت برآمد:

به‌لوح تربت من یافتند از غیب تحریری
که این مقتول را جز بی‌گناهی نیست تقصیری

(وله:)

فریاد از این قوم که چون ماه محرم / بی‌زر نتوان دید رخ سیمتنی را

❁

فشار داد نزاکت ز بسکه رنگ ترا / تن تو ساخت گلابی قبای تنگ ترا

❁

مهتاب و شراب و[2] انتظارت / این روز قیامت است، شب نیست

چشم[3] بر روی تو هر گاه که وا می‌گردد / دست فریاد، مرا، دست دعا می‌گردد

❁

۱- اصل: مهاوره.

۲- حبیبی. «و» ندارد؛ اصل و مظهر (ج): شراب و.

۳- مظهر (ح) و مظهر (ج): چشم هر گاه که بر روی تو وا می‌گردد.



غرض دل بود، ناخن سوختن هر استخوانی را

زدی[1] آتش بی یک شب، خالی نیستانی را

۲۴۸- مظهری

مظهری کشمیری، از شعرای مقرر و مشهور، بلند فطرت بوده، با مولانا محتشم و مولانا وحشی معاصر بوده:

کسی که زهر ز دست تو چون شکر نخورد   حرام باد بر او لذت گرفتاری

*

زنجیر پای حسن تو شد خط عنبرین   اعجاز بین که موی نگهبان آتش است

*

گفتم، ز تو خواهم آرزویی   تو حاضر و آرزو فراموش

۲۴۹- معصوم

میر محمد معصوم کاشی:

به گوش پنبه نهم از صدای خندهٔ گل   دماغ نالهٔ بلبل در این بهار کجا است

*

فغان که بند قبای تو باز خواهد شد   که باده بی‌ادب افتاده و هوا گستاخ

۲۵۰- مقصود

مولانا مقصود خرده[2] کاشی، خرده فروشی می‌کرد، ملقب به این لقب شده:

از آن لب یک سخن، یک حرف، یک دشنام می‌خواهم

تکلّف برطرف، امروز از آن لب کام می‌خواهم

علی قلی خان واله می‌گوید که به جای لفظ یک، «ها» گفته آید، تکلّف پیدا نشود:

۱- مظهر (خ) و مظاهر (ج): زدی ظالم بی یک شب آتش نیستانی را.

۲- اصل: خورده، کاشی، خورده؛ واله: همین و دیگران: خرده، کاشی، خرده.



به[1] یک دم با تو بودن دل تسلی کی شود هرگز

ترا با خویشتن می‌خواهم و بسیار می‌خواهم

۲۵۱ - ملک

مولانا ملک قمی، پادشاه ملک سخنوری و شهنشاه کشور بلاغت گستری بود. به دکن آمده سکونت ورزید. سلاطین دکن عقیده به حالش می‌داشتند. ظهوری فرزند خوانده و داماد او بود:

غرض این بود که از ذوق بمیرم ورنه این ستم دیده سزاوار پیام تو نبود

*

دلی است در[2] برم از آبگینه نازک‌تر که گر غبار نشیند بر او شکسته شود

*

شدم به باغ که تسکین دل دهم، دیدم میان بلبل و گل گرمی که داغ شدم

۲۵۲ - منصف

عبدالحق منصف، اشعارش در کمال بی‌رتبگی (است). تقی اوحدی می‌نویسد: "قبلی، مجنون کهنه که در بی‌مزگی و مضحکه (از) ظرایف روزگار است". این بیت او از نوادر اشعار اوست که به حسب اتفاق وارد شده:

ای مرغ جنس غمزه، گران بسته‌ای آ که من

محتاج این متاعم و آن در دکان تست

۲۵۳ - مصنف

اسماعیل مصنف شیرازی، المشهور به طهرانی[3] و مقیما و شریفای کاشف، پسران شعاع شیرازی‌اند. در زمان شاهجهان به هند آمده باز به وطن رفت:

۱- واله: یک [illegible]

۲- ملک [illegible] در بر من ز آبگینه.

۳- واله: [illegible]



با زشتی عمل چه کند کس بهشت را		ماتم‌سراست خانهٔ آیینه زشت را

*

فکر جمعیت دل، تفرقه می‌آرد بار		قطره چون جمع شود، میل چکیدن دارد

۲۵۴- منصور

برخوردار بیگ، متخلّص به منصور، در زمان شاه سلیمان بود.

غیر چشم تو که خون دل احباب خورد		کس ندیده است که بیمار می ناب خورد

۲۵۵- منعم

نورالحق منعم:

نفس رسیده بر لب، هوس[1] نظاره باقی است		به عیادتم گذر کن که هنوز چاره باقی است

تو به چشم گفتگویی به رقیب گو چه کردی		که هنوز در نگاهت اثر اشاره باقی است

۲۵۶- منوهر

رای منوهر، از رایان صاحب رایت هندوستان بود. در زمان اکبر شاه امارت داشته (و) لوای حشمت بر فلک افراشته. جمال عرایس افکارش چون سبزان هند نمکین، و زبان ابروی شاهدان اشعارش مانند تکلّم خوبان شیرین است. تقی اوحدی نوشته که "در آگره چند رباعی نزد من فرستاده بود، جوابش نوشته فرستادم". و آن همه اشعار در تذکرهٔ خود کعبهٔ عرفان تقی اوحدی نوشته:

از اثر یک نگه[2] اوست مست		هم بت و هم بتکده، هم بت پرست

*

زاهدا، کعبه پرستی تو و ما دوست پرست		تو به این عقل مسلمانی و ما برهمنیم

*

یگانه گشتن و یکجا شدن ز چشم آموز		که هر دو چشم جدا و دو جا نمی‌نگرند

۱- اصل: هوسی.		۲- همان: نگهه.

۲۵۷- مؤمن

محمد مؤمن میرزا بن سلطان حسین میرزا جامع کمالات و اطوار پسندیده بود. حسن صورت و لطافت معنی بود، از مبدء فیاض به او عطا شده بود. محسود دیگر برادران بود، خاطر پدرش را به وساوس چند از وی رمانیده او را محبوس کردند. آخر روزی در مستی فرصت یافته به تقریبی از پدر حکم قتلش گرفته، چون کافران سنگ دل آن مؤمن مظلوم را شهید کردند. بعد از بی‌هوشی پدرش چون به هوش آمد، ندامت برداشت، سود نکرد، و در این باب جمله شعرای خراسان میرزا را هجو کردند. باعث شهادتش ابوالحسن میرزا بود، و دیگر برادرانش مثل محمد حسین میرزا و غیرهم از این معنی کباب شدند و دل خون کردند و با قاتلش در مقام مخاصمت برآمدند. این بیت را در وقت شهادت گفته بود:

ناجوانمردی که بی‌جرمم در این سن می‌کشد

کافر[1] سنگین دل گشته است و مؤمن می‌کشد

و این دو بیت در ایام حبس گفته بود:

رو به دیوار غمم بی‌تو و در هر نفسی   آمد و رفت ندارد به من خسته کسی

و

ز رفعت خواستم، تا بر رکاب ماه نو، سایم

رکاب دولت اکنون حلقهٔ بند است در پایم[2]

۲۵۸- مهدی

مهدی رازی، از وست:

با تبسم چو بگذری در باغ   دهن غنچه پر گلاب شود

۱- اصل: کافری؛ واله: کافر.   ۲- واله: برپایم.



۲۵۹ - مهری

میر سید علی مهری، در زمان [illegible] ملک الشعرایی [illegible][1] به منصب ملک الشعرایی [illegible] بود. اشعار خوب [illegible] کاهی [illegible] تخلص می‌کرد.

[illegible] | [illegible][2]

۲۶۰ - میر

میر علی، در فارسی هم اشعار دلپذیر دارد. و له:

بر [illegible] لالهٔ روی خویش را | می‌برم در خاک با خود [illegible] خویش را

*

ما را [illegible] به لالهٔ این باغ نسبتی | تو کی چنین نشسته به خون جگر که ما

*

بر میر پا شکسته چه آمد که آن ضعیف | تا کوی دوست دست به دیوار می‌رود

۲۶۱ - میرم

میرم سیاه[3]، از فرقهٔ ملامتیه صوفیه بود و مرید بابا علی شاه ابدال. به حسب اقتضای حال به مضحکه و هزل می‌پرداخت:

از موج خیز، که جهان را گرفته است | نه قبهٔ سپهر نماید چو یک حباب
راه دراز... به نهایت نمی‌رسد | گر صد هزار سال زند ما طناب

*

آن روز که چرخ این سرانجام نهاد | در مسند عیش هر کسی گام نهاد
بر بست ز سیم هیأت جفته‌ای صاف | نمی ز شکم برید و[4]... نام نهاد

*

۱- اصل: رقاب، واله: الرقاب.   ۲- اصل: مرد، واله: المروزه.

۳- اصل: میرم شاه، واله، حسینی، تحفه و صبح: میرم سیاه.

۴- واله: [illegible]

این ریش تو ... دود بر می‌آید	گرچه به اعراض ... بر می‌آید
بر آتش رخسار تو دلهای کباب	زان سی که سوختن دود بر می‌آید

۲۶۲ - عیبی

عیبی ... نام قومی است که آبا و اجدادش در باب حرمهای پادشاهی بودند. در زمان جهانگیر شاه بوده است. نورجهان بیگم نظر عنایتی به نظر لیاقت شعری او به حالتش می‌داشت و استعارش به درخواست بیگم به حضور پادشاه خوانده شد[2]، پادشاه گفته که رعایت پیشهٔ خود نگذاشته:

عیبی به گریه سری دارد ای نصیحت گر	کناره گیر که امروز روز طوفان است

*

چو غنچهٔ لب لعل تو در سخن بشکفت	گل نشاطهٔ به‌بار[3] آمد و چمن بشکفت
هوای دیر[4] مگر گشت هم مزاج بهار	که نقش سجدهٔ بت بر جبین من[5] بشکفت

حرف النون

۲۶۳- ناجی

ناجی تبریزی، گاهی شعری از او سر می‌زد:

در هوای موافقت ناجی	آب، کیفیت شراب دهد

*

هیچ که چشم سیه مست ترا خواب نبرد	که به‌بیداریش از گریه مرا آب نبرد

۲۶۴- نادم

نادم گیلانی از شعرای معتبر بود. در زمان شاه عباس به هند آمد و نظیری تفقدی به حالش داشته و او خود را به شاگردی نظیری منسوب می‌کرد. اگرچه کم شعر است،

1- [illegible]
2- [illegible]
3- [illegible]
4- [illegible]
5- [illegible]
6- [illegible]

لیکن اشعارش بلند و برجسته واقع شده

نام من هر که برد باعث رسوایی هست — رفتم از خاطر خلقی که تو از یاد روی

*

از بیکسی به هیچ کسی می‌طپد دلم — اندک ملال، سخت نماید یتیم[1] را

*

بیمار عشق را به مداوا چه فایده؟ — دارد لب تو فایده، امّا چه فایده؟

*

کشتی مرا و کشته شد از رشک عالمی

هر خون که می‌کشی تو به صد خون برابر است

*

هنوزش رنگ طفلی هست گل چیدن نمی‌داند

به دامن افشان بلبل از گلزار می‌آید

*

به هر طرف که فروهشته زلف مخرامی — گمان برند که صیاد دام بردوش است

۲۶۵- ناطق

ناطق یکی از امیرزادگان بلوچ است. به مرتبهٔ فصیح و بلیغ، و فکر دلکشش از تازه‌تر از گل صدبرگ است. لطافت کلام استادانه، حسن طبعش از یاد می‌برد. در زمانی که فقیر در لکهنو بود، در آن جا رسیده، در تمامی شهر غلغلهٔ شاعری انداخته، هوش و حواس مردم صرف افکار دلکش کرده، سراپا محو تلاش معنی تازه است:

به یک پیمانه ساقی کرد مدهوش آن چنان دوشم[2]

که از محفل حریفان چون سبو بردند بردوشم

۱- نسخهٔ [illegible]: جانم — ۲- اصل: هوشم

نمی‌دانم صبا از گلشن کوی که می‌آید
که در پرواز می‌آید به رنگ بوی گل، هوشم
مشو ای توبه فرما رنجه، گر حرف تو نشنیدم
که از بانگ شکست توبه‌ها گشته است کر، گوشم
سرت گردم بیا عمری است ای ترک شکار افکن
که از شوق خدنگت چون کمان خمیازه آغوشم
شود از اشک حسرت دامنم لبریز گُل ناطق
دمی کاید به خاطر یاد آن صبح بناگوشم

*

تا به کی لعل تو خندان به رقیبان باشد — آتش رشک مرا سوخته جنبان باشد
خبر[1] از همدمی غیر نیابی هرگز — روز وصل تو بتر از شب هجران باشد
که به چه، گاه به زندان فکند یوسف را — حسن[2] شهرت چو کند آفت خوبان باشد
بسکه از آتش حسن[3] قدت افروخته‌اند — سرو از فاختگان سرو چراغان باشد
از چه ناطق نکند دعوی شاهنشاهی
که گدای در سلطان خراسان باشد

۲۶۶- ناظم

ملا ناظم هروی، به خدمت عباسقلی خان شاملو به هرات بسر می‌برد. و مثنوی یوسف و[4] زلیخا حسب فرموده‌اش گفته و دقایق مراتب شاعرانه مرعی داشته، لیکن چون بعد از مولوی جامی گفته، لذا این ظریفه از هاتفی آموخت که از فرط حیاداری در حضور مولوی شعری گفته و تفضیح خود کرده، مثنوی کسی به[5] مثنوی مولوی نمی‌رسد:

۱- اصل: خبر از همدمی نیابی هرگز؛ ناطق (خ): هرگز ای یار نیابی بر من بر اغیار.
۲- ناطق (خ): حسن از حد چو گذشت.
۳- همان: شوق.
۴- اصل: «و» ندارد.
۵- همان: با.

[illegible]

*

ز لطافت [illegible]

[illegible]

*

شوخی که رود[1] فتنه به فرمان نگاهش　　　[illegible]

۲۶۷- نافع

نافع قمی، در زمان شاه سلیمان بود و به طباخی [illegible] این بیت از طبع خاطرش سر زد:

یک سر رشته وجود و سر دیگر عدم است

نیست فرقی به میان این چه حدوث و قدم است

به خدمت مولانا عبدالرزاق آمده عرض کرد که شعری گفته‌ام و خود معنی آن نمی‌دانم، مولانا برای آن بیت شرحی نوشت.

۲۶۸- نامی

میر محمد معصوم خان نامی، از امرای زمان اکبر بوده است. در سنهٔ هزار و دوازده هجری به عنوان ایلچی‌گری به خدمت شاه عباس صفوی از طرف اکبر شاه رسید. [illegible] و محمد رضا نکری [illegible] اشعار بسیار دارد و تتبع خمسه هم کرده است و آلات سنگ‌تراشی با خود داشت که اشعار خود را بر سنگ نقش می‌کرد:

در دلم صد سیل اشک و بر لبم صد برق آه

عشق را نازم که پنهان آب و پیدا آتش است

*

---

1. [illegible]



[illegible]

۲۶۹- نجات

میر نجات، از سادات حسینی بوده، در حسن خلق و [illegible] و صفای طینت نظیر نداشت. در خط [illegible] و [illegible] و [illegible] مشهور بوده است. لطیفه‌های نمکین و نقلهای شیرین از وی در زبانهاست. از آن جمله روزی در خانهٔ میرزا طاهر وحید وزیر اعظم مهمان بود. وقت شام پسران[1] میرزا طاهر که صاحب جمال بودند به مجلس پدر آمدند، از ایشان پرسید که کجا بودید؟ عرض کردند که بر بام خانه به دیدن عطارد مشغول بودیم. پدرشان پرسید که میسر شد یا نه؟ عرض داشتند که دیدیم! و چون مشهور که به وقت دیدن عطارد هر کس که جمیع بندهای ملبوس خود را بگشاید، البتّه گنجی از مال و[2] گنجی از علم به دستش خواهد آمد. لهذا میرزا طاهر به عنوان ظرافت پرسید که بندهای خود را واکردید؟ گفتند: بلی. طاهر گفت: بند ازار هم؟ میر نجات گفت که آن را وقت دیدن مشتری وا خواهند کرد. به میرزا طاهر و حضار محفل این لطیفه خوش آمد. ملخص این که میر نجات در سلک منشیان عظام پادشاه ایران یعنی شاه سلیمان منسلک بود و در آن فن کمال شهرت و مهارت داشت.

علی قلی خان واله می‌نویسد که در شاعری آنچه مردم به او گمان دارند نبود. بلکه می‌توان گفت که خون مذلت شعر، بعد از زلالی خوانساری و میرزا جلال اسیر و شوکت بخاری، در گردن میر نجات مرحوم است. چه، زلالی و میرزا جلال را در معنی اشعار راه به وادی مهملات افتاده (و) به اعتقاد خود، این روش را نازک‌گویی دانسته‌اند و حال آن که از فرط چابکی در این وادی پی غلط کرده از منزل مقصود دور افتاده از جادهٔ روش نزاکت‌بندی ملّا ظهوری که به قوت طبع و زور مایه برآورده، برکران مانده، هر کس که تتبع ایشان کند [illegible] به مهمل‌گویی انجامد، امّا میر نجات قطع نظر (از) روش آنها طرز تازه

۱. [illegible]

۲. [illegible]

اختراع کرده است که پسندیدهٔ طبع عوام و اراذل و اوباش گردیده و چون اکثر مردم از تحقیق مراتب سخنوری محروم‌اند و صحبت فکرشان از دامن عروس حجلهٔ فصاحت کوتاه است و به آنچه مطابق سلیقه و موافق طبع‌شان افتاده باشد، راغب می‌شوند، لهذا به طرز او رغبت تمام پیدا گشته و اکثران به همان طرز مایل گردیده، تتبع آن می‌سازند، و بعضی از شعرای زمان، مثل آقا رضای[1] امید که مخاطب به قزلباش خان بوده و جمعی دیگر طرز زلالی و امیر را علاوهٔ طرز میرنجات ساخته، کوس مزخرفات بر بام فصاحت می‌نوازند. چون نغمه‌های قانون مواجه شد، لازم آمد که از اشعار عقاید مذکوره چند بیت به عنوان نمونه در این نسخه قلمی نماید.

از مثنوی محمود و ایاز زلالی است، در توحید می‌گوید:

سر شکم بر[2] سر آن چهره ناید — جگر گل کرده بر گل می‌سراید

خیالش را به خوابی دیده‌ام مست — خیالم چشم می‌نالد[3] به صد دست

از مثنوی حسن گل و سوز زلالی:

ای ز تو جستن پی دیدن سراغ — هست[4] سبک بازی حقّه دماغ

تا قلم ما، رگ گردن بود — طوق بر ابلیس نوشتن بود

(از) مرزا جلال اسیر:

می‌رسد مست شکوه گاهی‌ها[5] — گله مشتاق عذر خواهی‌ها

*

دختر رز به باغ می‌آید — توبه، صاحب دماغ می‌آید

(از) قزلباش خان امید:

۱- اصل: رضائی. ۲- همان: بر جوان چهره نه آید.

۳- اصل: می‌مالم؛ واله و مثنوی محمود و ایاز: می‌مالد.

۴- واله: نیست سبک سازی. ۵- همان: گاهی‌ها.



کرده روی تو چمن آینه را　　می‌برد ساخت وطن آینه را

میوه شد شود تا ظاهر　　می‌فرستد به دکان آینه را

*

در جنگ خورده دیده‌ها می‌کند　　رنگ از رو پریده‌ها می‌کند

خوب نشسته یار حرف عیا　　به سخن ناشنیده‌ها می‌کند

به هر حال این منتخب از اشعار میر نجات است

می‌خواست سوی من نگرد سوی خویش دید

خود نوش کرد شربت بیمار خویش را

*

لباس[1] سرمه‌ای، ای کعبهٔ نگاه مپوش　　به[2] مرگ (من) ما دگر این جامه سیاه مپوش

*

ای تافته گلبرگ ترت گوش سمن را　　در غنچه نهان کرده حجاب تو چمن را

*

اگر گوییم نمک لعل لبت را　　ترا هجو ملیحی کرده باشیم

۲۷۰- نرگسی

نرگسی، از شعرای نامی است. با هلالی مشاعرات داشته. روزی در محفل نشسته بود که بعد از وی هلالی آمد و بالاتر از او بنشست. نرگسی گفت: تخلص من نرگسی است و نرگس را به چشم نسبت کرده‌اند و چشم سرآمد اعضاست، پس باید که از من فروتر نشینی. مولانا هلالی گفت: من هلالی‌ام و هلال را به ابروان نسبت می‌دهند و جای ابروان بالای چشم است، پس می‌سزد که از تو بالاتر نشینم. نرگسی گفت که هلال ماه علام

۱- نجات [خ]: لباس تیره تو ای قبلهٔ نگاه مپوش.

۲- همان: به مرگ ما که دگر جامهٔ سیاه مپوش.



است و غلام را باید که فروتر نشیند. هلالی گفت: نه، نرگس نام شیرازی است و شیوک به مرتبه دون از غلام است. نرگس گفت که در تخلص من لفظ دوم مقدم است. هلالی گفت: بزیر... هم دارد. از آن روز نرگس تخلص خود آهی کرد

شرمنده[1] ساخت آهوی چشمت غزاله را — پژمرده کرد آتش رویت تو لاله را

۲۷۱- نزاری

حکیم نزاری، از حکیمان عالی طبع بوده. گویند در عهد شیخ مصلح‌الدین سعدی به معاصر بوده و باهم اختصاص داشته‌اند:

خراب کردهٔ چشمان پر خمار توام — بهم برآمدهٔ زلف ابدار توام

هزار بار اگر بفکنی و برداری — همان نزاری[2] برگشته روزگار توام

۲۷۲- نسبتی

شاه نسبتی تهانیسری:

جدا ز ماه دل ما زیر خاک کنید — به این ستم‌زده در یک مزار نتوان خفت

*

دل تمنای وصل او دارد — چه بلا مشکلی ارزو دارد

بلبلان هم مزاجدان نشدند — کس ندانست گل چه خو دارد

نسبتی دل به درد معتبر است — لاله از[3] داغ آبرو دارد

*

در آخر سعی بیجا کرد فرهاد — همان یک تیشهٔ اخر بیجا زد

۲۷۳- نشاطی

نشاطی دماوندی، نامش حاجی محمد است:

چند مشغول نوا سنجی بلبل باشی — انچنان باش که بر خاک تو گل سجده کند

۱- واله: سرگشته.

۲- همان: نزاری ز.

۳- اصل: باده‌نوشی و نسبتی (؟): از



۲۷۴ - نشانی

مولانا احمد علی، مهرکن، متخلص به نشانی، از جملهٔ [illegible] میرزا [illegible] بوده. روزی در مجلس جهانگیر شاه، مطربان حاضر آمدند و [illegible] این بیت را به آهنگ و نوا می‌سرایدند:

هر قوم راست راهی، دینی و قبله‌گاهی   من قبله راست کردم بر طرف کج کلاهی

بادشاه پرسید که این بیت از کیست؟ عرض کردند که مصرع[1] اول از حضرت نظام‌الدین اولیا قدس سره و مصرع[2] ثانی از امیر خسرو رحمة الله علیه است. روزی که در دریای جمن هندوان شهر جهت غسل فراهم آمده بودند و به رسم خود پرستش می‌کردند، آن حضرت تماشای آن قوم کرده مصرع[3] اول بر زبان راندند. چون در آن دم کلاه بر طرف سارکش کج بود، امیر خسرو مصرع[4] ثانی عرض کرد. چون مولانا این معنی [illegible] بگفت، [illegible][5] زده قالب تهی کرد. بادشاه از مجلس فرود آمد و [illegible] سارکش را [illegible] هر چند اطبا کمال [illegible] کردند که [illegible] شده [illegible] سود نکرد. در آخر مولانا را در تابوت گذاشته با همراهان و [illegible] روان شدند و در شهر دهلی کهنه مقابل مسجد به خاک سپردند. وله:

دوست آنست کو معایب دوست   همچو آیینه رو به رو گوید

نه که چون شانه[6] با هزار زبان   پس سر رفته مو به مو گوید

۲۷۵ - شیرا

شیرای همدانی، خوش جمال، صاحب کمال بود.

[illegible]   [illegible] هر دو [illegible]

[illegible]



۲۷۶- نظام

میرزا نظام دستغیب، و آن مکانی است در شیراز. در عهد شاه عباس ماضی بود. در سنهٔ یکهزار و سی و سه وفات یافت (و) در پهلوی حافظ شیراز مدفون است

هرگز شب فراق نباشد چنین دراز   گویا به جای کوکب من آفتاب سوخت



دل که افسرده شد، از سینه برون باید کرد

مرده، هر چند عزیز است، نگه[1] نتوان داشت

۲۷۷- نظام

میر نظام طباطبایی[2]، در گجرات بوده است:

از بسکه داد عکس رخت روشنی به دل   حاجت نمی‌شود به چراغ دگر مرا[3]

۲۷۸- نظیری

نظیری نیشابوری؛ نامش محمد حسین است. به جلالت شان او همین قدر کافی است که مرزا صائب گفته:

صائب چه خیال است شوی[4] همچو نظیری

عرفی، به نظیری نرساند سخن را

نواب خانخانان به تربیت او مصروف بوده. تاریخ وفاتش:

«ز دنیا رفت حسان العجم آه»

و ایضاً: «مرکز دایرهٔ بزم کجاست» یافته‌اند:

کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را   به قدر روز محشر طول دادی داستانی[5] را



۱- اصل: نگهه.

۲- اصل: طباطباء واله و خمیر: طباطبایی.

۳- اصل: ما را؛ واله: مرا.

۴- کلیات نظیری: شود

۵- واله، حسینی، روشن و نظیری (خ): وادی هر زمانی.



امشب خوش آشناست به رویش نگاه ما — گویا حجاب، سوخته از برق آه ما

زبسکه می‌شدیم به حسرت جدا[1] از او — خون می‌چکید روز وداع از نگاه ما

نعل محبت است که مانع ز طاعت است — روز جزا بس است همین عذر خواه ما

*

بس که چون میل بستری بوده است — هر سر موی نشتری بوده است

*

این پیش خیل کج کلهان از سپاه کیست

وین[2] قبله‌ای که کج شده طرف کلاه کیست

رنجیده و ز بزم تو رفتن، گناه من

از دست غیر باده بخوردن گناه کیست

*

یک[3] بار بگو نظیری من — تا شهره شوم به بی‌نظیری

۲۷۹- نکهت

محمد یوسف نکهت:

نگردد رفعت دنیای دون، بی‌کشمکش حاصل

به گردن خیمه را چندین طناب افتد که برخیزد

۲۸۰- نورس

نورس، قزوینی بوده و به تربیت عادل شاه به دکن پرورش یافته:

مده به باد پس از سوختن مرا که تو تیز — گلی، و بر سر راه صبا، دکان داری

۲۸۱- نوری

نوری بیگ خان نوری، آفتاب طبعش تابان و کوکب ادراکش درخشان بوده:

۱- واله و نظیری (خ): به حسرت ازو جدا. ۲- اصل: این قطعه: واله، وین قطعه.

۳- نظیری (خ): یک بار نظیری خودم خوان.

ای سراسر سخنان تو دروغ | وعدهٔ وصل و پیمان تو دروغ
دلت از گفتهٔ خود منفعل است | سخنت گوید و زبان تو دروغ

۲۸۲ - نوری

نوری صفاهانی

رخساره بر فروخته‌ای در عتاب من | امروز خوش برآمده‌ای آفتاب من

حرف الواو

۲۸۳ - واقف

نورالعین واقف لاهوری، در متأخرین نظیری نداشته. شوخی و لطافت و رعایت الفاظ، آنچه در کلامش یافته می‌شود، به جاهای دیگر نتوان یافت. موجد طرز تازه‌ای شده است. سراپا دیوانش انتخاب است. در این جا چند بیت او که خوش کرده یاران ظریف است، نوشته می‌آید:

این دل گمگشته را در زلف خوبان یافتم | بعد عمری یافتم، لیکن پریشان یافتم

*

او پهلوی من چرا نشیند | غیرش مگر از قفا نشیند
هر کس که نشست پهلوی او[1] | پهلوی دگر[2] چرا نشیند

*

احوال سیاه روزی ما | زلف[3] آمد و گفت رو به رویت
یک خار نگشته[5] از تو سیراب | ای ابله، خاک در سبویت

*

۱- اصل: [illegible]
۲- [illegible]
۳- [illegible]
۴- [illegible]
۵- [illegible]



در چمن رفتی و آهسته به سرو — گفت شمشاد، چه می‌باید کرد

نکنم گر ز غمت، خانه خراب — خانهٔ آباد چه می‌باید کرد

*

خطا هرگز نگردد[1] ناوک یار — مکرر در شب تار آزمودم

*

غمت نمی‌شود از دل[2] جدا، قرین این است — ز پهلوم[3] نرود، درد، همنشین این است

فتاده است نظر بر هزار شاخ گلم — هلاک تیر تو گردم که دل نشین این است

به‌کوی یار بریز اشک و حاصلی بردار — بی زراعت تخم وفا زمین این است

گرفته دامن او روز حشر خواهم گفت — کسی که زد به چراغ من آستین این است

نموده است مه از طرف ابر پیشانی — تو هم نقاب برافکن، بگو جبین این است

نشین[4] به گوشه و معنی شکار کن واقف

که صید بادیهٔ قدس را کمین این است

۲۸۴- واله

علی قلی خان، متخلّص به واله، در تذکرهٔ موسوم به ریاض الشعرا لایقهٔ خود، بعد شرح حال وجه خانه برانداز بهای عشق خانمان خراب، می نگارد، و هم شمس الدین فقیر مثنوی در عشق واله و خدیجه سلطان بیگم تصنیف کرده و داد سخنوری داده. ملخص اینکه واله گوید که "در صغرسن با دختر عم نامزد شده و فریفتهٔ عارض آن گلعذار گردیده، هر لحظه آتش عشقش به رنگی دود از نهادم و صرصر محبتش به طرزی گرد از بنیادم بر می آورد که نتوان گفت، و در مکتب باهم درس عشق و عاشقی می گفته، و در مکتب یاد او مونس جان و در خانه خیالش راحت روانم می بود:

۱- اصل: نگردد؛ واقف (خ): نگردد ۲- اصل: من؛ واقف (خ): دل

۳- اصل: ز پهلویم.

۴- واقف (خ): نشیمن به گوشه وای شکار کن واقف.



از هر فنی[1] که در نظر بود / صد بهره به کار جلوه‌گر بود

هم[2] مهر برای ماه مکتب / آراسته[3] درون خانه مکتب

در پیش معلم ملک خو / بنشسته به درس آن پری رو

در طالع[4] ما دو یار جانی / چون بود فراق جاودانی

زین سان دو سه سال چون بسر شد / احوال[5] و مزاج ما دگر شد

با شعر و غزل شدیم[6] دمساز / گشتیم[7] به عاشقان هم آواز

بودیم[8] به کوچهٔ عاشقی راه / در درد و محن شدیم[9] آگاه

گشتیم[10] بهم چنانکه دانی / گویا به زبان بی‌زبانی

در مکتب عشق همدم هم / شاگرد هم و معلم هم

القصه در این نمط شب و روز / بودیم[11] به صد الم جهان سوز

ناگاه زمانهٔ کج آهنگ / بر[12] شیشهٔ عشق ما زد سنگ

آتش فتنهٔ افغان در اطراف ممالک ایران مشتعل گردید و نوبت حکومت صفاهان که مقر شهریاران بود، رسید و فتنه برپا شد (و) از یکدیگر مهجور و محروم شدیم. بعد از شیوع آفت حرب، مادر آن گوهر درج خوبی، به والدهٔ این سرگشتهٔ روزگار حال اظهار فرمود که از گردش فلک کج رفتار بیم آن است که غنچهٔ ناشکفته‌ام به تاراج خزان حوادث رود، و گل نو دمیده‌ام از سرد مهری ایام پژمرده شود، بهتر آن است که دامن مروت از خار خار تکلف رسمی برچیده، به سهل‌ترین وضعی این دو بیدل را به یکدیگر بسپاریم

۱- مونس (خ): الفتی با اصل و والا: الفی.
۲- مونس (خ): هم مهر بی [illegible]
۳- همان: آراسته به خانه‌اش دبستان.
۴- همان: طالع هر دو
۵- همان: هر یک ز کمال بهره‌ور شد.
۶- همان: شدند
۷- همان: گشتند
۸- همان: بودند
۹- همان: شدند
۱۰- همان: گشتند
۱۱- همان: بودند بهم به صد جهان سوز.
۱۲- همان: بر شیشهٔ عشق هر دو زد سنگ.

والدهٔ این بدسرانجام از سنگدلی و درشتی دست برنگذاشته به دم سردی و بی‌مهری، خاطر خورشید مظاهرش را تیره و تاریک گردانید و گفت: در چنین مصایب که خویشان و برادران اسیرانند، کجا هوای شادی در سر است. القصه بعد از وقوع انکار و مبالغهٔ بی‌شمار، آن غزالهٔ مشکینه‌ناف و آن پیمانهٔ بادهٔ صاف دانست که فلک پیر (سر[1]) کج روی است

پیچید به خود ز غصه و رنج — چون مار نشسته بر سر گنج
چون چارهٔ کار رفتش از دست — دندان به جگر فشرد و بنشست
برد از گل نو دمیدهٔ او — باد سحری به هر طرف بو
آوازهٔ حسن آن یگانه — در هر سر کوی شد فسانه
خود نافه چنین برون دهد بو — هر چند که هست پرده صد تو
القصه چو آن مه حصاری — شد شهره به عین پرده‌داری
از هر طرفی بزرگواری — برخاست[2] برای خواستگاری
آن مادر او که مهربان بود — هرگز به کس التفات ننمود

ناگاه فلک شعبده باز، شعبده آغاز کرد. شخصی از متوسلان حضرت افغان پیغام وصلت او کرد و بعد از آن که از قبول آن مایوس گردید، بر سر خصومت آمده (و) چون زمانه به کام آن خونلاله بدسرانجام بود، گری مطلب از میدان ربود:

گردید ز دور چرخ ناساز — زاغی به طوطیئی هم آواز
آیینه به دست زنگی افتاد — مصحف به کف فرنگی افتاد

بعد از وقوع این واقعه، دیوانه‌وار، لیل و نهار، طایف کعبهٔ کوی یار بودم، تا آن که این حکایت پنهان به هر کس عیان گردید، و مقارن این حال کوکب اقبال صاحب قرانی وارد صفاهان گردیده و افاغنه انهزام یافته، به مقر اصلی خود شتافتند و جماعتی از متوسلان

---

۱. اصل: «سر» ندارد.
۲. [illegible]

از جماعه در عمل حصه ... آموختند آن هم ... از جملهٔ ایشان بود لیکن بعد از آن پیوسته با سپاه متعینه به بلاد بعیده مأمور می‌شد و صورت حال مزاج این دل از دست داده لاعلاج و شرح حال این حواس باخته نقل مجالس گردیده، همه‌جا نیز ملامت کشیده هر لحظه رنج تازه‌ای می‌برداشتم:

گفتند که آن پری شمایل | برا[1] ابن عم خود است مایل
از صحبت شوی عار دارد | با واله زار کار دارد
چون غنچه نهان به دل خورد خون | گل بود و شده است بلبل اکنون
زان درد[2] که در دلش نهان[3] است | چون نرگس خویش ناتوان[4] است
زان غم که ربوده از دلش تاب | چون طرهٔ خویش می‌خورد تاب
بود ارچه ز شرم شمع فانوس | اکنون شده برق ننگ و ناموس
شمع[5] است ولی به حسن دلکش | در دودهٔ خویشتن زد آتش
با دامن پاکتر ز شبنم | شد شهرت عشق او به عالم

ناچار آوارهٔ دشت ادبار گشته در به در و شهر به شهر می‌گشتم، تا آنکه عنان مرکب به جانب سواحل دکن گردانیده، رخت عزیمت را به کشتی توکّل انداخته به ناخدای تقدیر سپردم.[6] القصه به رحمت سیاره هلال محرم مغتنمهٔ محتشم در ساحل افق شام عندوستان طالع گردید و خورشید مراد من از سپهر ظلم غایب شد

سیه روزم که از کف داده‌ام دامان زلفش را | بخت تیرهٔ من کو تهی شد تا رسایی شد

مختصر آنکه از ته به خلدآباد، و از آنجا به بهکر و ملتان و لاهور، و از آنجا به شاهجهان‌آباد آمدم. پادشاه عالم پناه محمد شاه و امرای والاجاه از ورود بنده مطلع

۱- اصل و واله: با دختر عم، مونس (خ): بر ابن عم.
۲- اصل: زار؛ مونس (خ): درد.
۳- مونس (خ): ناتوان بود.
۴- همان: ناتوان بود.
۵- همان: شمعی.
۶- اصل: سپرده.



گرویده، تفقدات از حدّ فراوان نموده، تکلیف ملازمت و تقریب زیارت ظلّ الله فرمودند. این عاجز دل‌ریش به عدم لیاقت خویش از قبول این سعادت انکار داشت (و) چندی به‌طایف‌الحیل گذرانید، آخرالامر، فرمان واجب‌الاذعان شاهنشاهی شرف نفاذ یافت و برهان‌الملک بهادر و محتشم‌الملک روشن‌الدوله ظفرخان و حکیم‌الملک معصوم علی خان مکرر ابلاغ حکم اشرف نمودند. لاجرم به سعادت ملازمت بندگان اقدس و اعلی سرفرازی یافته (به) منصب چهار هزاری و هزار سوار و نوبت و خلعت و جیغهٔ مرصع و چند زنجیر فیل و جاگیر و نقدی و خدمت میر توزکی ممتاز گردیدم. امّا چون پیوسته عشق آن نگار، همدرد این دل افگار بود، اکثر خاطر افسرده را به مطالعهٔ دیوانها و سفاین مشغول داشته از تفکرات باطل، عاطل می‌داشتم. لهذا پرتو انفاس روشن‌دلان به این ذرهٔ ناتوان تابیده، و گاهی کلمات موزون اعم از این که مربوط یا نامربوط باشد، بر زبان جاری می‌شود (که) بعضی به سبب عدم ضبط مفقود و بعضی دیگر را بعضی (از) احبای صادق‌الولاء، سیما فاضل نحریر شمس‌الدین فقیر عباسی جمع و دیوانی تخمیناً چهار هزار بیت ترتیب داده، تصحیح احوال سراپا ملال نمود. الحال که پای رسوایی به رخساره کشیده، تهمت شاعری بر خود بستم، لازم آمد که به جهت تکذیب احوال، مزخرفات چند در این جا مسطور سازم:

از هوای بادهٔ[1] لعل تو مدهوشیم ما غنچه سان از خون دل دایم قدح نوشیم ما

با همه آتش زبانیها به بزمش[2] شمع سان شکوه‌ها در[3] زیر لب داریم و خاموشیم ما

*

در سینه کاوکاو نگاهش همان که هست ما را دلی نمانده و او را گمان که هست

*

۱- اصل: باده و.

۲- اصل: به [illegible] شمع سان. واله (پ): به بزمش شمع سان. [illegible]: به بزمش همچو شمع

۳- واله (خ): شکوه‌ای در.

قدحم پر شراب گردیده است   ابر می آفتاب گردیده است

٭

همیشه ربط می ناب با سبو باقی است   به عشق دست من و ساعد تو[1] باقی است

چو شمع قصهٔ شوقم به انتها نرسید   دمید صبح و مرا با تو گفتگو باقی است

اگرچه سر ز گریبان من برآورد[2] دوست   هنوز در نظرم جای جستجو باقی است

۲۸۵ - واثق

محمد اخلاق واثق:

محتسب، می‌کشی از دست تو مشکل شده است

شیشهٔ می به بغل، آبلهٔ دل شده است

۲۸۶ - وحشی

وحشی بافقی، شاعر مسلم او در این فن بزرگ بوده است. مثنوی فرهاد و شیرین و ناظر و منظور به طرز دلکش نظم کرده:

بر[3] قول مدعی مکش ای فتنه گر مرا   گر میکشی، بکش به گناه دگر مرا

۲۸۷ - وحید

میرزا طاهر وحید، اصلش قزوینی است. در اوایل حال، در سلک محرّرات دفتر خانهٔ پادشاهی بود. چون راستی و درستی از ناصیهٔ حالش هویدا بوده وزیر اعظم گردید. در زمان شاه سلیمان تا زمان خاقان [illegible] آرای وزارت بوده، مردم را [illegible] و [illegible] روزی میرزا صائب به مکانش رفت. میرزا به قضای حاجت رفته بود. [illegible] بر [illegible] گذاشته بود، برداشته مشاهده کرد (و) در مطلعش تصرفی کرده و میرزا هم پسندیده... وله:

۱- واثه (ب) [illegible]   ۲- اصل: برآورده است؛ [illegible]

۳- اصل و واثه از عرفات [illegible]: [illegible] روشن، وحشی (ب) و وحشی (ج): بر [illegible]



چنان کز سنگ و آهن آتش پنهان شود پیدا

زنی[1] گر هر دو عالم را بهم جانان شود پیدا

*

رنج راحت می‌فزاید خاطر آگاه را

یوسف آغوش پدر داند کنار چاه را

گرچه مژگانم جدا از هم ز شرم یار نیست

لیک[2] یک مو، بر تن از شغل نگه[3] بیکار نیست

حرف الهاء

۲۸۸- هاتفی

مولانا هاتفی، همشیره‌زادهٔ مولوی جامی است. گویند چون ارادهٔ گفتن لیلی و مجنون کرده، به خدمت مولوی آمده اجازت خواست. فرمود که اگر جواب قطعهٔ مشهور فردوسی بگویی، اجازت داده خواهد شد:

درختی که تلخ است وی را سرشت گرش در[4] نشانی به باغ بهشت

ور از جوی خلدش به هنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد[5] ناب

سرانجام گوهر به کار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد

مولانا هاتفی این قطعه گفته به خدمت مولوی برد:

اگر بیضهٔ زاغ[6] ظلمت سرشت نهی زیر طاوس باغ بهشت

به هنگام آن بیضه پروردنش ز انجیر جنت دهی ارزنش

دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل بدان[7] بیضه دم در دمد[8] جبرئیل

۱- اصل: دو عالم را اگر برهم زنی جانان؛ واله و روشن: زنی گر هر دو عالم را بهم جانان.

۲- اصل و واله: لیکن؛ وحید (خ): لیک. ۳- اصل: نگهه

۴- اصل و واله: بر؛ حسینی و تحفه: در. ۵- اصل: مشک؛ حسینی: شیر؛ واله و تحفه: شهد

۶- اصل: مرغ؛ واله، تحفه و حسینی: زاغ. ۷- اصل و حسینی: به آن؛ واله و تحفه: بدان

۸- اصل: زند؛ واله: دمد؛ حسینی و تحفه: دمد.

شود عاقبت بیضهٔ زاغ، زاغ ‌‌ ‌‌ ‌‌ برد رنج بیهوده طاووس باغ

مولوی فرموده، اگرچه در هر بیت لفظ «بیضه» گذاشته‌اید، لیکن اجازت است که مثنوی بگویید. استدعا کرد که به جهت تیمن افتتاح آن را حضرت مولوی فرمایند. جناب شان فرمودند:

این نامه که خامه کرد بنیاد ‌‌ ‌‌ ‌‌ توقیع قبول روزیش باد

آخر این دعایش مستجاب شد، هاتفی بیش از این یافت و مقبول خاطرها گشت.

نقل است که روزی پادشاه دین‌پرور شاه اسماعیل صفوی بر در باغ مولانا هاتفی گذشته، دروازه را بسته دیده، از دیوار اندرون باغ داخل شد. مولانا از ورود پادشاه مطلع گردید. آن پادشاه خورشید کلاه بی‌تکلّفانه بر گلیم درویشانهٔ او نشسته از ماحضری که داشته تناول کرد و تفقد بسیار به وی کرد (و) دیوانش را برداشته ملاحظه فرموده، این قطعه به نظر انور درآمد:

بس عجب دارم ز ادراک شه کشور گشا

آن‌که بر درگاه او گردون غلامی کرده است

کز برای خاطر جمعی لوند[1] ناتراش

نقطهٔ جامی تراشیده است (و[2]) خامی کرده است

از دیدنش متبسم شده، و باعث گفتن این قطعه آن بود که پادشاه به سبب رنجیدگی طبع حکم داده بود: از هر جا که اسم جامی نوشته بیابند، نقطهٔ جیم (را) تراشیده بر سرش نهند. القصه این حکم منسوخ کرد و ایمایی رفت که حقایق حالات و فتوحات زمان ما را در سلک نظم آورند. مولانا قبول کرد و مثنوی در شرح حال آن پادشاه گفته، لیکن عمرش به اتمام آن نسخه وفا نکرد، و زیاده بر هزار بیت نگفت. این چند بیت در صفت پادشاه است:

۱- واله و حسینی: لوند. ‌‌ ‌‌ ‌‌ ۲- اصل: «و» ندارد.

بر او ختم شد منصب سروری	چو[1] بر جدش آیین پیغمبری
مثل در زمانه به فرزانگی[3]	سرشته ز مردی و مردانگی[2]
چه مردی که هر کس که نامش شنود	دگر[4] زن نیامد از او در وجود

۲۸۹- هدایت

خواجه هدایت الله رازی، مشرف اصطبل سرکار شاه طهماسب بود. جواب خمسهٔ نظامی گفته است، مشروط به این که هیچ یک از ابیات معنی نداشته باشد، و هر بیتی را یک اشرفی جایزه بگیرد، و اگر معنی یافته شود، عوض هر بیت یک دندانش بکنند. آخر همه دندانش به ظرافت کندند و باقی را به عدد بیتها اشرفی دادند. از مثنوی لیلی مجنون اوست:

لیلی ز دریچهٔ تعلم	می‌کرد به فارسی تبسم

از سکندرنامه اوست:

اگر عاقلی بخیه بر مو[5] مزن	بجز[6] پنبه بر نعل آهو مزن
برغم ملک ترکتازی مکن	به آهنگ ماهیچه بازی مکن
نه هر تشنه بیداد گردد به آب	نه هر مرغ انجیر بیند به خواب

از مثنوی شیرین و خسرو اوست:

بنه[7] چون فیل سر بر پای خشخاش	مکن چون سرمه‌دان هر نکته را فاش
دهن بگشا به یک دندان سخن کن	سخن را چاشنی ز آب دهن کن
نپنداری که سر بیرون شاخ است	نگویی... هر سوزن فراخ است

۱- اصل: جد؛ تحفه، روشن و واله: چو.
۲- تحفه: مردانگی.
۳- همان: فرزانگی.
۴- روشن: ازو زن نیامد مگر در وجود.
۵- اصل: تو؛ واله، حسینی و روشن: مو.
۶- اصل: بجز پنبه؛ واله و حسینی: بجز پنبه؛ روشن: بجز پنبه.
۷- واله: بنه چون فیل؛ حسینی و روشن: منه چون فیل.

بیابان[1] وقت گل دروازه دارد   [illegible] اندازه دارد
نه تنها دوستی در کاهدان است   [illegible] [illegible] است

از هفت پیکر اوست:

... بر مدعای... [illegible]   رخنه در هر جوال دوز مکن
دم به خرطوم زنده پیل مکن   سامان بر سر [illegible] مکن

۲۹۰- هلالی

مولانا بدرالدین هلالی، [illegible] در اوایل به خواندن مشغول و [illegible] شعر می‌گفت امیر علی‌شیر وی را خوانده، [illegible] تبلیغ کرد و مانع آمد. مولانا از آن جا سفر اختیار کرد و بعد از چند سال مراجعت کرد و به خدمت امیر آمد. امیر گفت در این مدت سفر، شعری گفته‌اید؟ عرض کرد که گفته‌ام. پرسید که به کسی دیگر خوانده‌اید؟ التماس کرد که آمده‌ام به جناب عرض کنم، و این مطلع برخواند:

چنان از پا فکند امروز آن رفتار و قامت هم   که فردا برنخیزم[2]، بلکه فردای قیامت هم

امیر برخاسته در آغوش کشید و گفت چه تخلّص می‌کنی؟ عرض کرد که هلالی. فرمود: هلال، هلالی، و جهت معیشت او به قدر کفاف مقرّر کرد (و) در مدرسهٔ خود جا داد و تا چهارده سال متوجه[3] تربیت او بود تا به توجه[4] امیر، بدر سپهر کمال گردید... مثنوی شاه و گدا[5] و صفات العاشقین از اوست. گویند وقتی که عبیدالله[6] خان اوزبک فتح هرات کرد، وی قصیده‌ای که این دو بیت از آن است، گفته گذرانید و نوازش یافت:

۱- حسینی: پایان.
۲- دیوان هلالی: برنخیزد؛ واله، حسینی و نتایج: برنخیزم.
۳- اصل: متوجهه.   ۴- همان: توجهه.
۵- نسخه، نتایج و ذری: درویش؛ واله و حسینی: گدا.
۶- اصل: عبدالله.



خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد
که جان اهل دل او یعنی عبیدالله خان آمد

سمند تند زرین نعل او خورشید را ماند
که از مشرق به مغرب رفته و یک شب در میان آمد

امیر علی بن لنگ و شمس‌الدین قهستانی [illegible] بر امور الهی [illegible] متهم به رفض کرده او را پیش عبیدالله خان حکم قتلش دادند. در آن وقت جوانی در کمال وجاهت بیرون خانه ایستاده بود. مولانا عرض کرد که مرا هر گاه که می‌کشید، این جوان بکشد. به موجب عرض او، همان جوان به قتلش مأمور شد (که) نامش سیف‌الله خان بود. اتفاقاً «سیف الله کشت» تاریخ او گردید. وقتی که به کشتنش می‌بردند، این بیت می‌گفت:

این قطرهٔ خون چیست به روی تو هلالی　　گویا که دل از غصه به روی تو دویده

و بعضی گفته‌اند که این بیت از دختر اوست که در این حال گفته.

۲۹۱- همایون

امیر همایون، تقی اوحدی نوشته که از سادات سمرقند است و میرزا صائب نوشته که اسفراینی است:

نیابی در چمن سروی که من صد بار در پایش
سری ننهادم و نگریستم بر یاد بالایش

*

به‌دست آینه داد آن‌که دلستان مرا
یکی دو ساخت[2] بلایی که بود[3] جان مرا

۱- [illegible]
۲- اصل و واله: کرد؛ حسینی، نتایج و همایون (خ): ساخت.
۳- نتایج، سرخوش، حسینی و همایون (خ): بود.



۲۹۲ - همایون

همایون پادشاه، ابن بابر پادشاه، ابن عمر (شیخ) میرزا، ابن ابوسعید میرزا، ابن سلطان محمد، ابن میرانشاه، ابن تیمور صاحب قران است. "دایم همای دولت آید به سایهٔ شاه" تاریخ رفتن او نزد شاه طهماسپ و تاریخ مراجعت وی به کابل به امداد شاه طهماسپ و فتح کابل این مصرع[1] است، گو(یی) نوید فتح همایون رسید باز" و ملّا قاسم کاهی در فوت او گفته:

"همایون پادشاه از بام افتاد"

از بام قصری که در سنهٔ نهصد و شصت و سه هجری که اندرون قلعهٔ شیر شاه در دهلی کهنه واقع است، افتاد:

همایون کجا رفت و اقبال او

این بیت به او منسوب است:

این نه سروی[2] است که در باغ قد افراخته است

شمع سبزی[3] است که پروانهٔ او فاخته است

۲۹۳ - هوایی

هوایی هندی:

بلبل از شوق به فریاد که گلزار کجاست   گل سراسیمه که آن گوشهٔ دستار کجاست

حرف الیاء

۲۹۴ - یعقوب

سلطان یعقوب:

کسی که با رخ خوب تو حالتی دارد   ز پادشاهی عالم فراغتی دارد

۱- اصل: مصرعه.
۲- روشن: سرو.
۳- همان: سبز.

۲۹۵- بخشی

بخشی

صبحی که دم به مهر فرو یک نفس نزدی	رطلی که در مخموره از او هیچ کس نزدی

[illegible]

ملّا لاادری و ملّا لااعلم، پسران ملّا فراموش‌اند، در ملّا غفلتِ عدم آمده‌اند. سیمرغ بیضه در قاف[1] فضایل‌شان پر ریخته و شهباز خیال را در اوج عزت‌شان عش گسیخته و جمله خوارق ایشان این است که در جمیع اعصار[2] در عرصه (وجود) بوده و هستند و خواهند بود. همانا جرعه‌ای از جام خضر نوشیده و خرقهٔ بقا از دست مسیح پوشیده‌اند[3]. به هر کیف، این اشعار از هر دو برادر[4] عدیم‌المثال است[5]، و اکثر ابیات دیگران را از ایشان می‌دانند و اشعار ایشان را نسبت به دیگران می‌دهند:

چرا به آتش سوزان نسوختند مرا	به دست همچو تو کافر فروختند مرا

*

بهار آتش روی تو رشک گلزار[6] است	در بلاغ تو سیماب قایم النار است

*

نیست نوازد نخل سیراب است	بید مجنون عالم آب است

*

این است، این که خون دل از یک نظاره ریخت

این است، این که در جگر الماس پاره ریخت

*

۱- اصل: قامت فصاحت بیان؛ واله: قاف فضایل‌شان.

۲- اصل: عصر؛ واله: اعصار.

۳- اصل: درگشته‌اند؛ واله: پوشیده‌اند.

۴- اصل: [illegible]

۵- همان: اند.

۶- اصل: گلذار؛ حسینی: گلزار.

مه را تراش داد و جهان در ملامت است   مصحف سفید گشت نشان قیامت است

●

هر چند کهنه طهارت اظهار کند   چون وقت رسید دست در کار کند

- رود سوداره از ذوق   خواهد که زبان در دهن مار کند

تاریخ این تذکره از فکر عالی ابرار حسین تسلیم.

شاه هر شعر تذکره دل کش   که سوادش ز طرهٔ حور است

گفتمش فی البدیهه تاریخش   «طور معنی چه مطلع نور است»

۱۲۵۹ هجری

* * *



انتشارات مرکز تحقیقات فارسی

۱- ویژگی زبان شعر از گرد آورده‌های منتخب به عاشقی، به کوشش پرفسور نذیر احمد، تیرماه ۱۳۷۴ ه‍ ش/ ژوئیه ۱۹۹۵ م، بها ۲۰۰/- روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۲- دریای اسرار (ترجمهٔ کتاشرت شاکز)، ترجمهٔ مصطفی خالقداد عباسی، تصحیح دکتر تاراچند و پرفسور سیّد امیر حسن عابدی، ۱۳۷۵ ه‍ ش/ ۱۹۹۷ م، بها ۳۰۰/- روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۳- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانه‌های عمومی و آرشیو پتیالا (پنجاب، هند)، ۱۳۷۸ ه‍ ش/ ۱۹۹۹ م، بها ۶۰۰/- روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۴- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ انجمن ترقّی اردوی هند، دهلی نو، ۱۳۷۸ ه‍ ش/ ۱۹۹۹ م، بها ۵۰۰/- روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۵- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ عمومی هردیال، دهلی، ۱۳۷۸ ه‍ ش/ ۱۹۹۹ م، بها ۴۰۰/- روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۶- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ جامعهٔ همدرد، تغلق‌آباد، دهلی نو، ۱۳۷۸ ه‍ ش/ ۱۹۹۹ م، بها ۸۰۰/- روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۷- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ دکتر ذاکر حسین جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه، ۱۳۷۸ ه‍ ش/ ۱۹۹۹ م، بها ۸۰۰/- روپیهٔ هندی یا معادل آن.

۸- فصلنامهٔ قند پارسی از شمارهٔ ۱ تا ۱۵، بهای هر مجلّد ۲۵۰/- روپیهٔ هندی یا معادل آن.

☆

QAND-E-PARSI

Advisors

Prof. Nazir Ahmed
Prof. S.A.H. Abidi
Prof. A.W. Azhar

Published by

The Office of the Cultural Counsellor
Embassy of the I.R. of Iran
18, Tilak Marg, New Delhi-110 001, Ph: 338 3232-4
Email: ich@iranhouseindia.com
www.http\\iranhouseindia.com

- Editor .... Ali Reza Karbakhsh
- Designer & Print Mannger .... M. Hassan Haddadi
- Composing .... Abdur Rehman Qureshi
- Printed at .... Iran Culture House

18, Tilak Marg, New Delhi 110 001, Ph: 338 3232-4



No. 16, Zamistan 1380

Dec 2001 - Mar 2002

Chief Editor

Director Persian Research Centre

The Office of the Cultural Counsellor

Embassy of the Islamic Republic of Iran, New Delhi





No. 16, Zemitan 1380
Dec.-March 2002

Chief Editor

Director Persian Research Centre

The Office of the Cultural Counsellor
Embassy of the Islamic Republic of Iran, New Delhi